کلیات

اشعار و آثار فارسی

شیخ بهاءالدین محمد العاملی مشهور به

شیخ بهائی

بسم الله الرحمن الرحیم

کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی

نویسنده:

شیخ بهائی (ره)

ناشر چاپی:

چکامه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی

مشخصات کتاب

سرشناسه : شیخ‌بهائی محمدبن حسین ق۱۰۳۱ - ۹۵۳ عنوان قراردادی : [کلیات برگزیده عنوان و نام پدیدآور : کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ‌بهائی مقدمه و شرح حال به‌قلم سعید نفیسی؛ ترجمه آیات احادیث و لغات عربی [از] حسن طارمی؛ ویرایش و تصحیح علی کاتبی وضعیت ویراست : [ویرایش ۲؟] مشخصات نشر : تهران نشر چکامه [۱۳۷۳؟]. مشخصات ظاهری : [۳۴۹] ص شابک : ۵۸۰۰ریال ؛ ۵۸۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : چاپ سوم [۱۳۷۵؟]؛ بها: ۹۵۰۰ ریال یادداشت : عنوان عطف شیخ‌بهائی یادداشت : کتابنامه عنوان عطف : شیخ‌بهائی عنوان دیگر : شیخ‌بهائی موضوع : شعر فارسی -- قرن ق۱۱ موضوع : نثر فارسی -- قرن ق۱۱ موضوع : شیخ‌بهائی محمدبن حسین ۱۰۳۱ - ۹۵۳ق -- سرگذشتنامه شناسه افزوده : نفیسی سعید، ۱۳۴۵ - ۱۲۷۴. مقدمه‌نویس شناسه افزوده : طارمی راد، حسن ۱۳۳۴ - ، مترجم رده بندی کنگره : PIR۶۳۴۲ ۱۳۷۳ رده بندی دیویی : ۸/۴فا۱ شماره کتابشناسی ملی : م۷۳-۱۳۹۶

مقدمه

مقدمه در آسمان علم و ادب گاهی ستارگانی طلوع کرده‌اند که غیر از فروغ شعر و نویسندگی دارای پرتو نبوغ و مواهب فطری دیگری هم بوده‌اند یکی از همین نوابغ بدون شک شیخ بهاء الدین عاملی معروف به شیخ بهائی است. شیخ بهائی نه تنها در فقه و حکمت و ریاضی و لغت و حدیث دست داشته بلکه واجد کمالات و حائز جمیع علوم معقول و منقول بوده و حتی در عجائب و طلسمات هم چیره‌دست و سحر آفرین است هنوز داستانهای حیرت‌آوری که از معجزات علمی اوست در افواه مردم سائر است و حقا میتوان گفت شیخ بهائی نه تنها عالم کم نظیریست بلکه در نوع خود شخصی بی‌مانند است اطلاعات وسیعی که شیخ بهائی در رشته‌های مختلف داشته بشهرت او کمک زیادی کرده است و تنها طبقه خواص و اهل مطالعه نیستند که او را می‌شناسند بلکه توده مردم هم با اسم او آشنائی کامل دارند شیخ بهائی اصولا بشهرت علاقمند بوده و همیشه سعی میکرده هر چیز و هر علم و هر هنری که موجب شهرت باشد دنبال کند و لو خوب هم از عهده برنیاید و اتفاقا از نظر شهرت بهدف غائی خود هم رسیده است در یکی از قصایدش که عنوان شکوائیه دارد میگوید: من آن یگانه دهرم که وصف فضل مرا نوشته منشی قدرت بهر در و دیوار و چون صیت شهرتش از ایران گذشته و بکشورهای لبنان و مصر و حجاز سرایت کرده میگوید: بهر دیار که آئی اشارتی شنوی بهر کجا که روی ذکر من بود در کار «۱ (______________________________» ۱)

از کنایاتی که این قصیده دارد پیداست که وقتی مورد بی‌مهری شاه وقت قرار گرفته و پادشاه او را در معرض مقایسه با کسانیکه دون شان او بوده‌اند قرار داده و بهائی حتی از تصور این قیاس اظهار ننگ و عار کرده است: که بنده را بکسان کرده شها نسبت که از تصور ایشان مرا بود صد عار تو قدر من نشناسی مرا بکم مفروش بهائیم من و باشد بهای من بسیار کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۲ یکی دیگر از عوامل شناسائی و شهرت او غیر از مقامات علمی و هنری و ادبیش سیاحتهای طولانی او بشهرهای ایران و ممالک خارج از کشور است در سال ۹۸۸ هجری قمری بتبریز مسافرتی کرده و در آنجا غزلی عاشقانه پرداخته که بنام شبهای تبریز در آثار او مندرج میباشد «۱» شیخ بهائی با تمام کسب شهرت و دهاء ذاتی و تحصیل علم و معرفت بعلت اینکه میخواسته ذی فنون باشد در هر یک از رشته‌ها از (ذی فن) ها عقب مانده است باین معنی که در هیچیک از رشته‌های مختلف تبحر و عمق کافی پیدا نکرده است و این عدم موفقیت علل مختلفی دارد که ما اجمالا بذکر بعضی از علتهای آن می‌پردازیم. در قریحه شاعری که مایه آن موهبت فطری است هیچ تردید ندارد که شیخ بهائی از این عطیه خداوندی بی‌بهره نبوده است ولی بعلت خوض

و تدقیق در مسائل علمی و کشف معضلات ریاضی نتوانسته است آن لطافت و حساسیت را حفظ کند همین طور که در آثار عرفانی و صوفیانه او هیچ شور و جذبه نیست ولی برای اینکه از اساتید سخن عقب نماند باقتفای آنها رفته و همین تقلید و تبعیت از سبک دیگران روال سخن و سیاق کلام را از دست او گرفته و روشهای مختلفی در آثار او پدید آورده است مثلا در مثنوی دنبال جلال الدین مولوی و شیخ عطار و در غزل‌های عارفانه بتقلید سعدی و عراقی و گاهی هم بسبک سخن روز که همان طرز جدید هندی یا اصفهانی که در زمان صفویه ظهور کرده برخاسته و بعضی غزلهای خود را بشیوه غنی کشمیری- بابا فغانی- عرفی شیرازی «۲» (____۱) معلوم میشود شیخ بهائی هم آخر پیری و زهد و علم مثل شیخ صنعان که پیر عهد خویش بود اسیر دیده معشوقه باز شده و بترکان خطه تبریز دل و دین باخته است: شد هوش دلم آفت آن غمزه خونریز این بود مرا فایده از دیدن تبریز ای دل تو در این ورطه مزن لاف صبوری وی عقل تو هم بر سر ای واقعه مگریز (۲) مثلا این غزل که از شیخ بهائی است شباهت کاملی بغزلهای عرفی شیرازی دارد همان شیوه که عرفی خود در آن تتبعی تازه دارد: پای امیدم بیابان طلب گم کرده‌ام شوق موسایم سر کوی ادب گم کرده‌ام باد گلزار خلیلم شعله دارم در بغل ناله ایوب دردم راه لب گم کرده‌ام کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۳ آراسته است و در سروده‌های عرفانی تحت تأثیر غزلیات شمس سخن گفته است: من آینه‌ی طلعت معشوق وجودم از عکس رخش مظهر انوار شهودم دسته معتقدند این اختلاف سبکها علت العللش زبان مادری اوست که فارسی نیست و چون چاشنی فارسی ندارد از ادای مقصود بیک طریقه مشخص باز مانده است البته این نظر بحقیقت نزدیک‌تر مینماید چون فصاحتی که در آثار هر شاعر یا نویسنده هست بیشتر مربوط بوقوف و احاطه شاعر یا نویسنده بآن زبان است و باصطلاح چکیده آن است شیخ بهائی چون زبان مادری او عربی است و همان طور که صاحبان تذاکر نوشته‌اند بعد از طی دوران کودکی در ایران توطن گزیده درست بدقایق و رموز و لطایفی که خواه ناخواه قریحه باطن در خون و مغز و اعصاب انسان اثر میگذارد آشنا نبوده و میخواسته از راه (عقل مکسبی) آنها را بیاموزد با این تفصیل حد فصاحت و کمال بلاغت را در مثنویات خود ظاهر و آشکار ساخته است و در این روش بقدری استادی بخرج داده که شاید از نظر افاده معنی از مثنویات مولانا کمتر نباشد همانطور که خیلی از مردم حتی اهل اطلاع بعضی ابیات مثنوی او را بنام مولانا ضبط کرده‌اند مثلا- در مثنوی قطع العلایق در عینی که نهایت مهارت را در ادای مقصود نشان داده از رعایت قواعد بدیعی و لطایف شعری غافل نمانده است. هر که را توفیق حق آمد دلیل عزلتی بگزید و رست از قال و قیل از حقیقت بر تو نگشاید دری زین مجازی مردمان تا نگذری چون شب قدر از همه مستور شد لاجرم از پای تا سر نور شد با توجه باینکه شیخ بهائی از راه آموختن این توفیق را یافته باشد باز خود نشان دیگری از نبوغ ذاتی و دهاء خطری اوست از مثنویات او که شامل نان و حلوا- شیر و شکر- نان و پنیر و برخی مثنویات پراکنده دیگر است اینطور بر میاید که فقط در زمینه مثنوی سازی آزموده و ممتحن بوده و در سایر فنون شعری دستی چندان قوی نداشته است در: رباعی- قطعه- قصیده- غزل- باستقبال هر کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۴ کس رفته شکست خورده و سطحش از حد شعر متعارف بالاتر نرفته است میگویند فصحای عرب معتقدند که شیخ بهائی فارسی خوب شعر میگوید و شعرای فارسی زبان عکس این عقیده را دارند و از این دو عقیده پیداست که شعر فارسی و عربی او هر دو متوسط و در یک سطح قرار دارند و متابعت شیخ بهائی از گذشتگان مانع از این بوده که روش مشخصی برای خود اتخاذ کند و تقلید شخصیت ادبی او را در جنب دریای مواج و بی‌کرانه ادبیات فارسی که لبالب از لئالی گران سنگ و درر شهسوار است محو و نابود ساخته است روش تقلیدی شیخ حتی در آثار عربی او هم نمایان است و تعجب است با اینکه خود عرب بوده بطریقه عربی اساتید فارسی زبان شعر عربی ساخته است: ایها المأثور فی قید الذنوب ایها المحروم من سر الغیوب ابذلو ارواحکم یا عاشقین ان تکونو فی هوانا صادقین در مثنوی «۱» نان و حلوا بیشتر توجه شیخ بهائی باعراض از دنیا و زخارف دنیوی- ذم اهل ریا- شکر نعمت در بلایا- قطع علایق و صرف عمر بتأسف و ندامت بوده و مفاهیم خود را با تمثیلاتی که بیشتر جنبه هزل و طبیب دارد آمیخته است

و بقدری خوب از عهده برآمده که خیلی از داستانها و تک بیت‌های آنها جزو ضرب المثلها گردیده است: خرده بینانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهریست کانرا نام نیست (____ ۱) برادر صاحب روضات الجنات که نان و حلوا را کتابت کرده و اصل نسخه آن پیش آقای امینی نصیری است پس از پایان مثنوی نان و حلوا تاریخ تحریر و کتابت را در سال ۱۲۴۵ قمری هجری تعیین کرده و اینطور نوشته است: حرره الفقیر الی ربه الغنی محمد بن سید زین العابدین المولوی الخوانساری غفر الله له سیاته و جعل ذالک مکتوبا فی حسناته آمین یا رب العالمین و صل اللّه علی محمد و آله و سلم شنبه ۱۲۵۳ در تطبیق مثنوی نان و حلوا با این نسخه جمع اشعار عربی و فارسی آن ۳۶۰ بیت بود که تعداد معدودی از ابیات آن در نسخه‌های دیگر مطلقا نبود و تعدادی هم کسر داشت مجموعا کسری‌ها و اضافات از ۵ بیت تجاوز نمیکرد. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۵ ور مزعفر نبودت با قند و مشک خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک *** ور نباشد شانه‌ای از بهر ریش شانه بتوان کرد با انگشت خویش از اسامی مختلفی که بمثنویات نان و حلوا- نان و پنیر- شیر و شکر داده نام گذاری آنها بمقتضای حال و تناسب مقال بوده است مثلا مقصودش از نان و حلوا شیرینی آن است که بحلاوت دنیا تشبیه کرده! لقمه گلوگیر شیرینی است که ظاهرش کام را شیرین میکند ولی باطنش زهری تلخست ... مثنوی شیر و شکر «۱» را که وزن مخصوصی دارد و بنا بمقدمه آن بوزن (خبب) و از اوزان خاصه عرب است بتقطیع (مفعول و فعول و مفاعلین): یا مدعیا لطریقتهم قوم فطریقک معوج «۲» و شاید شیخ بهائی اول کسی باشد که در این وزن شعر فارسی ساخته و از قرار معلوم این وزن آهنگ مخصوصی دارد که در مقامات موسیقی به (حزین) معروف است چون در پایان این مثنوی میگوید: آنرا برخوان بنوای حزین وز قله عرش بشنو تحسین (____ ۱) در مثنوی شیر و شکر در نسخه آقای فخر الدین نصیری امینی اضافه بر مطلبی که در عنوان شیر و شکر دارد این عبارات هم تحریر شده است: این بحر در فارسی متعارف نیست و میان شعرای عرب مشهور است و این بحر را خبب نامند من افادات استادی و من به فی جمیع العلوم استنادی افضل المتقدمین اکمل- المتأخرین مجتهد الزمانی المقلب بشیخ بهاء الدین العاملی عاملهٔ التعالی بلطفه الخفی و الجلی. توضیحا اینکه این نسخه بخط علامه مجلسی اول است که در حیات خود مصنف کتابت شده است. (۲) ای کسی که مدعی هستی با راهی که آنها در پیش گرفته‌اند راست باش چون راه و طریقه تو کج است. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۶ سایر اشعار شیخ بهائی همانطور که اجمالا اشارتی رفت اهمیت چندانی (آنطور که در صف شعر بلند فارسی قرار گیرد) ندارد و حدش همان شعر متوسط معمولی است تنها چیزی که از شیخ بهائی در عین زیبائی و لطافت شور و حالی دارد همان تضمین معروف اوست که غزل (خیالی) را «۱» تخمیس کرده است و قبل از اینکه در مجموعه آثار او چاپ شود در سفاین و تذکره‌ها مکرر در مکرر چاپ شده و بیشتر اهل ذوق آنرا از بر دارند. بعضی از رباعیات شیخ بهائی هم مانند مخمسش نیمه شهرتی پیدا کرده ولی از نظر قیاس با رباعیات خیام و ابو سعید و سایر اساتید چندان قابل ملاحظه نیست. بطور کلی چیزی که در آثار شعری شیخ بهائی قابل توجه است همان مثنویات عرفانی و حکمت‌آمیز اوست. در کتاب موش و گربه «۲» که قسمت نثر این کتاب را تشکیل میدهد محتوی اشارات و کنایات چندی است مربوط باهل محراب و منبر و طعن و طنزهائی به صوفی و حکیم و فقیه و مصنف خواسته است در لباس مناظره موش و گربه بهمان روش عبید از این طبقات انتقاد کند و بیشتر حملات خود را متوجه صوفیان ظاهرنما کرده است. و این کتاب هم مثل سایر آثار منظوم غیر مثنوی شیخ بهائی استحکام چندانی ندارد و با دو کتاب کشکول فارسی و عربی و (مخلات) عربی او اصلا قابل قیاس نیست از باب نمونه و اثبات مدعا چند جمله آنرا ذیلا نقل میکنیم: در آنجا که میخواهد صوفیان ظاهر فریب را تخطئه کند از زبان گربه میگوید (____: ۱) این غزل اشتباها بنام هلالی جغتائی در دیوانش چاپ شده است. (۲) بعضی‌ها معتقدند که این موش و گربه مجعول و منسوب بشیخ

بهائی است غیر از این کتاب کسان دیگری هم کتابهائی درباره موش و گربه و مناظرات آنها در لباس انتقاد هم نظم و هم نثر درست کرده‌اند از جمله (کیوان) نامی در زمان محمد شاه (موش و گربه) بسیار جالبی با چاشنی عارفانه ساخته که از حیث مطلب و طرز فکر بسیار خواندنیست و از قرار اصل نسخه آن یا در کتابخانه ملک یا در کتابخانه شخصی جناب آقای احمد سهیلی خوانساری است. دیگری اسمعیل چرک شاعر هجاگوی معروف است که موش و گربه عبید را تخمیس کرده است. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۷ «ای موش! جماعت صوفیان تقلبی نیز چون کسی فریب ایشان را خورد و داخل سلسله ایشان شود او را بشطحات خود مبتلا ساخته و در دام ظنون و اوهام اندازند.» و در جای دیگر: «و بعضی هم یک اربعین از اسرار خبر یافته و حدیث وجود دانسته واصل شدند.» موش و گربه شیخ بهائی از نظر سنجش ادبی و حتی محتوی چیز بدیع و تازه نیست بلکه نثر آن پایه‌اش در همین حد است که در عبارات زیر ملاحظه میکنید: «بخدمت شما میرسم و شما توجه کنید و این وجه را که شرط کرده‌اید بحقیر شفقت کنید تا من هم این کوه را از جهت شما بردارم» یا: «حالا ـ قوت نمائید و کوه را بردارید تا برویم و بدور اندازیم.» *** از سبک و سیاق سخن بهائی که بگذریم مسلک و روش اخلاقی او هم قابل بررسی دقیق است. شیخ بهائی با تصریحات مکرری که در آثار خودش دارد جای هیچگونه شبهه نیست که شیعه خالص بوده است در چند جا از مثنویات خود با ندبه و عجز و الحاح یا رب یا رب کرده و تا امام مهدی قائم را شفیع گناهان خود قرار داده است مسلک او ظاهرا درویش و همه جا از زهد خشک تبری جسته و باصطلاح خودش (علم رسمی) را قیل قال شمرده است علم رسمی سربسر قیل است و قال نی از او کیفتی حاصل نه حال ولی ابرام و تظاهر زاید الوصف او بدرویشی موجب شده است که خرده «۱» بینانی که در عالم بسی هستند روش درویشی او را بریا منسوب دارند و تقرب او را بدستگاه سلطنت منافی درویشی بدانند و ادعای او را باطل می‌شمرند

(____۱) خرده بینانند در عالم بسی واقفند

از کار و بار هر کسی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۸ از خوان فلک قرص جوی بیش مخور انگشت عسل مخواه و صد نیش مخور از نعمت الوان شهان دست بدار خون دل صد هزار درویش مخور شیخ بهائی در مقام جواب میگوید: زاهد بتو تقوای ریا ارزانی من دانم و بی‌دینی و بی‌ایمانی گو باش همین تو طعنه بر من میزن من کافر و من یهود و من نصرانی *** عاشق من و دیوانه من و شیدا من شهره من و افسانه من و رسوا من کافر من و بت‌پرست من ترسا من اینها من و صد بار بتر زینها من *** از اینگونه تعریضات نسبت بشیخ اینطور برمیآید که بهائی در لباس تقرب و حشمت بر سر خوان الوان می‌نشسته و بدعوی صوفیگری برمیخواسته و از از تظاهرات زیادی که بدرویشی میکند پیداست که مشرب فطری و طبعی درویشی نداشته و درویشی برای او یکنوع تفنن بوده و میخواسته از اینراه نقص درویشی خود را ترمیم کند و برعکس چون در علمیات و مباحث فقه و ریاضی قوی بوده آنها را باتهام علم رسمی رد کرده است و تقریبا در تمام آثارش این مسئله را متعرض است بر سر هم و من حیث المجموع شیخ بهائی شاعر و نویسنده و عالم و حکیم و فقیهی است که از هر خرمن خوشه یافته و از هر دری سخنی گفته است و خود را بجمیع علموم عصری آراسته و ذی فنونی بوده که با آثار خود شهرت جهانگیری کسب کرده است. مشخصات دوره زندگی شیخ بهائی تفصیلی دارد که در بخش دیگر آورده‌ایم و این تفصیل شامل تمام خصوصیات دوره زندگی از تاریخ تولد تا پایان حیات اوست و چیزی که ذکر آن در پایان این مقدمه لازمست مأخذ و نسخی است که ما برای استفاده آنها را بدست آورده‌ایم و در پایان به علامت: (نخ) بآنها اشاره کرده‌ایم بد نیست که از کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۹ دوستانی که همیشه هواخواه ترویج معارف و اشاعه فرهنگ هستند و در اینگونه موارد از هیچگونه کمکهای فرهنگی دریغ نمیدارند از هر یک در جای خود و بسهم خویش تشکر کنیم: ابتدا از آقای مهدی توحیدی‌پور که در چاپ اول این کتاب زحمت زیاد کشیده‌اند و آنرا بفهرست و اعلام و مقدمه مبسوطی زینت داده‌اند دوم از جناب آقای سید فخر الدین نصیری امینی که جنگ اشعار و رسائلی که بخط برادر صاحب کتاب روضات الجنات و در اختیار کتابخانه مخصوص خودشان دارند استنساخ شده در اختیار ما گذاشتند و این

خود تأثیر مهمی در تـدوین این کتاب داشت چون تا امروز هنوز آثار پراکنـده شـیخ بهائی بشـکل کلیات که شامل غزل و قصـیده و رباعی و مثنوی باشد درنیامده بود و کمک ایشان مجال این خدمت فرهنگی را برای ما حاصل کرد بطوریکه یک امتیاز این خدمت فرهنگی تعداد ۴۵ ربـاعی اضافی و آثار پراکنـده دیگری بود که تا امروز بنام شـیخ بهائی از آنها اطلاعی در دست نبود. سوم جناب آقـای ابو تراب حلی شـاعر توانای عصـر حاضـر که جنگ خوش خطی را که قسـمتی از آثار شـیخ بهائی در آن نوشـته شـده بود در اختیار من گذاردنـد که تاریـخ کتابت آن در حـدود ۱۷۵ سـال قبـل است دیگری نسـخه چـاپی کتابخانه ملک که در ۱۳۴۶ هجری قمری در یکی از مطابع مصر بچاپ رسـیده است بهرحال مآخذی که برای مقابله آثار شـیخ در اختیار من بود نسخی بود که از آنها یـاد کردم در پایـان بایـد از مراقبت و توجه مـدیر کتابخـانه محمودی هم که تمـام عوامـل و شـرایط لازم را در طبع این کتاب آماده ساختنـد سپاسـگذاری کنم و امیـدوارم همیشه در نشـر اینگونه کتابهـای سودمنـد و مفیـد مؤیـد و مؤفق باشـند. غلامحسـین جواهری (وجدی) پایان کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۱۰

شرح جامع دیگری درباره شیخ بهائی

اشاره

شرح جامع دیگری درباره شـیخ بهائی این شرح حال که پانزده سال قبل از وفات شیخ بهائی نوشته شده مستخرج از کتاب خیر البیان تألیف شاه حسـین سیستانی است که از صفحه ۳۵۵ کتابخانه جناب آقای سـید فخر الدین نصـیری امینی استخراج شده است. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۱۱

ذکر افضل المتاخرین و اعلم المجتهدین بهاء الملهٔ و الدین محمد

ذکر افضـل المتـاخرین و اعلم المجتهـدین بهـاء الملهٔ و الـدین محمـد اعلم علمـاء متأخرین و افضل فضـلاء و فقهاء و متبحرین جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول استـاد بشـر و عقل حادی عشـر خلاصه فقهاء و سید ابرار و زبده فضلاء مذهب هشت و چهار سلطـان العلمـاء و برهـان الحکمـا مالـک الملـک ممالـک دانشوری فرمـان فرمای اقلیم معانی‌گستری مخبر اشارات تأویل و تنزیل ما صـدق علماء امتی کانبیاء بنی اسـرائیل عارف صاحب کمال و فاضل صاحب حال شـیخ امجد بهاء الملهٔ و الدین محمد اید اللّه ظلال افادته و افاضهٔ الی یوم الدین یگانه زمان و قطب دوران است نزد انصاف‌مندان حقیقت‌شناس بصحت پیوسته که از متأخرین مانند آن عالی رتبه بر مسـند فضیلت ننشسته والد ماجد آن بلند قدر شیخ حسین عبد الصمد که اعظم فقهاء و مجتهدین زمان شاه جنت بارگاه بود از جبل عامل در زمان دولت آن پادشاه متقی بمملکت ایران آمـده لوای دانشوری برافراخت جهت رواج مـذهب ائمه اثنی عشـر در بلـده فـاخره هراهٔ متوطن گردیـده مـدتها در آن مملکت بود و تألیفـات اکثر علوم نموده مثل شـرح قواعـد در فقه و شـرح الفیه و حاشـیه ارشاد و دیگر رسائل که نوشـتن آن موجب طول کلام است از آن فضیلت‌گستر بظهور آمده در آن اوقات آن بلند همت نزد والـد بزرگوار خود اکتسـاب علوم عقلی و نقلی نموده و در عنفوان عهـد شـباب هوای سـیر بلاـد در خاطر دریا مقاطرش رسوخ یافته بتشـرف زیارت حرمین شریفین مشرف شده باکثر دیار عربستان و بلاد مغرب رسیده مدتها در مصر کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقـدمه، ص: ۱۲ محبت عزیز بوده و دیـار شـام را از فیض آفتـاب افادت غیرت امرای طلوع صـبح صادق ساخته در آن مـدت بصـحبت بسیاری از اهل ترک و تجرید رسیده اول از تعلم علوم نزد میر مرتضی از علم بهره گرفته‌اند و نزد مولانا عبد اللّه یزدی علم منطق و علم کلام و معانی بیان و عربیت فراگرفته‌اند و نزد مولانا افضل قاینی ریاضی و شرح تجرید و جواهر و اعراض خوانده و فقه و حـدیث نزد والـد خود کسب فرموده‌انـد و در زمان پادشاه کریم سـلطان محمد پادشاه پرتو فیض بساحت ممالک ایران انداخته در

آن ایام در اکثر علوم تألیفات نموده از آن جمله کتاب حبل المتین در احادیث و شرح احادیث و استدلال مسائل و تفسیر عروهٔ الوثقی و حدیث و حاشیه تفسیر قاضی بیضاوی و مشرق الشمسین و تفسیرات احکام و احادیث صحیحه و شرح تشریح الافلاک در علم هیئت و شرح بر شرح چغمینی و صحیفه در علم اسطرلاب و تحفه حاتمی در علم اسطرلاب بفارسی و رساله خلاصهٔ الحساب در علم حساب و حاشیه قواعد شهیدی و زبده اصول و حاشیه بر شرح مختصر عضدی و شرح حاشیه خطائی و حاشیه بر مطول و اثنی عشریه صلوات و اثنی عشریه حج و مفتاح الفلاح در عبادات شبان‌روزی و تعلیقات الهیات شرح تجرید و تشریح العالمین در علم هیئت و تشریح اعضا و بحر الحساب و مصطلح الفقها در اصطلاح فرقه مذکور و کشکول در علوم متفرقه از تصانیف آن حضرت است اگر فارس قلم شکسته رقم در حصر و طی وادی تصنیفات آن قدوه ابرار درآید نسخه علیحده در کمال شرح ترتیب باید داد چون درین نسخه گنجایش حصر تألیفات آن بحر علوم نبود بدین اختصار نموده در آخر اوقات گرامی اراده تصنیف جامع عباسی نمود کتاب صوم و صلوات و حج و کتاب طهارت را اتمام داده همه روزه در نوشتن حواشی و ارقام رفع شبهات اشتغال دارد و اوقات گرامی را بعد از عبادات صرف تصنیف می‌فرماید امید که همواره فضلای زمان و علمای دوران از بحر افادتش سیراب باشند و شاه آگاه را نسبت به آنحضرت اعتقاد صافیست و در اعزاز و احترام و تعظیم و اکرام دقیقه نامرعی نمی‌گذارد و همواره ملتمسات آنحضرت در سده رفیعه شاهی چون کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۱۳ دعاهای اجابت قرینش در بارگاه الهی مقبولست و مهارت آنحضرت در انواع و اقسام علوم غریبه و علم تاریخ و شعر نه در آن مرتبه است که بزبان قلم در صدد تقریر و تحریرش توان آمد در جمیع علوم ذی فن و بجمیع طبایع مستحسن است امید از فضل اله آنکه همای همایون‌فر و ظل ظلیل این فضیلت‌گستر تا طلوع آفتاب صاحب العصر و الزمان مستدام بوده از تقریرات واضح و تحریرات لایحش کافه انام مستفید با وجود شغل تصنیف و تألیف کسب ذی طبع لطیف آن گوهر بحر معانی بگفتن اشعار آبدار مایل است و در مثنوی تتبع حضرت مولوی معنوی و شیخ فرید الدین عطار فرموده‌اند و غزل و رباعی بسیار از لجه طبع بحر آئینش بساحل تحریر افتاده از جههٔ تیمن و تبرک چند بیت از اشعار آن خلاصه احرار درین نسخه تحریر یافت و اللّه الموفق و المعین. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۱۴ چون این مقدمه با مراجعه بمأخذ نسبهٔ صحیح تهیه شده و شامل ذکر اقوال تذکره نویسان است با مختصر تصرفی آنرا بعنوان شرح زندگی و خصوصیات نام و نسب و تاریخ تولد و وفات- میزان دانش و تحصیلات- سیر و سیاحات- عقاید و افکار و آثار شیخ بهائی در این مجلد نقل میکنیم.

نام و نسب شیخ بهائی

نام و نسب شیخ بهائی بهاء الدین محمد بن عز الدین حسین بن عبد الصمد بن شمس الدین محمد بن علی بن حسین بن محمد بن صالح حارثی همدانی عاملی جبعی، حکیم و فقیه و عارف و منجم و ریاضی‌دان و شاعر و ادیب و مورخ بزرگ دوره‌ی صفویه، در خاندانی دانش‌پرور که معاریف اسلام بوده‌اند و از آغاز در جبل عامل که از آغاز پیدایش مذهب تشیع پناهگاه شیعیان بوده و ناحیه‌ی کوهستانی و خرمی است از لبنان و در شمال شهر صید است و امروز یکی از مراکز مهم شیعیان است، در قریه‌یی بنام جبع یا جباع می‌زیستند و از نژاد حارث بن عبد الله اعور همدانی (متوفی ۶۵ هجری قمری) بودند، بوجود آمد و پرورش یافت پدر شیخ بهائی، عز الدین حسین بن عبد الصمد بن محمد بن حارثی عاملی جبعی از رهبران شیعه و مشایخ بزرک بوده است. وی از شاگردان و صحابه‌ی پیشوای معروف شیعه زین الدین علی بن احمد کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۱۵ عاملی جبلی مشهور بشهید ثانی است و هر دو آنان از یک دیار برخاسته‌اند و عز الدین حسین پس از کشته شدن شهید ثانی (۹۶۶ هجری قمری) بایران آمده است. صاحب تاریخ عالم آرای عباسی درباره‌ی عز الدین حسین، چنین میگوید: «شیخ حسین از مشایخ عظام جبل عامل و در جمیع فنون بتخصیص فقه و تفسیر و حدیث و عربیت فاضلی دانشمند بود. و خلاصه ایام شباب و روزگار جوانی را در صحبت

شهید ثانی و زنده‌ی جاودانی شیخ زین الدین علیه الرحمه بسر برده در تصحیح حدیث و رجال و تحصیل مقدمات اشتهار و کسب کمالات مشارك و مصاحب یکدیگر بوده‌اند. بعد از آنکه جناب شیخ بجهت تشیع بدست رومیان درجه‌ی شهادت یافت مشارالیه از وطن مألوف بجانب عجم آمده بعز مجالسین مجلس بهشت آئین شاه جنت مکان معزز گردیده منظور انظار عنایات گوناگون گشت. مراتب عالی فصاحت و اجتهاد او در معرض قبول و اذعان علماء عصر درآمد و در امامت نماز جمعه که بنا بر اختلافی که علماء در شرایط آن کرده‌اند مدت‌های مدید متروك و مهجور بود سعی بلیغ بتقدیم رسانیده با جمعی از مؤمنان اقدام می‌نمود. آخر بمنصب شیخ الاسلامی و تصدی شرعیات و حکومت ملیات ممالك خراسان عموما و دار السلطنه‌ی هرات خصوصا با ایفای خدمتش مرجوع گشته مدت مدید در آن خطه‌ی دلگشا بترویج شریعت غرا و تنسیق بقاع الخیر آن دیار اقدام نموده با فایده‌ی علوم دینیه و تصنیف کتب و رسائل و حل مشکلات و کشف غوامض و معضلات می‌پرداخت، تا آنکه شوق بیت اللّه الحرام و ریاضت روضه‌ی سید انام و ائمه‌ی عالی مقام صلوات اللّه الملك العلام گریبان گیر گشته قاید شوق عنان توجه او را بدان صوب در حرکت آورد. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۱۶ بعد از استسعاد بدان سعادت عظمی در حین مراجعت، چند روزی در لحساء بحرین رحل اقامت انداخته با فضلای آن مرز و بوم بسر می‌برد، تا آنکه در بحرین اجل موعود رسیده کتب‌خانه‌ی حیات را درنوردیده بمطالعه‌ی جریده‌ی عالم‌بقا پرداخت، و خلف صدق مشارالیه که گلشن سرای جهان از وجود شریفش زیب و بها داشت در صغر سن، با والده ماجده بولایت عجم آمد ...» بعقیده صاحب خلاصهٔ الاثر و صاحب سلافهٔ العصر و صاحب مستدرك الوسایل و صاحب خزانهٔ الخیال و صاحب روضات الجنات، وفات عز الدین حسین پدر شیخ بهائی در سال ۹۸۴ هجری قمری هنگامیکه شصت و شش سال داشته در بحرین اتفاق افتاده است. بطور کلی عز الدین حسین پدر شیخ بهائی در سال ۹۱۸ هجری قمری در جبل عامل متولد شد، مدتی صاحب و شاگرد شهید دوم بود و پس از کشته شدن وی در سال ۹۶۶ هجری قمری با خانواده‌ی خود بایران آمد. «۱» زیرا اهل سنت که همسایگان شیعیان جبل عامل بودند بر ایشان تاخته آزار بسیار رسانیدند حتی پیشوای مذهبی آنان زین الدین را کشته بودند و عز الدین حسین مانند دیگر شیعیان پناهگاهی می‌جست و ایران در دوره‌ی صفویه یگانه محلی بود که شیعیان در آن جا امان داشتند. و چون وی شاگرد شهید دوم بوده از دیاری می‌آمد که مرکز دیرین شیعیان بود، پیشرفت و شهرت بسیار یافت و مورد توجه سلطان محمد خدابنده پدر شاه عباس بزرك قرار گرفت و پس از چندی مقام شیخ الاسلامی دار السلطنه‌ی هرات بوی تفویض گشت و بعد از مدتی مدید، شوق زیارت خانه‌ی خدا در وی پدیدار گشت بدان صوب حرکت کرد و پس از اجرای مراسم حج به احساء و بحرین رفت و در آنجا

(____ ۱)- در آن زمان شیخ بهائی سیزده سال داشته است. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۱۷ مدت هشت روز ماند، و هنگامیکه شصت و شش سال و دو ماه از سنش میگذشت در مصلی که قریه‌یی از خاك بحرین بود دار فانی را وداع گفت. در اینوقت شیخ بهائی که سی و یک سال از عمرش میگذشت باتفاق مادر خود بایران بازگشت شیخ بهائی برادری بنام عبد الصمد داشته که کتاب فواید الصمدیه که از کتب معروف نحو است بنام وی نوشته شده و برادر بزرگتر شیخ بهائی بوده است. «۱» گویا عبد الصمد در همان زمانیکه پدرش در جبل عامل بوده از وی جدا شده بمدینه رفته. و در سفر ایران و بحرین با وی نبوده است. برادر شیخ در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در اطراف مدینه از دنیا رفته است و جسد وی را بنجف نقل نموده و در همانجا بخاك سپرده‌اند. بقول صاحب روضات الجنات وی بر شرح اربعین برادرش شیخ بهائی حواشی چندی نوشته است همسر بهائی زنی فقیه و محدث و یگانه دختر زین الدین علی معروف بمنشار عاملی بود. صاحب مستدرك الوسایل میگوید که زنان نزد وی درس میخواندند و پدرش زین الدین علی منشار از دانشمندان معاصر شاه طهماسب بود و کتابهای بسیار داشت

(____ ۱)- از دلایل دیگری که بزرگتری

عبد الصمد را نسبت بشیخ بهائی میرساند بعقیده‌ی استاد سعید نفیسی، یکی اینست که عبد الصمد نام جد خود را داشته و بهائی نام پدر جد خود را، و دیگر اینکه وی ده سال پیش از بهائی وفات کرده. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۱۸ که از هند آورده بود و گویند نزدیک چهار هزار مجلد بود، و بیشتر از زندگی خود را در هند گذراند، و چون مرد، دخترش که زن بهائی بود وارث او شد، زیرا که جز یک دختر نداشت.» زین الدین علی نزد شاه طهماسب منزلت فراوان داشت، و بهمین جهت مقام شیخ الاسلامی اصفهان بوی واگذار گردید و پس از وی این مقام بشیخ بهائی تفویض گردید. و نیز مسبب مسافرت عز الدین حسین پدر شیخ بهائی بایران و پیشرفت کار وی در ایران همین زین الدین علی بوده است.

محل و تاریخ تولد و وفات

محل و تاریخ تولد و وفات باتفاق نظر کلیه‌ی صاحبان تواریخ معتبر، ولادت شیخ در شهر بعلبک اتفاق افتاده است. بعلبک شهری آباد و معروف بوده است و یونانیان آن شهر تاریخی را هلیوپولیس Heliopolis مینامیدند: این شهر «در زمانهای گذشته مرکز تمدن یونانی و سپس مرکز تمدن رومی بوده است و از بناهای رومی قصر بسیار معروفی در آن بوده که هنوز خرابه‌های آن در همه‌ی جهان مشهورست و در منتهای زیبائی و عظمت بوده است، این شهر را در سال ۸۰۳ هجری قمری تیمور گورکان گرفت و آنرا ویران ساخت و از آن پس دیگر روی آبادانی ندید و خرابه‌ی آن اینک در ۸۰ کیلو- متری دمشق باقی است و آن محل در این زمان جزو قلمرو جمهوری لبنان بشمار میرود.» «۱»

(____ ۱)- احوال شیخ بهائی از استاد سعید نفیسی. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۱۹ و اکنون در آن محل آبادی کوچکی باقی است که در حدود چندین هزار سکنه دارد و در سر راه دمشق بحلب قرار دارد: گویا عز الدین حسین پدر شیخ هنگامیکه در جبل عامل اقامت داشته، در سفر شام ببعلبک رفته و بهاء الدین محمد یعنی پسر دوم وی در آن سفر متولد گردیده است: و کسانی نیز مانند ابو المعالی طالوی محل ولادت شیخ را شهر قزوین نوشته‌اند و این نظر کاملا نادر است زیرا بطوریکه میدانیم وی قبل از مسافرت پدرش بایران متولد شده و هنگامیکه بایران آمده است گویا سیزده سال داشته است،

تاریخ تولد

تاریخ تولد در مورد تاریخ ولادت شیخ بهائی اقوال مختلف موجود است: صاحب سلافة العصر که از قدیمترین مآخذ موجود در مورد ولادت شیخ است میگوید که وی نزدیک غروب چهار شنبه، سه روز مانده از ذی حجه‌ی سال ۹۵۳ هجری قمری متولد گردید: صاحب خلاصة الاثر تاریخ تولد وی را نزدیک غروب چهار شنبه سه روز مانده از ذی حجه سال ۹۵۳ هجری قمری نوشته است: صاحب فردوس التواریخ ولادت ایشانرا نزدیک غروب پنجشنبه سیزده روز مانده از محرم سال ۹۵۳ هجری قمری ذکر کرده است: صاحب المطلع الشمس میگوید: سید علی خان در سلافة العصر تعیین کرده غروب روز چهار شنبه ۲۷ ذی- حجه‌ی سال ۹۵۳ هجری قمری در بعلبک، و بنص ابو المعالی طالوی در قزوین روی داده است: «۱»

(____ ۱)- چنانکه گفته شد این قول که شیخ در قزوین متولد شده است بسیار نادرست است کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۲۰ صاحب منتخب التواریخ ولادت شیخ را روز پنجشنبه ۱۷ محرم سال ۹۵۳ هجری قمری ذکر کرده است: بطور کلی آنچه از این اقوال بر میآید، ولادت شیخ در سال ۹۵۳ هجری قمری اتفاق افتاده است و در مورد روز و ماه تولد نظر صاحب سلافة العصر از گفته‌های دیگران معتبرتر است زیرا وی داناترین فرد باحوال شیخ و نزدیک‌ترین کس بزمان اوست: در اینصورت ولادت شیخ نزدیک غروب روز

چهارشنبه بیست و هفتم ذی حجه‌ی سال ۹۵۳ هجری قمری در شهر بعلبک روی داده است.

تاریخ وفات

تاریخ وفات در مورد تاریخ وفات شیخ بهائی نیز اقوال گوناگون موجود است: صاحب تاریخ عالم آرای عباسی که از مآخذ مورد اعتماد است، میگوید که در چهارم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری بیمار شد و هفت روز رنجور بود، تا اینکه شب ۱۱ شوال درگذشت، و چون وی رحلت کرد شاه عباس در ییلاق بود و اعیان شهر جنازه‌ی او را برداشتند و ازدحام مردم باندازه‌یی بود که در میدان نقش جهان جا نبود که جنازه‌ی او را حرکت دهند، و در مسجد جامع عتیق بآب چاه غسل دادند و علماء بر او نماز گذاردند و در بقعه‌ی منسوب بامام زین العابدین که مدفن دو امامزاده است گذاشتند و از آنجا بمشهد بردند و بوصیت خود او در پائین پا، در جائیکه هنگام توقف در مشهد آنجا درس می‌گفت بخاکش سپردند: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۲۱ اعتماد الدوله میرزا ابو طالب در تاریخ رحلت وی گفته است: رفت چون شیخ از این دار فنای گشت ایوان جنانش مأوای دوستی جست ز من تاریخش گفتمش شیخ بهاء الدین وای «۱» صاحب روضات الجنات میگوید که چون بمرد پنجاه هزار کس بر جنازه‌ی او نماز گذاردند و در تاریخ فوت او گفته‌اند: بی سر و پا گشت شرع و افسر فضل اوفتاد. مقصود از بی‌سر و پا گشت شرع اینست که شین و عین از آغاز و انجام شرع می‌افتد و راء میماند که ۲۰۰ باشد، و افسر فضل اوفتاد یعنی فاء از آغاز آن ساقط میشود و ضاد که ۸۰۰ و لام که ۳۰ باشد میماند و رویهمرفته ۱۰۳۰ میشود. صاحب کتاب تنبیهات میگوید که سنه‌ی یکهزار و سی هجریه مریخ در عقرب راجع شد، بعد از تفکر و تدبر بسیار از ضعف و تباهی حال مشتری در آن وقت بخاطر رسید که شخصی از علماء فوت شود و از آن وهنی بمذهب راه یابد، و چون افضل و اکمل واقعه آن زمان شیخ بهاء الدین العاملی رحمهٔ اللّه بود، ظن فقیر غالب آمد که جناب شیخ الاسلامی رخت حیات از دار فانی بدار باقی خواهد کشید، لا جرم در قصبه‌ی اشرف که از مضافات ولایت مازندرانست این قضیه را بعرض پادشاه ظل اللّه رسانیده و گفتم که در این باب دغدغه بخاطر اشرف نرسد که طالع این دولت قویست و نوعی دیگر نمیتواند شد. از قضا بعد از چهار پنج ماه، حضرت شیخ مریض شده و در عرض یکهفته برحمت ایزدی پیوست. صاحب مطلع الشمس میگوید که در چهارم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری مریض گشت و در سه‌شنبه دوازدهم رحلت نمود و جسد شریفش نقل بمشهد شد.

(____۱)- از این جمله بدون همزه‌ی بهاء، عدد ۱۰۳۰ بدست میآید. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۲۲ صاحب امل الامل در مورد تاریخ وفات شیخ گوید که از مشایخ خود شنیدم که در سال ۱۰۳۰ هجری قمری درگذشت. صاحب قصص العلماء تاریخ درگذشت وی را دوازدهم شوال سال ۱۰۳۱ هجری قمری ذکر کرده است. صاحب سلافهٔ العصر تاریخ وفات شیخ را دوازده روز مانده از شوال سال ۱۰۳۱ هجری قمری نوشته است و در کتاب دیگر خویش موسوم بحدائق الندیه فی شرح الفواید الصمدیه، در دوازدهم شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری ذکر کرده است و ممکن است در چاپ کتاب اول تحریفی شده باشد. بطور کلی آنچه از این اقوال برمیآید، وفات شیخ در دوازدهم شوال سال ۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ هجری قمری اتفاق افتاده است، و چون صاحب تاریخ عالم آرای عباسی که نظرش معتبرتر از دیگران است، و همچنین صاحب کتاب تنبیهات که تألیف خود را چند ماه بعد از آن واقعه نوشته است سال ۱۰۳۰ را ذکر کرده‌اند، گفته‌ی کسانیکه وفات شیخ را در اینسال نوشته‌اند صحیح‌تر بنظر میرسد. در اینصورت وفات شیخ در دوازدهم ماه شوال سال ۱۰۳۰ هجری قمری در شهر اصفهان روی داده است.

دوران جوانی و تحصیلات و استادان

دوران جوانی و تحصیلات و استادان بطوریکه قبلا ذکر شد، شیخ بهائی در ۹۶۶ هجری قمری باتفاق پـدر خود از جبل عامل بایران آمد و در پایتخت ایران یعنی شـهر قزوین که مرکز تجمع دانشـمندان شیعه بود مدتها زیست نمود. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقـدمه، ص: ۲۳ بنـابراین وی دوران کـودکی را در جبـل عامـل و دوران جوانی را در شـهر قزوین گذرانیـده است، و ظـاهرا هنگام سـفر پـدرش بهرات همراه وی نبوده است، زیرا وی در آن زمان جوان بوده و در قزوین بکسب علوم اشـتغال داشـته و پدرش نمی‌بایست او را بهرات برده باشد. لیکن چنانکه قبلا گفتیم در سـفر حج با پدر همراه بوده است و پس از مرگ پدر، در سن سـی و یـک سـالگی بـا مادرش بایران بازگشـته است، و پس از بازگشت بایران گویا دوباره بقزوین رفته باشـد زیرا این شـهر تا سال ۱۰۰۶ هجری قمری پایتخت صـفویه و مرکز تجمع علماء شیعه بوده است. بهائی بعدها بمسافرتهای دیگری نیز پرداخته است و گویا چندی هم در مشـهد بتحصیلات خود ادامه داده است و نیز مـدتی در هرات بجـای پـدر مقـام شـیخ الاسـلامی داشـته، و آنچه مسـلم اسـت هنگامیکه پـدر او در هرات بوده وی در قزوین اقامت داشـته و بقول اسـتاد نفیسـی احتمال میرود که لااقل از سال ۹۶۹ هجری قمری یعنی از سن شـانزده سـالگی تـا سال ۹۷۹ هجری قمری در سـن بیسـت و شـش سـالگی، مـدت ده سـال پیـاپی در قزوین برای دانش انـدوختن مانـده باشد. در اینصورت تحصـیلات اولیه‌ی شـیخ در شـهر قزوین که در آنوقت یکی از مراکز مهم مذهب تشیع و محل درس و بحث و دانش‌آموزی بوده انجام گرفته است و وی از کودکی با شوق و کوشـش بسـیار در پی دانش آموزی و کسب کمال بوده است بطوریکه در اوان کودکی از کتب معتبر زمـان خود نسـخه برداری میکرده است بنابر قول کلیه‌ی کسانیکه در احوال شـیخ سخن گفته‌انـد، وی ابتدا نزد پدر خود تحصـیل علم کرده و سـپس از محضـر اسـتادان دیگر کسب دانش نموده است. بقول صاحب تاریخ عالم آرای عباسـی وی تفسیر و حدیث و عربیت کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، مقدمه، ص: ۲۴ و امثـال اینها را از پدر، و حکمت و کلام و بعضـی علوم منقول را از مولانا عبد اللّه مدرس یزدی «۱» صاحب حاشیه‌ی ملا عبد اللّه، و ریاضی را از ملا علی مـذهب و ملا افضل قاضـی مـدرس و ملا محمـد باقر بن زین العابدین یزدی صاحب کتاب مطالع الانوار و عده‌یی دیگر از اهل فن، و طب را از حکیم عماد الدین محمود آموخته و در اندک زمانی در منقول و معقول پیش رفته و بتصنیف کتب پرداخته است. و بقول صـاحب روضـات الجنـات، صـحیح بخـاری را نزد محمـد بن ابی اللطیف مقدسـی خوانـده است، و گویـا شـیخ در اواسط عمر هنگامیکه ببیت المقدس سفر کرده، در آنجا دانشمند مزبور را ملاقات نموده و صحیح بخاری را نزد وی آموخته است.

سیر و سیاحت

سیر و سـیاحت بهـائی گذشـته از سـفرهائی که زمـان حیـات پـدر خود باتفـاق وی کرده، یعنی سـفر از بعلبـک بجبل عامل در زمان شیرخوارگی و سفر بایران در هنگام کودکی و سـفر بخراسان «۲» و سـفر حج در زمان جوانی، پس از مرگ پدر نیز سـفرهائی کرد که عمده‌ی آنها عبارتند از سـفر حج که برای دومین بار انجام داد و سـفر عراق و شام و مصر و دمشق و حلب و آسیای صغیر و بیت المقدس و نیز پس از انتصاب بمقام شـیخ الاسـلامی اصفهان مسافرتهائی نیز باتفاق شاه عباس نمود که مشهورترین آنها سفری است کـه پیـاده از اصـفهان بمشـهد رفـت.

(۱)- صـاحب قصـص العلمـاء و نیز صـاحب خلاصـهٔ الاثر، مولانا عبـد اللّه یزدی را از استادان وی شـمرده‌اند. (۲)- صاحب قصص العلماء میگوید: در جوانی با پدر بخراسان رفت. کلیات اشـعار و آثار فارسـی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۲۵ صاحب تاریخ عالم آرای عباسـی میگوید که وی پس از فوت سید علی منشار، منصب شیخ الاسلامی و وکالت حلالیات و تصدی امور شرعی اصفهان یافت، مدتی بود تا شوق کعبه و بازگشت درویشـی غلبه کرد و با درویشان سـفر کرد و مدتی در عراق عرب و شام و مصر و بیت المقدس می‌گشت و در سـفر بخدمت دانشـمندان و صوفیه رسید. و سپس میگوید: اکنون در عالم ظاهر و باطن سرآمد روزگارست و همیشه از ملتزمین رکاب شاه عباس بشـمار میرود و در سـفر و حضـر با اوست و در شـعر مخصوصا مثنوی بروش ملای روم زبردسـتست ...»

این مطالب را صاحب تاریخ عالم آراء در سال ۱۰۲۵ هجری قمری نوشته است و نشان میدهد که در این سال شیخ در اصفهان بوده است و تقریبا مسافرت‌های وی خاتمه یافته است و ممکن است فقط گاهگاهی بمسافرت‌های کوچکی همراه شاه عباس میرفته است. و گویا در اواخر عمر سفری بحجاز کرده زیرا شاگرد وی سید عز الدین حسین بن سید حیدر کرکی عاملی نوشته است که در بازگشت از سفر حج رحلت کرد. صاحب روضات الجنات از قول سید عز الدین حسین کرکی درباره‌ی برخی از مسافرتهای شیخ چنین نوشته است که او فاضل‌ترین مردم روزگار بود، بلکه در پاره‌یی از دانشها یگانه بود و بتصوف میل بسیار داشت، نزدیک چهل سال در خدمت او بودم و در سفر و حضر با او می‌زیستم و با او بزیارت ائمه‌ی عراق رفتیم و در بغداد و کاظمین و نجف و کربلا و عسکریین احادیث بسیار برو خواندم و در این سفر همه کتابهای فقه و حدیث و تفسیر و جز آن را بمن اجازت داد، و در سفر زیارت مشهد رضا علیه السّلام با او بودم و این سفری بود که با شاه عباس پیاده بمشهد رفت کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۲۶ و تفسیر فاتحه را از تفسیر موسوم بعروة الوثقی تألیف او خواندم و دو شرح او را بر دعا و صباح و دعای هلال از صحیفه‌ی سجادیه خواندم، پس بهرات رفتیم که پدرش و وی در آنجا شیخ الاسلام بوده‌اند و سپس بمشهد بازگشتیم و از آنجا به اصفهان رفتیم «۱». صاحب الاعلام میگوید که شیخ بمصر و بیت المقدس و دمشق و حلب سفر کرد. صاحب معجم المطبوعات العربیة المعربه از قول صاحب الفتح الوهبی میگوید که شیخ بمصر رفت و در آنجا با استاد محمد بن ابی الحسن بکری ملاقات نمود و وی او را گرامی می‌داشت و از آنجا بقدس رفت و از آنجا بحلب مسافرت کرد و سپس باصفهان بازگشت: صاحب خلاصة الاثر میگوید: هنگامی که در مصر بود با استاد محمد بن ابی الحسن بکری ملاقات کرد و وی او را بزرگ می‌داشت و در میان آندو مشاعره میرفت، و سپس بقدس رفت، و رضی بن ابی اللطیف مقدسی حکایت کرد که وی از مصر می‌آمد و جامه‌ی جهانگردان در بر داشت و خویشتن را پنهان میکرد و فروتنی مینمود، از او خواستم که چیزی از وی آموزم، گفت بشرط آنکه نهفته بماند و هندسه و هیأت را برو خواندم و سپس بشام و از آنجا بایران رفت و چون بدمشق رسید در محله خراب در سرای یکی از بازرگانان بزرگ فرود آمد و حافظ حسین کربلائی قزوینی یا تبریزی ساکن دمشق مؤلف روضات در مزارات تبریز نزد او رفت و شعر خود را بر وی خواند و میل دیدار حسین بورینی داشت و آن بازرگان ویرا بخانه‌ی خود خواند و با هم ملاقات کردند و عده‌ی زیادی از دانشمندان شهر را در آن مهمانی دعوت کرد و بهائی در آن مجلس جامه‌ی جهانگردان پوشیده بود

(۱)- گویا در ماه محرم سال ۱۰۰۸ هجری قمری بوده است زیرا در صدر یکی از غزل های فارسی خود در کشکول نوشته است: «در ماه محرم سال ۱۰۰۸ در اثنای بازگشت از سفر مشهد رضوی». کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۲۷ و بر بالای مجلس نشسته و همه او را گرامی می‌داشتند و باو احترام می گذاشتند و بورینی را از او شگفت آمد و وی را نمی‌شناخت، و چون پی بدانش او برد بزرگش داشت و بهائی از او خواست که آمدنش را پنهان دارد و از آنجا بحلب رفت و شیخ ابو الوفا عرضی گوید که در زمان سلطان مراد بن سلیم پنهانی به حلب آمد و بقیافه‌ی درویشان بود و در محضر پدرم شیخ عمر حاضر می‌شد و پدرم دانست که رافضی و شیعی است پس از یک تن از بازرگانان ایرانی خواهش کرد که مهمانی کند و پدرم را با او آشنا نماید و در آن مجلس گفت که من پیرو سنتم و صحابه را دوست می‌دارم لیکن چکنم که پادشاه ما شیعه است و سنیان را می کشد!، و وی پاره‌یی از تفسیری بنام شاه عباس می‌نوشت و چون بدیار اهل سنت رسید مقدمه‌ی آن را بنام سلطان مراد کرد و چون مردم جبل عامل از آمدن او آگاه گردیدند گروه گروه نزد او رفتند و ترسید که کارش آشکار شود از حلب رفت. صاحب سلافة العصر گوید که سی سال سیاحت کرد و به دیدار دانشمندان بسیار رسید و سپس به ایران بازگشت و بتألیف کتب پرداخت و آوازه‌اش در جهان پیچید و علماء از هر دیار نزد وی می‌آمدند و در سفر و حضر با شاه عباس بود. و خود بهائی در کشکول در مورد سفرهای خود بشرح زیر اشاراتی کرده است: در قحطی سال ۹۸۸ هجری قمری در شهر تبریز و دیگر بار در ماه صفر سال ۹۹۳ هجری قمری در تبریز بوده است، و در ماه

ذیقعده‌ی سال ۱۰۰۷ هجری قمری در شهر مشهد و در ماه محرم سال ۱۰۰۸ هجری قمری در حال بازگشت از سفر مشهد بوده است، و چندی در کاشان و نیز مدتی در هرات گذرانیده و در اشعار خود از گازرگاه هرات توصیف کرده است. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۲۸

افکار و عقاید و میزان دانش

افکار و عقاید و میزان دانش در باب افکار و عقاید شیخ فراوان سخن گفته‌اند، بعضی ویرا پیرو اهل سنت شمرده‌اند، و بسیاری یک شیعی با ایمانش گفته‌اند و عده‌یی نیز عقیده دارند که شیخ دانشمندی صوفی‌منش بوده و میل بسیاحت و زندگانی درویشی داشته است. صاحب منتخب التواریخ میگوید: مدتی در شام بود و اظهار میداشتند مذهب شافعیه دارد. صاحب خلاصهٔ الاثر گوید: شیخ ابو الوفا عرضی میگوید که در زمان سلطنت سلطان مراد بن سلیم، شیخ بهائی پنهانی بحلب آمد و بقیافه درویشان بود و در محضر پدرم شیخ عمر حاضر می‌شد و پدرم دانست که وی رافضی و شیعی است، پس بهائی از یک بازرگان ایرانی خواهش کرد که مجلسی بر پا سازد و پدرم را با او آشنا نماید، و در آن مجلس گفت که من پیرو سنتم و صحابه را دوست دارم لیکن چکنم که پادشاه ما شیعه است و سنیان را بقتل می‌رساند و وی پاره‌یی از تفسیری به نام عباس می‌نوشت و چون بدیار اهل سنت رسید مقدمه‌ی آنرا بنام سلطان مراد کرد. صاحب روضات الجنات میگوید: برخی گفته‌اند که وی از اهل سنت و جماعت بوده و تقیه می‌کرده است و نیز گویند کتاب جامع عباسی را از آن نوشت که از تهمت صوفی بودن رهائی جوید و در جای دیگر از قول سید عز الدین حسین بن سید حیدر کرکی عاملی که از شاگردان شیخ بوده است گوید: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۲۹ او فاضلترین مردم روزگار بود، بلکه در پاره‌یی از دانشها یگانه بود و بتصوف میل بسیار داشت. صاحب مطلع الشمس میگوید: علامه محبی مصنف خلاصهٔ الاثر او را از اهل سنت شمرده و گوید چون بدمشق رسید کتابی را که در تفسیر بنام شاه عباس نوشته بود بنام سلطان مراد خان عثمانی کرد. و در جای دیگر گوید: مایل بفقر و سیاحت بود و نیت حج کرد و سی سال در مصر و حجاز و عراق و شام سیاحت نمود. ولی آنچه که مسلم است و از آثار وی بر میآید، شیخ پیرو اهل سنت نبوده است، زیرا گذشته از اینکه او و پدران او از دیاری بوده‌اند که مردم آن دیار از دیرباز پیرو حقیقی مذهب تشیع بوده‌اند، وی را یکی از پایه‌گذاران و سازندگان بنای مذهب تشیع در عصر صفویه میتوان دانست، و نیز مناظرات وی با رهبران اهل سنت و پاسخهای عالمانه‌ی او بآنان در بیشتر تراجم وی ثبت شده است و اندکی نیز در کتاب الخزائن ذکر گردیده است. و اما در باب تمایل وی بطریقت تصوف شکی نیست زیرا وی در تصوف و عرفان زنده کننده‌ی روش گذشتگان بوده است و نخستین کسی است که در عصر صفویه شریعت و طریقت را با یکدیگر جمع کرده «۱» و خویشتن را بمزایای مختلف طریقت آراسته و از مادیات جهان روی در کشیده و بخدمت مردم پرداخته است «۲»

____

(۱)- چنانکه در کتاب موش و گربه اصولی از طریقت را که با شریعت سازگار نیست مورد انتقاد قرار داده است. (۲)- صاحب سلافهٔ العصر گوید که شیخ بسیار بخشنده بود و سرای عالی داشت و زنان و یتیمان بدانجا پناه میبردند و چه بسیار کودکان که در آن سرای شیر خوردند و چه بسیار مردم که از آن پناه جستند، و وی بمردم بخشش فراوان مینمود، و با آن همه تقرب میل بپادشاه نداشت و بیشتر مایل بتنهائی و سیاحت بود. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۳۰ و از این نظر معاصران وی که از دانش و بینش بسان او بهره نداشتند این حقایق را درک ننمودند و بوی تهمتها زدند و زمانی او را ساحر و گاهی کافر خواندند!. استاد سعید نفیسی میگوید: هیچ تردیدی نیست که وی دانشمندترین مردم روزگار خود بوده و از بسیاری دانش مسائلی بر او کشف و حل شده بود که دیگران همه از آن بی‌خبر بودند و استطاعت و استعداد و ادراک و فهم آن را نداشتند و البته چون وی بزبونی و بی‌استعدادی هم عصران

خود پی برده بود در صدد آشکار کردن آن مطالب بر نمی‌آمد و بدین جهت کسی آنچنانکه باید پی بمقام او نبرده بود و سخن وی یا رفتار و گفتار او را تاویل نمیتوانست کرد و اینست که اینهمه نسبت‌های ضد و نقیض باو داده‌اند. در این میان چیزی که مسلم است اینست که قطعا مشرب تصوف داشته و طبعا بعرفان و سلوک متمایل بوده است. کدام دانشمند بزرگ روشنفکر با ذوق ایرانی بوده است که همین صفت را نداشته باشد؟، تصوف ایران سرحد دانش و بینش انسانی و بالاترین پایه فکریست که کسی بتواند بآن برسد. تصوف دو چیز میخواهد، یکی استعداد ذاتی و ذوق فطری که کسی بتواند بدان آراستگی و پیراستگی روحانی و مادی برسد، دیگر کمال دانش و طی کردن مراحلی از علم که برای رسیدن بدان درجه از وارستگی روحانی لازم است، و البته رسیدن بدین مقام همه کس را ممکن نیست ولی قطعا بهائی را ممکن شده است و بهترین دلیل آن، افکار عارفانه و صوفیانه‌ی روشنیست که در آثار وی و مخصوصا در شعر فارسی او را در کمال وضوح هویدا است و جای آن دارد که بهائی را بزرگترین عارف قرن نهم و اوایل قرن دهم ایران بشماریم و در آن بحبوحه‌ی هجوم تعلیمات فقیهان قشری ظاهربین خشک‌پسند و در آن گیر و دار مشکل تراشی متشرعین پدید آمدن کسی چون بهائی از شگفتی‌های روزگار است و ریاست کردن وی برایشان شگفت‌ترست و بهمین جهتست که معاصرین کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۳۱ وی مطلقا پی بمقام روحانی او نبرده و سخنان او را نفهمیده و بدین گونه باو تهمت های گوناگون زده‌اند. بزرگترین کاری که بهائی در جهان کرده آنست که همواره در تألیف میان طریقت و شریعت کوشیده است و در همه‌ی آثار وی این کوشش جانکاه که در جمع میان عرفان و فقه بکار برده آشکارست. در ضمن آنکه از علوم طبیعی و ریاضی کاملا بهره‌مند بوده است و در حکمت و فلسفه نیز دستی داشته، چون طبع وی فطرهٔ مایل بتصوف بوده و لازمه‌ی مقام ظاهری او فرو رفتن در غوامض فقه بوده است همواره در دو رشته‌ی بسیار مهم کار می‌کرده است، نخست در ریاضیات که در این فن آثار بسیار جالب توجه از خویش گذاشته، و سپس در حدیث و فقه و تفسیر که مشغله‌ی شبانروزی او و لازمه‌ی مقام شیخ الاسلامی او بوده است و همه جا در کتاب‌های حدیث و فقه و حتی در کتابهای دعا که تألیف کرده است آن روح تصوف و عرفان را با خویش آورده و با نهایت زبردستی و با کمال دلنشینی دشوار پسندیهای فقیهان پیش از خود را از سرچشمه‌ی عرفان آب داده و در لفافه‌ی زرانـدود تصوف پیچیده است. بهمین جهت جنبه‌ی حکمت و فلسفه‌ی او بسیار ضعیف‌ترست و چنان مینماید که مطلقا پیرامون علم کلام هم نگشته است. شماره‌ی مردان بزرگی که در عالم اسلام از این گونه تألیفات در میان گفتارهای متضاد کرده و این سر حد اندیشه را بدان سر حد دیگر رسانده و نزدیک کرده‌اند بسیار کم است. حجهٔ الاسلام غزالی نخستین آنهاست که همواره کوشیده است دین را جامه‌ی سلوک و عرفان بپوشاند و براه طریقت اندر آورد. شهاب الدین مقتول (شیخ اشراق) پیوسته در آن راه گام زده است که حکمت یونان و حتی تعلیمات مانوی را با دین الفت دهد. پس از او افضل الدین کاشانی همه‌ی کوشش خود را درین بکار برده که کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۳۲ در میان حکمت و تصوف مؤانستی فراهم سازد. پس از بهائی صدر الدین شیرازی نیز در الفت میان فلسفه و دین کوشش های بسیار کرده و بهمین جهت است که در میان بزرگان اسلام، غزالی و شیخ اشراق و بابا افضل و ملا صدرا مقام خاص و جایگاه دیگری دارند که دست دیگران بدان نمی‌رسد و بهر حقی که بخواهیم جای دارد که شیخ بهائی را نیز در شمار ایشان در آوریم. «۱» در اینصورت مسلم است که شیخ بهائی یک شیعی با ایمان و دانشمندی صوفی منش و وارسته و مردی بخشنده و مهربان و مردم دوست بوده است. و با اینکه در عصر خود وزیر سلطان و از ارکان دولت و شیخ الاسلام رسمی کشور بود، جمیع طبقات ملت از متصدیان محراب و منبر تا رندان قلندر از وجود وی مستقیما مستفیض میگردیدند.

میزان دانش

میزان دانش شیخ در زمان خود، چه در دانش و چه در اخلاق از مردان بزرگ جهان بشمار میرفت. وی در علوم ریاضی و نجوم و

هیأت استاد مسلم زمان خود بود و پس از یکصد سال که این علم در ایران رواجی نداشت، برای نخستین بار در اواخر قرن دهم و ابتدای قرن یازدهم هجری قمری این علوم را در هرات آموخته بار دیگر در ایران رواج داد، از این نظر در حساب و جبر و مقابله و هندسه و هیأت و نجوم و اسطرلاب یگانه‌ی زمان خود بود و در این رشته کتب بسیاری تألیف کرده است. در علوم دینی از قبیل تفسیر و فقه و حدیث نیز استاد بود و در این علوم کتب گرانبهائی تألیف کرده است. (____١)- احوال شیخ بهائی تألیف استاد سعید نفیسی. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۳۳ و نیز در شعر و ادب و نظم و نثر و فارسی و عربی و همچنین تاریخ و و صرف و نحو منتهای زبردستی و استادی را داشته است و اشعار شیوای وی چه بفارسی و چه بتازی عمق و روح خاصی را داراست و در بلندترین پایه‌ی خوبی شعر آن زمانست. وی در حکمت و فلسفه و همچنین در علوم غریبه مانند رمل و جفر و طلسمات و غیره دست داشته است و در این علوم کتبی تألیف نموده است. این مرد بزرك با داشتن آن همه مشاغل، از کارهای مملکتی گرفته تا تعلیم و تعلم و مباحثه و سفرهای بسیار، نزدیك بیکصد جلد کتاب و رساله در علوم زمان خود تألیف نموده است که بعضی از آنها شهرت بسیار دارد و از زمان وی تا کنون مورد استفاده‌ی طالبان علم بوده است. برای پی‌بردن بمقام علمی و میزان دانش شیخ. کافی است بدانیم که متجاوز از چهل تن از دانشمندان و بزرگان قرن یازدهم هجری قمری از وی علم آموخته و بهره برده‌اند، و ما بعضی از آنانرا در اینجا نام میبریم: ١- صدر الدین محمد ابراهیم شیرازی معروف بملاصدرا، فیلسوف معروف قرن یازدهم هجری قمری) متوفی سال ۱۰۵۰ هجری قمری). ۲- ملا- محمد محسن بن مرتضی بن محمود فیض کاشانی (متوفی سال ۱۰۹۱ هجری قمری). ۳- ملا عز الدین علینقی بن شیخ ابو العلاء محمد هاشم طغائی کمره‌ای فراهانی شیرازی اصفهانی مشهور بشیخ علینقی کمره‌ای، شیخ الاسلام اصفهان و قاضی شیراز و شاعر معروف قرن یازدهم) متوفی ۱۰۶۰ هجری قمری). ۴- ملا محمد باقر بن محمد مومن خراسانی سبزواری معروف بمحقق، شیخ الاسلام اصفهان) متوفی سال ۱۰۹۰ هجری قمری) ۵- شیخ جواد بن سعد اللّه بن جواد بغدادی کاظمینی مشهور بفاضل جواد، کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۳۴ صاحب شرح خلاصهٔ الحساب و زبده فی اصول الفقه. ۶- شیخ زین الدین محمد بن حسن بن زین العابدین علی بن احمد عاملی شهید ثانی (متوفی سال ۱۰۳۰ هجری قمری). ۷- ملا ابو الحسن علی مشهور بملا حسینعلی بن ملا عز الدین عبد اللّه بن حسین شوشتری (متوفی سال ۱۰۹۹ هجری قمری). ۸- شیخ زین الدین علی بن سلیمان بن درویش بن حاتم قدمی بحرانی مشهور بامام الحدیث (متوفی سال ۱۰۶۴ هجری قمری). ۹- ملا محمد تقی بن مقصود علی مجلسی (متوفی سال ۱۰۷۰ هجری قمری). ۱۰- سید عز الدین ابو عبد اللّه حسین بن حیدر بن قمر حسینی کرکی عاملی مشهور بمجتهد مفتی اصفهان (متوفی ۱۰۸۶ هجری قمری).

آثار شیخ

اشاره

آثار شیخ شیخ بهائی در هر یک از علوم زمان خود کتابی جداگانه تألیف نموده است و از این لحاظ استادی خود را در جمیع معارف زمان خویش باثبات رسانیده است و نیز همه‌ی آثار وی مختصر و مفید بوده همچنین حدود فصاحت و شروط بلاغت کاملا در نوشتن آنها مراعات گردیده است. فهرست کتب مهم وی بر حسب موضوع، بقرار زیر است:

اول- فقه و حدیث

اول- فقه و حدیث . ١- اثنی عشریات خمس. ۲- اربعین حدیثا، مشهور باربعین. ۳- جامع عباسی. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ

بهائی، مقدمه، ص: ۳۵ ۴- جواب مسائل الشیخ صالح الجزایری ۵- حاشیه‌ی خلاصهٔ الرجال. ۶- حاشیه‌ی شرح مختصر الاصول. ۷- حاشیه‌ی من لا یحضره الفقیه. ۸- حبل المتین فی احکام الدین، ۹- رسالهٔ فی احکام السجود. ۱۰- رسالهٔ فی ذبایح اهل الکتاب. ۱۱- رسالهٔ اثنی عشریه. ۱۲- رسالهٔ فی الفقه الصلوهٔ. ۱۳- رسالهٔ فی المواریث. ۱۴- رسالهٔ فی طبقات الرجال. ۱۵- رسالهٔ فی القصر و التخییر فی السفر. ۱۶- رسالهٔ فی مباحث الکر. ۱۷- رسالهٔ فی معرفهٔ القبله. ۱۸- زبدهٔ فی اصول الفقه. ۱۹- شرح اثنی عشریه. ۲۰- شرح اربعین حدیثا. ۲۱- شرح رسالهٔ فی الصوم، قسمت پنجم از اثنی عشریات خمس. ۲۲- شرح من لا یحضره الفقیه. ۲۳- مختصر الاصول. ۲۴- مشرق الشمسین و اکسیر السعادتین. ۲۵- وجیزه فی الدرایهٔ. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۳۶

دوم – تفسیر.

دوم- تفسیر. ۲۶- حاشیه‌ی تفسیر بیضاوی. ۲۷- حل حروف القرآن. ۲۸- حواشی بر تفسیر کشاف. ۲۹- شرح تفسیر بیضاوی. ۳۰- عروهٔ الوثقی. ۳۱- عین الحیوهٔ.

سوم – ریاضیات و هیأت و نجوم و طبیعیات.

سوم- ریاضیات و هیأت و نجوم و طبیعیات. ۳۲- بحر الحساب. ۳۳- تحفه‌ی حاتمیه. ۳۴- تشریح الافلاک. ۳۵- جبر و مقابله. ۳۶- حاشیه‌ی خلاصهٔ الحساب. ۳۷- حواشی تشریح الافلاک. ۳۸- خلاصهٔ الحساب و الهندسه. ۳۹- رساله‌ی اعمال اسطرلاب. ۴۰- رساله‌ی تضاریس الارض. ۴۱- رساله‌ی حساب. ۴۲- رسالهٔ فی تحقیق، جههٔ القبله. ۴۳- رسالهٔ فی ان انوار سائر الکواکب یستفاد من الشمس. ۴۴- رسالهٔ فی حل اشکالی عطارد و القمر: ۴۵- رسالهٔ فی نسبهٔ اعظم الجبال الی قطر الارض. ۴۶- شرح شرح چغمینی. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، مقدمه، ص: ۳۷ ۴۷- شرح حق المبین. ۴۸- شرح شرح الرومی علی المخلص. ۴۹- صحیفه در اسطرلاب. ۵۰- ملخص الهیئه.

چهارم ادبیات و حکمت.

چهارم ادبیات و حکمت. ۵۱- اسرار البلاغه. ۵۲- اشعار فارسی و عربی. ۵۳- پند اهل دانش و هوش بزبان گربه و موش. ۵۴- تهذیب البیان. ۵۵- سوانح سفر الحجاز، معروف بمثنوی نان و حلوا. ۵۶- شیر و شکر. ۵۷- فواید الصمدیه فی علم العربیه، مشهور بصمدیه. ۵۸- کشکول. ۵۹- لغزهای عربی. ۶۰- مثنوی نان و پنیر. ۶۱- المخلاهٔ. ۶۲- وسیلهٔ الفوز و الامان فی مدح صاحب الزمان.

پنجم – ادعیه

پنجم- ادعیه ۶۳- حدائق الصالحین. ۶۴- الحدیقهٔ الهلالیه فی شرح دعاء الهلال: ۶۵- شرح دعاء صباح. ۶۶- مفتاح الفلاح فی عمل الیوم و اللیله: گذشته از شصت و شش کتاب و رساله‌یی که در بالا ذکر گردید، شیخ کتب و رسالات و مقالات و مکاتیب دیگری نیز دارد که اگر آنها را نیز بر کتب فوق الذکر بیفزائم شماره‌ی تألیفات وی در حدود یکصد جلد میشود. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱

نان و حلوا

اشاره

نان و حلوا هر چه غیر از دوست باشد ای پسر نان و حلوا نام کردم سر بسر گر همی خواهی که باشی تازه جان رو کتاب نان و حلوا را بخوان کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲ بسم اللّه الرّحمن الرحیم اما بعد حمد اللّه علی افضاله و الصلوهٔ و السلام علی اشرف الخلائق محمد و آله، فیقول افقر العباد الی رحمهٔ اللّه الغنی محمد المشتهر ببهاء الدین العاملی وفقه اللّه للعمل فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده هذه نبذهٔ من السوانح و جملهٔ من الموانح قد سنح اکثرها فی طریق حج بیت اللّه الحرام و زیارهٔ سید الانام علیه و آله افضل الصلوهٔ و السلام اثبتها فی هذه الاوراق تذکرهٔ منی للاحباء الراغبین و الاخلاء الطالبین عهد المیثاق و علی اللّه أتوکل و منه أستمد و به أستعین. *** ایها اللاهی عن العهد القدیم ایها الساهی عن النهج القویم استمع ماذا یقول العندلیب حیث یروی من احادیث الحبیب مرحبا ای بلبل دستان حی کامدی از جانب بستان حی یا برید الحی اخبرنی بما قاله فی حقنا اهل الحما کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳ هل رضوا عنا و مالو للوفا ام علی الهجر استمروا و الجفا مرحبا ای پیک فرخ فال ما مرحبا ای مایه اقبال ما مرحبا ای عندلیب خوش نوا فارغم کردی ز قید ما سوا ای نواهای تو نار مؤصده زد بهر بندم هزار آتشکده مرحبا ای هدهد شهر سبا مرحبا ای پیک جانان مرحبا مرحبا ای طوطی شکر شکن قل فقد اذهبت عن قلبی الحزن بازگو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را آری بوجد بازگو از زمزم و خیف و منا وارهان دل از غم و جان از عنا بازگو از مسکن و مأوای ما بازگو از یار بی‌پروای ما آنکه از ما بی‌سبب افشاند دست عهد را ببرید و پیمان را شکست از زبان آن نگار تند خو از پی تسکین دل حرفی بگو یاد ایامی که با ما داشتی گاه خشم از ناز و گاهی آشتی ای خوش آن دوران که گاهی از کرم در ره مهر و وفا میزد قدم

فصل حکایهٔ فی بعض اللیالی

فصل حکایهٔ فی بعض اللیالی شب که بودم با هزاران کوه درد سر بزانوی غمش بنشسته فرد جان بلب از حسرت گفتار او دل پر از نومیدی دیدار او آن قیامت قامت پیمان شکن آفت دوران بلای مرد و زن فتنه‌ی ایام و آشوب جهان «۱» خانه سوز صد چو من بی‌خانمان از درم ناگه درآمد بی‌حجاب لب گزان از رخ برافکنده نقاب

(____۱)- نخ: زمان کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۴ کاکل مشکین بدوش انداخته وز نگاهی کار عالم ساخته گفت ای شیدا دل محزون من وی بلاکش عاشق مفتون من کیف حال القلب فی نار الفراق؟ گفتمش: و اللّه حالی لا یطاق! یکدمک بنشست بر بالین من رفت و با خود برد عقل و دین من گفتمش: کی بینمت ای خوشخرام گفت: نصف اللیل لکن فی المنام!

فصل فی التأسف و الندامهٔ علی صرف العمر فیما لا ینفع فی القیامهٔ و تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم، سؤر المؤمن شفاء «۱»

اشاره

فصل فی التأسف و الندامهٔ علی صرف العمر فیما لا ینفع فی القیامهٔ و تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم، سؤر المؤمن شفاء «۱» قد صرفت العمر فی قیل و قال یا ندیمی قم فقد ضاق المجال و اسقنی تلک المدام السلسبیل انها تهدی الی خیر السبیل و اخلع النعلین یا هذا الندیم انها نار اضاعت للکلیم هاتها صهباء من خمر الجنان دع کئوسا و اسقنیها بالدنان ضاق وقت العمر عن آلاتها هاتها من غیر عصر هاتها قم ازل عنی بها رسم الهموم ان عمری ضاع فی علم الرسوم قل لشیخ قلبه منها نفور لا تخف اللّه توّاب غفور علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه ازو کیفتی حاصل نه حال طبع را افسردگی بخشد مدام مولوی باور ندارد این کلام وه چه خوش میگفت در راه حجاز آن عرب شعری باهنگ حجاز «۲» کل من لم یعشق الوجه الحسن قرب الرحل الیه و الرسن

(____۱)- نخ: و من کل داء .. (۲)- نخ:

این بیت در عشق مجاز. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۵ یعنی آن کس را که نبود عشق یار بهر او پالان و افساری بیار گر کسی گوید که از عمرت همین هفت روزی مانده و آن گردد یقین تو درین یک هفته مشغول کدام علم خواهی گشت ای مرد تمام فلسفه یا نحو یا طب یا نجوم هندسه یا رمل یا اعداد شوم علم نبود غیر علم عاشقی ما بقی تلبیس ابلیس شقی علم فقه و علم تفسیر و حدیث «۱» هست از تلبیس ابلیس خبیث زان نگردد بر تو هرگز کشف راز گر بود شاگرد تو صد فخر راز هر که نبود مبتلای ماه رو اسم او از لوح انسانی بشو دل که خالی باشد از مهر بتان لته حیض بخون آغشته دان سینه‌ی خالی ز مهر گلرخان کهنه انبانی بود پر استخوان سینه گر خالی ز معشوقی بود سینه نبود کهنه صندوقی بود تا بکی افغان و اشک بیشمار از خدا و مصطفی شرمی بدار از هیولا تا بکی این گفتگوی رو بمعنی آر و از صورت مگوی دل که فارغ شد ز مهر آن نگار سنگ استنجای شیطانش شمار این علوم و این خیالات و صور «۲» فضله‌ی شیطان بود بر آن حجر تو بغیر از علم عشق ار دل نهی سنگ استنجا بشیطان میدهی شرم بادت زانکه داری ای دغل سنگ استنجای شیطان در بغل لوح دل از فضله شیطان بشوی ای مدرس درس عشقی هم بگوی چند و چند از حکمت یونانیان حکمت ایمانیان را هم بدان «۳» چند زین فقه و کلام بی‌اصول مغز را خالی کنی ای بو الفضول

(۱)- این شعر در سایر نسخ دیده نشد. (۲)- صور (بضم صاد و فتح واو) جمع صورت (۳)- نخ: بخوان کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۶ صرف شد عمرت ببحث نحو و صرف از اصول عشق هم خوان یک دو حرف دل منور کن بانوار جلی چند باشی کاسه لیس بو علی سرور عالم شه دنیا و دین سؤر مومن را شفا گفت ای حزین سؤر رسطالیس و سؤر بو علی کی شفا گفته نبی منجلی سینه‌ی خود را برو صد چاک کن «۱» دل از این آلودگیها پاک کن

حکایت

حکایت با دف و نی دوش آنمرد عرب وه چه خوش میگفت از روی طرب ایها القوم الذی فی المدرسه کلما حصلتمو ها وسوسه فکر کم ان کان فی غیر الحبیب ما لکن فی النشأة الاخری نصیب فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد کل علم لیس ینجی فی العماد ساقیا یک جرعه از روی کرم بر بهائی ریز از جام قدم «۲» تا کند شق پرده‌ی پندار را هم بچشم یار بیند یار را

فصل فی فطع العلائق و العزلة عن الخلائق

فصل فی فطع العلائق و العزلة عن الخلائق هر که را توفیق حق آمد دلیل عزلتی بگزید و رست از قال و قیل عزت اندر عزلت آمد ای فلان تو چه خواهی ز اختلاط این و آن پا مکش از دامن عزلت بدر چند گردی چون گدایان در بدر گر ز دیو نفس میجوئی امان رو نهان شو چون پری از مردمان

(۱)- نخ: خویش را ز آلودگیها پاک کن (۲)- قدم (بکسر اول و فتح ثانی) سابقه در امری- ضد حدوث کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۷ از حقیقت بر تو نگشاید دری ز بن مجازی مردمان تا نگذری گر تو خواهی عزت دنیا و دین عزلتی از مردم دنیا گزین چون شب قدر از همه مستور شد لاجرم از پای تا سر نور شد اسم اعظم چونکه کس نشناسدش سروری بر کل اسما باشدش تا تو نیز از خلق پنهانی همی لیلة القدری و اسم اعظمی رو بعزلت آرای فرزانه مرد وز جمیع ما سوی اللّه باش فرد عزلت آمد گنج مقصود ای حزین لیک گر با زهد و علم آید قرین عزلت بی‌زای زاهد علت است» ور بود بی‌عین علم آن زلت «۲» است زهد و علم ار مجتمع نبود بهم کی توان زد در ره عزلت قدم علم چبود آنکه ره بنمایدت زنگ گمراهی ز دل بزدایدت زهد چبود از همه پرداختن جمله را در داو اول باختن این هوسها از سرت بیرون کند خوف و خشیت در دلت افزون کند خشیة اللّه را نشان علم دان «۳» انما یخشی، تو در قرآن بخوان سینه را از علم «۴» حق آباد کن رو حدیث، لو علمتم «۵»، یاد کن

فصل «۶» فی ذم العلماء المتشبهین بالامراء المترفعین عن سیرهٔ الفقراء

فصل «۶» فی ذم العلماء المتشبهین بالامراء المترفعین عن سیرهٔ الفقراء علم یابد زیب از فقر، ای پسر نی ز باغ و راغ و اسب و گاو و خر (________________________________ ۱)- نخ: عزلت بی‌عین عین زلت است ور بود بی‌زای اصل علت است (۲)- زلت: (بفتح زا و لام مشدد) لغزش (۳)- انما یخشی اله من عباده العلماء (۵)- لو علمتم ما اعلم لبکیتم کثیراً و لضحکتم قلیلا (۴)- نخ: خوف (۶)- نخ: فی مذمهٔ العلما و المتشبهین بالامراء کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۸ مولوی را هست دایم این گمان کان بیابد زیب ز اسباب جهان نقص علمست ای جناب مولوی حشمت و مال و منال دنیوی قاقم و خز چند پوشی چون شهان مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان خود بده انصاف ای صاحب کمال کی شود اینها میسر از حلال! ای علم افراشته در راه دین از چه شد مأکول و ملبوست چنین؟ چند مال شبهه ناک آری بکف؟ تا که باشی نرم پوش و خوش علف؟ عاقبت سازد ترا از دین بری این خود آرائی و این تن پروری لقمه کاید از طریق مشتبه خاک خور خاک و بر آن دندان منه کان ترا در راه دین مغبون «۱» کند نور عرفان از دلت بیرون کند لقمه‌ی نانی که باشد شبهه ناک در حریم کعبه ابراهیم پاک گر بدست خود فشاندی تخم آن ور بگاو چرخ کردی شخم آن ور مه نو در حصادش داس کرد ور بسنگ کعبه‌اش دست آس کرد ور بآب زمزش کردی عجین مریم آئین پیکری از حور عین ور بخواندی بر خمیرش بی‌عدد فاتحه با قل هو اللّه احد ور بود از شاخ طوبی آتشش ور شدی روح الامین هیزم کشش ور تو بر خوانی هزاران بسمله بر سر آن لقمه‌ی پر ولوله عاقبت خاصیتش ظاهر شود نفس از آن لقمه ترا قاهر شود در ره طاعت ترا بیجان کند خانه‌ی دین ترا ویران کند درد دینت گر بود ای مرد راه چاره‌ی خود کن که دینت شد تباه از هوس بگذر رها کن کش و فش پا ز دامان قناعت در مکش گر نباشد جامه‌ی اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس ترا ور مزعفر نبودت با قند و مشک خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک (________________________________ ۱)- نخ: مفتون کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۹ ور نباشد مشربه از زرّ ناب با کف خود میتوانی خورد آب ور نباشد مرکب زرین لگام میتوانی زد بپای خویش گام ور نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از تو، بس ور نباشد خانه‌های زر نگار میتوان بردن بسر در کنج غار ور نباشد فرش ابریشم طراز «۱» با حصیر کهنه‌ی مسجد بساز ور نباشد شانه‌یی از بهر ریش شانه بتوان کرد با انگشت خویش هر چه بینی در جهان دارد عوض در عوض گردد ترا حاصل غرض بی غرض دانی چه باشد در جهان؟ عمر باشد، عمر، قدر آن بدان ...

فصل فی الفوائد «۲» المتفرقه فیما یتضمن الاشارهٔ الی قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً «۳»

فصل فی الفوائد «۲» المتفرقه فیما یتضمن الاشارهٔ الی قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً «۳» ابذلو ارواحکم یا عاشقین ان تکونو فی هوانا صادقین داند این را هر که زین ره آگهست کاین وجود و هستیش سنگ رهست گوی دولت آن سعادتمند برد کو بپای دلبر خود جان سپرد جان ببوسی میخرد آن شهریار مژده ای عشاق کاسان گشت کار گر همی خواهی حیات و عیش خوش گاو نفس خویش را اول بکش در جوانی کن نثار دوست جان رو عوان بین ذلک را بخوان پیر چون کشتی گران جانی مکن گوسفند پیر قربانی مکن (________________________________ ۱)- طراز (بکسر طاء) زینت و نقش و نگار جامه- طریقه- روش و درر فارسی هم گویند. (۲)- نخ: نبذ (۳)- نخ: بقرهٔ لایهٔ کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۰ شد همه بر باد ایام شباب بهر دین یک ذره ننمودی شتاب عمرت از پنجه گذشت و یک سجود کت بکار آید نکردی ای جهود! «۱» حالیا ای عندلیب کهنه سال ساز کن افغان و یک چندی بنال چون نکردی ناله در فصل

بهار در خزان باری قضا کن زینهار تا که دانستی زیانت را ز سود توبه‌ات نسیه، گناهت نقد بود غرق دریای گناهی تا بکی وز معاصی رو سیاهی تا بکی جد تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند پیش او سجود یک گنه چون کرد گفتندش تمام مذنبی، مذنب، برو بیرون خرام تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای رو سیاه!

فصل فی تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: حب الوطن من الایمان

فصل فی تأویل قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: حب الوطن من الایمان ایها المأثور فی قید الذنوب ایها المحروم من سر الغیوب لا تقم فی اسر «۲» لذات الجسد انها فی جید حبل من مسد قم توجه شطر اقلیم النعیم و اذکر الاوطان و العهد القدیم گنج علم ما ظهر مع ما بطن گفت: از ایمان بود حب الوطن این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهریست کانرا نام نیست زانکه از دنیاست این اوطان تمام مدح دنیا کی کند خیر الانام حب دنیا هست رأس هر خطا از خطا کی میشود ایمان عطا ای خوش آنکو یابد از توفیق بهر کاورد رو سوی آن بی‌نام شهر تو درین اوطان غریبی ای پسر خو بغربت کرده‌یی خاکت بسر!

(____۱)- نخ: ای یهود (۲)- نخ: اثر

کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۱ آنقدر در شهر تن ماندی اسیر کان وطن یکباره «۱» رفتت از ضمیر رو بتاب از جسم و جان را شاد کن موطن اصلی خود را یاد کن زین جهان تا آنجهان بسیار نیست در میان جز یک نفس در کار نیست تا بچند ای شاهباز پرفتوح باز مانی دور از اقلیم روح حیف باشد از تو ای صاحب هنر کاندرین ویرانه ریزی بال و پر تا بکی ای هدهد شهر سبا در غریبی مانده باشی بسته پا جهد کن این بند از پا باز کن بر فراز لامکان پرواز کن ۱۵۰ تا بکی در چاه طبعی سرنگون یوسفی یوسف بیا از چه برون تا عزیز مصر ربانی شوی وارهی از جسم و روحانی شوی

فصل فی أن البلایا و المحن فی هذا الطریق و ان کانت عسیرة «۲» لکنها علی المحب یسیرة بل هی الراحة العظمی و النعمة الکبری

اشاره

فصل فی أن البلایا و المحن فی هذا الطریق و ان کانت عسیرة «۲» لکنها علی المحب یسیرة بل هی الراحة العظمی و النعمة الکبری ایها القلب الحزین المبتلا فی طریق العشق انواع البلا لکن القلب العشوق الممتحن لا یبالی بالبلایا و المحن سهل باشد در ره فقر و فنا گر رسد تن را تعب جان را عنا «۳» رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ گرد گله توتیای چشم گرگ کی بود در راه عشق آسودگی سر بسر در دست و خون آلودگی «۴» تا نسازی بر خود آسایش حرام کی توانی زد براه عشق گام غیر ناکامی در این ره کام نیست راه عشق است، این ره حمام نیست

(____۱)- نخ: یکبارگی رفت از ضمیر

(۲)- نخ: (کثیره) و متن ترجیح دارد (۳)- بفتح عین رنج و مشقت (۴)- سر بسر در دست و خون پالودگی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۲ ۱۶۰ «*» ترککان چون اسب یغما پی کنند هر چه باشد خود بغارت می‌برند ترک ما بر عکس باشد کار او حیرتی دارم ز کار و بار او کافرست و غارت دین میکند من نمیدانم چرا این میکند! نیست جز تقوی در این ره توشه‌یی نان و حلوا را بهل «۱» در گوشه‌یی نان و حلوا چیست؟ جاه و مال تو باغ و راغ و حشمت و اقبال تو نان و حلوا چیست؟ این طول امل «۲» وین غرور نفس و علم بی‌عمل نان و حلوا چیست؟ گوید با تو فاش این همه سعی تو از بهر معاش نان و حلوا چیست؟ فرزند و زنت اوفتاده همچو غل در گردنت چند باشی بهر این حلوا و نان زیر منت از فلان و از فلان؟ برد این حلوا و نان آرام تو شست از لوح توکل نام تو ۱۷۰ هیچ بر گوشت نخوردست ای لئیم حرف الرزق علی «۳» اللّه الکریم رو قناعت پیشه کن در کنج صبر پند

بپذیر «۴» از سگ آن پیر گبر

حکایت حکایهٔ العابد الذی قل الصبر لدیه فتفوق الکلب علیه

حکایت حکایـهٔ العابد الذی قل الصبر لدیه فتفوق الکلب علیه عابدی در کوه لبنان بد مقیم در بن غاری چو اصحاب الرقیم روی دل از غیر حق برتافته گنج عزت را ز عزلت یافته روزها میبود مشغول صیام «۵» قرض نانی میرسیدش وقت شام نصف آن شامش بدی نصفی سحور وز قناعت داشت در دل صد سرور

(*) ________ این شعر و دو شعر ما بعد آن در نسخه خطی نیست (۱)- نخ؛ بنه (۲)- امل (بفتح همزه و میم) آرزو- آمال جمع (۳)- نخ؛ رب الکریم (۴)- نخ: خود گیر (۵)- نخ: گرده نان کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۳ بر همین منوال حالش میگذشت نامدی زان کوه هرگز سوی دشت از قضا یک شب نیامد آن رغیف «۱» شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف کرد مغرب را ادا وانگه عشاء «۲» دل پر از وسواس در فکر عشاء «۳» بسکه بود از بهر قوتش اضطراب نه عبادت کرد عابد شب، نه خواب صبح چون شد زان مقام دلپذیر بهر قوتی آمد آن عابد بزیر ۱۸۰ بود یک قریه بقرب آن جبل اهل آن قریه همه گبر و دغل عابد آمد بر در گبری ستاد گبر او را یک دو نان جو بداد بستد آن نان را و شکر او بگفت وز وصول طعمه‌اش خاطر شکفت کرد آهنگ مقام خود دلیر تا کند افطار ز آن خبز شعیر «۴» در سرای گبر بد گرگین سگی مانده از جوع استخوانی و رگی پیش او گر خط «۵» پرگاری کشی شکل نان بیند بمیرد از خوشی بر زبان گر بگذرد لفظ خبر خبز پندارد رود هوشش ز سر کلب در دنبال «۶» عابد بو گرفت آمدش دنبال و رخت او گرفت ز آن دو نان عابد یکی پیشش فکند پس روان شد تا نیابد زو گزند سگ بخورد آن نان وز پی آمدش تا مگر بار دگر آزاردش ۱۹۰ عابد آن نان «۷» دگر دادش روان تا «۸» که از آزار او یابد امان

(________ ۱)- رغیف (بفتح راء و کسر غین) گرده نان (۲)- بکسر عین از مغرب تا نیمه شب (۳)- بفتح عین شام- غذای شب (۴)- خبز شعیر- نان جو (۵)- نخ: شکل (۶)- نخ: دنبال (۷)- نخ: قرص (۸)- نخ: تا که باشد از عذابش در امان کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۴ کلب خورد آن نان و از دنبال مرد شد روان و روی خود واپس نکرد همچو سایه در پی او میدوید عف عفی میکرد و رختش میدرید گفت عابد چون بدید آن ماجرا من سگی چون تو ندیدم بیحیا صاحبت غیر از دو نان جو نداد و آن دو نان خود بستدی ای کج نهاد دیگرم از پی دویدن بهر چیست وین همه رختم دریدن بهر چیست؟ سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال بی‌حیا من نیستم چشمت بمال! هست از وقتیکه «۱» بودم من صغیر مسکنم ویرانه این گبر پیر گوسفندش را شبانی میکنم خانه‌اش را پاسبانی میکنم ۲۰۰ گاه گاهی نیم نانم میدهد گاه مشتی استخوانم میدهد گاه غافل گردد از اطعام من وز تغافل تلخ گردد کام من بگذرد بسیار بر من صبح و شام لا- اری خبزا و لا القی الطعام هفته هفته بگذرد کین ناتوان «۲» نی زنان یابد نشان نی ز استخوان گاه هم باشد که پیر پر محن نان نیابد بهر خود یا بهر من «۳» چونکه بر درگاه او پرورده‌ام رو بدرگاه دگر ناورده‌ام هست کارم بر در این پیر گبر گاه شکر نعمت او، گاه صبر تا قمار عشق با او باختم جز در او من دری نشناختم گه بچوبم میزند گه سنگها از در او من نمیگردم جدا «۴» چونکه نامد یکشبی نانت بدست در بنای صبر تو آمد شکست ۲۱۰ از در رزاق رو برتافتی بر در گبری روان بشتافتی بهر نانی دوست را بگذاشتی کرده‌یی با دشمن او آشتی! خود بده انصاف ای مرد گزین بیحیاتر کیست من یا تو؟ ببین

(________ ۱)- نخ: روزی که من بودم صغیر

(۲)- نخ: در هر دو مورد نه نوشته شده است. (۳)- نخ: چه جای من (۴)- نخ: تو که ناید کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۵ مرد عابد زین سخن مدهوش شد دست را بر سر زد و از هوش شد ای سگ نفس بهائی یاد گیر این قناعت «۱» از

سگ آن گبر پیر

فصل «۲» فی الریا و التلبیس بالذین هم أعظم جنود ابلیس

اشاره

فصل «۲» فی الریا و التلبیس بالذین هم أعظم جنود ابلیس نان و حلوا چیست ای شوریده سر متقی خود را نمودن بهر زر دعوی زهد از برای عزّ و جاه لاف تقوی از پی تعظیم شاه تو نپنداری کزین لاف و دروغ هرگز افتد نان تلبیست بدوغ خورده بینانند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی زیرکانند از یسار و از یمین از پی رد و قبول اندر کمین با همه خود بینی و کبر و منی لاف تقوی و عدالت میزنی ۲۲۰ سر بسر کار تو در لیل و نهار سعی در تحصیل جاه و اعتبار دین فروشی از پی نان حرام «۳» مکر و حیله بهر تسخیر عوام خوردن مال شهان با زرق و شید گاه خبث عمر و گاهی خبث زید وین عدالت با وجود این صفات هست دائم برقرار و بر ثبات بر سرش داخل نگردد لا و لیس این عدالت هست کوه بو قبیس می‌نیابد اختلال از هیچ چیز چون وضوی محکم بی‌بی تمیز

حکایت علی سبیل التمثیل

حکایت علی سبیل التمثیل بود در شهر هری بیوه زنی کهنه رندی حیله سازی «۴» پر فنی

(۱)- نخ: این طبیعت (۲)- نخ: فی ذم اهل الریا و التدلیس الذبن هم اعظم جنود لابلیس (۳)- نخ: مال حرام (۴)- نخ: حیله‌بازی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۶ نام او بی‌بی تمیز خالدار در نمازش بود رغبت بیشمار با وضوی صبح خفتن میگذارد نامرادان را بسی دادی مراد ۲۳۰ «*» کم نشد هرگز دواتش از قلم بر مراد هر کسی میزد رقم در مهم سازی اوباش و رنود «۱» دائما طاحونه‌اش در چرخ بود از ته هر کس که برجستی بناز می‌شدی فی الحال مشغول نماز هر که آمد گفت بر من کن دعا او بجای دست برمیداشت پا بابها مفتوحهٔ للداخلین رجلها مرفوعهٔ للفاعلین گفت با او رندگی کای نیک زن حیرتی دارم درین کار تو من زین جنایتهای پی در پی که هست هیچ ناید در وضوی تو شکست نیت و آداب این محکم وضو یک ره از روی کرم با من بگو این وضو از سنگ و رو محکمتر است این وضو نبود سد اسکندر است

فصل فی ذم اصحاب التدریس الذین مقصدهم مجرد اظهار الفضل و التلبیس «۲»

فصل فی ذم اصحاب التدریس الذین مقصدهم مجرد اظهار الفضل و التلبیس «۲» نان و حلوا چیست؟ این تدریس تو کان بود سرمایه‌ی تلبیس تو ۲۴۰ بهر اظهار فضیلت معرکه ساختی افتادی اندر مهلکه تا که عامی چند سازی رام خویش با صد افسون آوری در دام خویش چند بگشائی سر «۳» انبان لاف چند پیمائی گزاف اندر گزاف نی فروعت محکم آمد نی اصول شرم بادت از خدا و از رسول (*) نخ: کی شدی خالی

(۱)- نخ: آسیای خانه‌اش در گشت و «گرد» بود (۲)- نخ: والتدلیس (۳)- نخ: در کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۷ اندرین ره چیست دانی غول تو این ریائی درس نامعقول تو درس اگر قربت نباشد زان غرض لیس درسا انه بئس المرض اسب دولت بر فراز عرش تاخت آنکه خود را زین مرض آزاد ساخت

فصل فی ذم المتهمین «۱» بجمع أسباب الدنیا «۲» المعرضین عن تحصیل أسباب «۳» العقبی

اشاره

فصل فی ذم المتهمین «۱» بجمع أسباب الدنیا «۲» المعرضین عن تحصیل أسباب «۳» العقبی نان و حلوا چیست؟ اسباب جهان کافت جان کهانست و مهان آنکه از خوف خدا دورت کند آنکه از راه هدی «۴» دورت کند آنکه او را بر سر او باختی وز ره تحقیق دور انداختی تلخ کرد این نان و حلوا کام تو برد آخر رونق اسلام تو ۲۵۰ برکن این اسباب را از بیخ و بن «۵» در دل این نار هوس را سرد کن آتش انـدر زن درین حلوا و نـان وارهـان خود را ازین بـار گران از پی آن میـدوی از جان و دل وز پی این مانـده چون خر بگل «۶» اللّه اللّه این چه اسلامست و دین ترک شد آئین رب العالمین جمله سعیت بهر دنیای دنیست بهر عقبی می ندانی سعی چیست در ره آن مو شکافی ای شقی در ره این کند فهم و احمقی

حکایت سؤال بعض العارفین من بعض المنعمین عن قدر سعیه فی تحصیل «۷» الاسباب الدنیوئة و تقصیره عن الاسباب الاخروئة

حکایت سؤال بعض العارفین من بعض المنعمین عن قدر سعیه فی تحصیل «۷» الاسباب الدنیوئة و تقصیره عن الاسباب الاخروئة

(______________________________ ۱)- نخ: المنهمکین (۲)- نخ: و (۳)- نخ: زاد (۴)- (هدا) بضم (ها) راه راست- رستگاری (۵)- نخ: کوه غم دریای آتش قطع کن و نسخه دیگر (سرد کن) (۶)- این شعر در سایر نسخ دیده نشد (۷)- نخ: اسباب الدنیویه و توبیخه علی التقصیر فی تحصیل اسباب الاخرویه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۸ عارفی از منعمی کرد این سؤال کای ترا دل در پی مال و منال سعی تو از بهر دنیای دنی تا چه مقدار است ای مرد غنی گفت بیرون است از حد شمار کار من اینست در لیل و نهار ۲۶۰ عارفش گفت اینکه بهرش در تکی حاصلت زان چیست گفتا اندکی آنچه مقصودست ای روشن ضمیر برنیاید زان مگر عشر عشیر گفت عارف آنکه هستی روز و شب از پی تحصیل آن در تاب و تب شغل آنرا قبله‌ی خود ساختی عمر خود را بر سر آن باختی آنچه او را میخواستی واصل نشد مدعای تو از آن حاصل نشد دار عقبی کان ز دنیا برترست وز پی آن سعی خواجه کمترست چون شود حاصل ترا چیزی از آن؟ من نگویم خود بگو ای نکته‌دان

فصل فی ذم من یتفاخر بتقرب «۱» الملوک مع أنه بزعم الانخراط فی سلک اهل السلوک

اشاره

فصل فی ذم من یتفاخر بتقرب «۱» الملوک مع أنه بزعم الانخراط فی سلک اهل السلوک نان و حلوا چیست دانی ای پسر؟ قرب شاهانست «۲» زین قرب الحذر میبرد هوش از سر و از دل قرار الفرار از قرب شاهان الفرار فرخ آنکو رخش همت را بتاخت کام ازین حلوا و نان شیرین نساخت ۲۷۰ حیف باشد از تو ای صاحب سلوک کاین همه نازی بتعظیم ملوک قرب شاهان آفت جان تو شد پای بند راه ایمان تو شد جرعه‌یی از نهر قرآن نوش کن آیه‌ی لا تَرْکَنُوا را گوش کن لذت تخصیص او وقت خطاب آن کند که نایـد از صـد خم شـراب

(______________________________ ۱)- نخ: بقرب (۲)- نخ: سلطان کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۹ هر زمان که شاه گوید شیخنا شیخنا مدهوش گردد زین ندا مست و مدهوش از خطاب شه شود هر دمی در پیش شه سجده رود میپرستد گوئیا او شاه را هیچ نارد یاد آن اللّه را اللّه این چه اسلامست و دین شرک باشد این برب العالمین

حکایت حکایة العابد الذی کان قوته العلف لیأمن دینه من التلف «*»

حکایت حکایة العابد الذی کان قوته العلف لیأمن دینه من التلف «*» نوجوانی از خواص پادشاه میشدی با حشمت و تمکین «۱» براه

«۲» دل ز غم خالی و سر پر از هوس جمله اسباب تنعم پیش و پس بر یکی عابد در آن صحرا گذشت کو علف میخورد چون آهوی دشت ۲۸۰ هر زمان «۳» در ذکر حی لا یموت شکر گویان کش میسر گشت قوت نوجوان سویش خرامید و بگفت: کای شده با وحشیان در قوت جفت سبز گشته چون زمرد رنگ تو چونکه ناید جز علف در چنگ تو شد تنت چون عنکبوت از لاغری چون گوزنان چند در صحرا چری گر چو من بودی تو خدمتگار شاه در علف خوردن نمیگشتی تباه «۴» پیر گفتش کای جوان نامدار کت بود از خدمت شه افتخار گر چو من تو نیز میخوردی علف کی شدی عمرت در این خدمت تلف؟ (______________________________۱)- نخ: سلطان (۲)- نخ: و جاه (*)

نخ: و نفسه من الاسف (۳)- تر زبان از (۴)- نخ: نشد عمرت تباه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۰

فصل فی ذم المتمکنین «۱» فی المناصب الدنیویه للحظوظ الواهیة الدنیة «۲»

فصل فی ذم المتمکنین «۱» فی المناصب الدنیویه للحظوظ الواهیة الدنیة «۲» نان و حلوا چیست ای فرزانه مرد منصب دنیاست، گرد آن مگرد گر بیالائی از او دست و دهان روی آسایش نبینی در جهان ۲۹۰ منصب دنیا نمیدانی که چیست من بگویم با تو، یکساعت بایست آنکه بندد از ره حق پای مرد آنکه سازد کوی حرمان جای مرد آنکه نامش مایه‌ی بد نامی است آنکه کامش سر بسر ناکامی است آنکه هر ساعت نهان از خاص و عام کاسه‌ی زهرت فرو ریزد بکام بر سر این زهر روزان و شبان چند خواهی بود لرزان و طپان منصب دنیاست ای نیکو نهاد آنکه داده خرمن دینت بباد منصب دنیاست ای صاحب فنون آنکه کردت اینچنین خوار و زبون ایخوش آن مقبل که ترک دین نکرد کام زین حلوا و نان شیرین نکرد ای خوش آن دانا که دنیا را بهشت رفت همچون شاه مردان در بهشت مولوی معنوی در مثنوی نکته‌یی گفتست هان تا بشنوی: ۳۰۰ ترک دنیا گیر تا سلطان شوی ور نه گر چرخی تو سرگردان شوی زهر دارد در درون دنیا چو مار گر چه دارد در برون نقش و نگار زهر این مار منقش قاتل است میگریزد زو هر آنکس عاقل است زین سبب فرمود شاه اولیا آن گزین اولیاء و انبیاء حب الدنیا رأس کل خطیئة و ترک الدنیا رأس کل عبادة (______________________________۱)- نخ: المستمسکین (۲)- نخ: و

الغافلین عن یوم الدین و الاشارة علی قول النبی صلی اله علیه و آله و حب الدنیا رأس کل خطیه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۱

فصل فی الترغیب فی حفظ اللسان الذی هو من احسن الصفات الانسان

فصل فی الترغیب فی حفظ اللسان الذی هو من احسن الصفات الانسان نان و حلوا چیست قیل و قال تو وین زبان پردازی بیحال تو گوش بگشا، لب فرو بند از مقال هفته هفته، ماه ماه و سال سال صمت عادت کن که از یک گفتنک میشود تاراج «۱» این تحت الحنك ایخوش آنکو رفت در حصن سکوت بسته دل در یاد حی لا یموت رو نشین خاموش چندان ای فلان که فراموشت شود نطق و بیان خامشی باشد نشان اهل حال گر بجنبانند لب گردند لال ۳۱۰ چند با این ناکسان بی‌فروغ باده پیمائی دروغ اندر دروغ وارهان خود را ازین همصحبتان جمله مهتابند و دین تو کتان صحبت نیکانت ار نبود نصیب باری از همصحبتان بد «۲» شکیب

فصل فی ذم من تشبه بالفقراء السالکین و هو فی زمرة الاشقیاء الهالکین

فصل فی ذم من تشبه بالفقراء السالکین و هو فی زمرة الاشقیاء الهالکین نان و حلوا چیست این اعمال تو جبه‌ی پشمین رداء و شال تو این مقام فقر «۳» خورشید اقتباس کی شود حاصل کسی را در لباس زین ردا و جبه‌ات ای کج نهاد این دو بیت از مثنوی آمد بیاد: «ظاهرت چون گور کافر پر حلل وز درون قهر خدا عز و جل» «از برون طعنه زنی بر بایزید وز درونت ننگ میدارد یزید»

(____۱)- نخ: زنار (۲)- نخ: نکیب (۳)- نخ: فخر کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۲ رو بسوز این جبه‌ی ناپاک را وین عصا و شانه و مسواک را ۳۲۰ ظاهرت گر هست با باطن یکی میتوان «*» ره یافت بر حق اندکی ور مخالف شد درونت با برون رفته باشی در جهنم سرنگون ظاهر و باطن یکی باید یکی تا بیابی راه حق را اندکی

فصل فیما یتضمن الاشارهٔ الی قول سید الاوصیاء صلوات اله علیه و آله ما عبدتک خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک بل وجدتک أهلا للعبادهٔ فعبدتک

فصل فیما یتضمن الاشارهٔ الی قول سید الاوصیاء صلوات اله علیه و آله ما عبدتك خوفا من نارك و لا طمعا فی جنتك بل وجدتك أهلا للعبادهٔ فعبدتك نان و حلوا چیست؟ ای نیکو سرشت این عبادتهای تو بهر بهشت نزد اهل حق بود دین کاستن در عبادت مزد از حق خواستن رو حدیث ما عبدتك ای «۱» فقیر از کلام شاه مردان یاد گیر چشم بر اجر عمل از کوریست طاعت از بهر طمع مزدوریست خادمان بی‌مزد گیرند این گروه خدمت با مزدکی دارد شکوه؟ عابدی کو اجرت طاعات خواست گر «۲» تو نا عابد نهی نامش رواست تا بکی بر مزد داری چشم تیز مزد ازین بهتر چه خواهی ای عزیز ۳۳۰ کو ترا از فضل و لطف با مزید از برای خدمت خود آفرید با همه آلودگی قدرت نکاست بر قدت تشریف خدمت کرد راست

فصل فی التشوق الی الاقلاع عن ادناس دار الغرور و التشوق الی الارتماس فی بحر الشراب الطهور

فصل فی التشوق الی الاقلاع عن ادناس دار الغرور و التشوق الی الارتماس فی بحر الشراب الطهور (*)- ____نخ: خواستی تا فاش گردد اندکی (۱)- نخ: حقیر (۲)- نخ: گر عبادتگر کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۳ یا ندیمی ضاع عمری و انقضی قم لاستدراك وقت قد مضی و اغسل الادناس عنی بالمدام و املاـ الاقداح منها یا غلام اعطنی كاسأ من الخمر الطهور انها مفتاح ابواب السرور خلص الارواح من قید الهموم اطلق الاشباح من أسر الغموم كاندرین ویرانه‌ی پروسوسه دل گرفت از خانقاه و مدرسه «۱» نی ز خلوت کام بردم، نی ز سیر نی ز مسجد طرف بستم، نی ز دیر عالمی خواهم ازین عالم بدر تا بکام دل کنم خاکی بسر صلح کل کردیم با کل بشر تو بما خصمی کن و نیکی نگر!

فصل فی نغمات الجنان من حذبات الرحمان

فصل فی نغمات الجنان من حذبات الرحمان اشف قلبی ایها الساقی الرحیم بالتی یحیی بها العظم الرمیم ۳۳۰ زوج الصهباء بالماء الزلال و اجعلن عقلی لها مهرا حلال بنت کرم تجعلن الشیخ شاب من یذق منها عن الکونین غاب خمرهٔ من نار موسی نورها دنها قلبی و صدری طورها قم فلاـ تمهل فما فی العمر مهل لا نصعب شربها و الامر سهل قم فلا نمهل فان الصبح لاح و الثریا غربت و الدیك صاح قل لشیخ قلبه منها نفور لا تخف فاللّه تواب غفور یا مغنی ان عندی کل عم قم و الق النار فیها بالنعم یا مغنی قم فان العمر ضاع لا یطیب العیش الا بالسماع انت ایضأ یا مغنی لا تنم قم و اذهب عن فؤادی کل غم غن لی دورا فقد دار القدح و الصبا قد فاح و القمری صدح ۳۵۰ و اذکرن عندی حادیث الحبیب ان عیشی من سواها لا یطیب (____۱)- نخ: در هر چهار مورد (نه) تحریر شده است کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۴ و اذکرن ذکری احادیث الفراق ان ذکر البعد مما لا یطاق «۱» روحن روحی باشعار العرب کی یتم الحظ فینا و الطرب و افتح منها بنظم مستطاب قلته فی بعض ایام الشباب قد صرفنا العمر فی قیل و

قال یا نـدیمی قم فقد ضاق المجال «۲» ثم اطربنی باشـعار العجم «۳» و اطردن همـا علی قبلی هجم و ابتـدأ منها ببیت المثنوی للحکیم المولوی المعنوی «بشـنو از نی چون حکایت میکند وز جدائیها شکایت میکند» قم و خاطبنی بکل الالسنه عل قلبی ینتبه من ذی السنه ۳۶۰ انه فی غفلـهٔ عن حـاله خائض «*» فی قیله مع قاله کل ان فهو فی قیـد جدیـد قائلا من جهله هل من مزیـد تابه فی الغی قـد ضـل الطریق «۴» قط من سـکر الهوی لا یسـتقیق عاکف دهرا علی اصـنامه تنفر الکفار من اسلامه کم انادی و هو لا یسقی التناد و افؤادی و افؤادی و افؤاد یـا بهـائی اتخـذ قلبا سواه فهو ما معبوده الا هواه هر چت «۵» از حق باز دارد ای پسـر «۶» نام کردم نان و حلوا سـر بسر

(____۱)- نـخ: هـم و زمزم لی (۲)- نخ: زمزم لی (۳)- نـخ: کی تریح الروح من هم (*)- نخ: هائم من سگرهٔ (۴)- نخ: خلبط (۵)- هر چه غیر از دوست باشد ای پسـر نان و حلوا نـام گردم سر بسـر گر همی خواهی که باشـی تازه جان رو کتاب نان و حلوا را بخوان (۶)- نخ: نان و حلوا نام کردم سـر بسر

کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۵ این ذکر رفیع همایون‌فر وین نظم بـدیع بلند اختر آنرا بر خوان بنوای حزین وز قله‌ی عرش بشنو تحسین

شیر و شکر

اشاره

شیر و شـکر کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۶ بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمد للّه علی جزیل آلائه و أصـلی علی اشـرف اولیائه و انبیائه و بعـد: این شکسـته بسـته ای چند است در بحر خبب «۱» که در میـان عرب مشـهور و معروفست و در مـا بین شعراء عجم غیر مـألوف، بخـاطر فـاتر أفقر الفقراء باب اللّه بهاء الـدین محمـد العاملی رسـیده و نفحه‌یی از نفحات جنون بر صـفحات حقایق مشـحون اورزیده رجاء واثق است که اهل اسـتعداد کفاهم اللّه شـر الاضداد، دامن عفو بر آن پوشـند و در اصـلاح معایب آن کوشـند و اجر هم علی اللّه و لا حول و لا قوهٔ الا باللّه. «۲» *** ای مرکز دایره‌ی امکان وی زبـده‌ی عالم کون و مکان تو شاه جواهر ناسوتی خورشـید مظاهر لاهوتی (____۱)-

(خبب) یکی از اوزان خاصه عرب است و تقطیع آن در وزن (مفعول فعول مفاعلین) است (۲)- نخ: ذیل کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۷ تا کی ز علائق جسمانی در چاه طبیعت تن «۱» مانی؟ تا «۲» چند بتربیت بدنی قانع بخزف ز در عدنی ۳۷۰ صد ملك ز بهر تو چشم براه ای یوسف مصری بدر آی از چاه «۳» تا والی مصر وجود شوی سلطان سریر شهود شوی در روز الست بلی گفتی امروز ببستر لاـ خفتی تـا کی «۴» ز معـارف عقلی دور بزخـارف عـالم حس مغرور از موطن اصل نیاری یاد پیوسـته بلهو و لعب دلشاد نه اشك روان نه رخ زردی اللّه اللّه تو چه بیدردی! یکدم بخود آی و ببین چه کسی بچه «۵» دل بسته‌یی، بکه همنفسی؟ زین خواب گران بردار سری «۶» بر گیر ز عالم اولین خبری

فی المناجات و الالتجاء الی قاضی الحاجات

فی المناجات و الالتجاء الی قاضـی الحاجات زین رنج عظیم خلاصـی جو دستی بدعا بردار و بگو یا رب یا رب! بکریمی تو بصفات کمـال رحیمی تو ۳۸۰ یـا رب! بنبی و وصـی و بتول یا رب! بتقرب سـبطین «۷» رسول یـا رب! بعبـادت زین عباد بزهادت باقر علم و رشـــاد یـــا رب یـــا رب! بحـــق صـــادق بحـــق موســـی بحـــق نـــاطق (____۱)- نخ: خود (۲)- نخ: در نسخه‌های

دیگر این شعر نیست و بنظر میرسد که الحاقی باشد (۳)- نخ: ای یوسف مصر بر آی از چاه (۴)- نخ: ز معارف عالم عقلی دور (۵)-

نخ: بچه بسته دل (۶)- نخ: مپرس ز عالم دل خبری (۷)- نخ: دو سبط کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۸ یا رب یا رب! برضا شه دین آن ثامن رضا من اهل یقین یا رب! بتقی و مقاماتش یا رب! بنقی و کراماتش یا رب! بحسن شه بحر و بر بهدایت مهدی دین پرور کین بنده‌ی مجرم عاصی را وین غرقه‌ی بحر معاصی را از قید علائق جسمانی از بند و ساوس شیطانی لطف بنما و خلاصش کن محرم بحریم خواصش «۱» کن ۳۹۰ یا رب یا رب! که بهائی را این بیهده گرد هوائی را که بلهو و لعب شده عمرش صرف ناخوانده ز لوح وفا یکحرف زین غم برهان که گرفتارست در دست هوی و هوس زارست در شغل زخارف دنیی دون مانده بهزار امل مفتون رحمی بنما بدل زارش بگشا بکرم گره از کارش زین بیش مران ز در احسان بسعادت ساحت قرب رسان وارسته ز دنیی دونش کن سر حلقه‌ی اهل جنونش کن

فصل فی نصیحهٔ نفس الامارهٔ و تخدیرها من الدنیا الغداره

فصل فی نصیحهٔ نفس الامارهٔ و تخدیرها من الدنیا الغداره ای باد صبا به پیام کسی چو بشهر خطاکاران برسی بگذر ز محله‌ی مهجوران وز نفس و هوی ز خدا دوران وانگاه بگو ببهائی زار کی نامه سیاه و خطا کردار ۴۰۰ کای عمر تباه گنه پیشه تا چند زنی «۲» تو بپا تیشه یکدم بخود آی و ببین چه کسی بچه بسته دل بکه همنفسی

____
(۱)- نخ: وز اهل کرامت خاصش کن (۲)- نخ: تا چند بپات زنی تیشه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۹ شد عمر تو شصت «۱» و همان پستی وز باده‌ی لهو و لعب مستی گفتم که مگر چو بسی برسی یا بی‌خود را دانی چه کسی درسی درسی ز کتاب خدا رهبر نشدت بطریق هدا وز سی بچهل چو شدی واصل جز جهل از چهل نشدت حاصل اکنون چو بشصت رسیدت سال یکدم نشدی فارغ ز وبال در راه خدا قدمی نزدی بر لوح وفا رقمی نزدی مستی ز علائق جسمانی «۲» رسوا شده‌ای و نمیدانی از اهل غرور ببر پیوند خود را بشکسته دلان بر بند شیشه چو شکست شود ابتر جز شیشه‌ی دل که شود بهتر ۴۱۰ ای ساقی باده‌ی روحانی زارم ز علائق جسمانی یک لمعه ز عالم نورم بخش یکجرعه ز جام طهورم بخش کز سر فکنم بصد آسانی این کهنه لحاف هیولانی

فصل «۳» فی ذم من صرف خلاصهٔ عمره فی العلوم الرسمیهٔ المجازیه

فصل «۳» فی ذم من صرف خلاصهٔ عمره فی العلوم الرسمیهٔ المجازیه ای کرده بعلم مجازی خوی نشنیده ز علم حقیقی «۴» بوی سرگرم بحکمت یونانی دل سرد ز حکمت ایمانی در علم رسوم گرو مانده نشکسته ز پای خود این کنده

____
(۱)- نخ: صرف (۲)- نخ: نفسانی
(۳)- نخ: فی ذم من صرف عمره فی العلوم الرسمیهٔ الدنیویه و لم یلتفت الی العلوم الحقیقیهٔ الاخرویه (۴)- نخ: حقیقت کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۰ بر علم رسوم «۱» چو دل بستی بر اوجت اگر ببرد پستی یکدر نگشود ز مفتاحش اشکال افزود ز ایضاحش ز مقاصد آن مقصد نایاب ز مطالع آن طالع در خواب ۴۲۰ راهی ننمود اشاراتش دل شاد نشد ز بشاراتش محصول نداد محصل آن اجمال افزود مفصل آن تا کی ز شفاش شفا طلبی وز «۲» کاسه‌ی زهر دوا طلبی تا چند چو نکبتیان مانی بر سفره‌ی چرکن یونانی تا کی بهزار شعف لیسی ته مانده‌ی کاسه‌ی ابلیسی سؤر المؤمن فرموده نبی از سؤر ارسطو چه میطلبی؟ سؤر آن جو که بروز نشور خواهی که شوی با او محشور سؤر آن جو که در عرصات ز شفاعت او یابی درجات در راه طریقت او رو کن با نان شریعت او خو کن کانراه نه ریب در او نه شکست و آن نان نه شور و نه بینمکست ۴۳۰ تا چند ز فلسفه‌ات لافی وین یا بس و رطب بهم بافی رسوا کردت بمیان بشر برهان ثبوت عقول عشر در سر ننهاده بجز بادت برهان تناهی ابعادت تا کی لافی ز طبیعی دون تا کی باشی برهش مفتون و آن فکر که شد بهیولا صرف صورت نگرفت از آن یکحرف تصدیق چگونه باین بتوان کاندر

ظلمت برود الوان علمی که مسائل او این است بی‌شبهه فریب شیاطین است تا چند دو اسبه پیش تازی تا کی بمطالعه‌اش نازی

(____۱)- نخ: مجاز (۲)- نخ: در کلیات

اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۱ وین علم دنی که ترا جانست فضلات فضایل یونان است خود گو تا چند چو خرمگسان نازی «۱» بسر فضلات کسان تا چند ز غایت بیدینی خشت کتبش بر هم چینی؟ اندر پی آن کتب افتاده پشتی بکتاب خدا داده ۴۴۰ نی رو بشریعت مصطفوی نی دل بطریقت مرتضوی نه بهره ز علم فروع و اصول شرمت بادا ز خدا و رسول ساقی ز کرم دو سه پیمانه درده ببهائی دیوانه زان می که کند مس او اکسیر و علیه یسهل کل عسیر زان می که اگر ز قضا روزی یکجرعه از آن شودش روزی از صفحه‌ی خاك رود اثرش و ز قله‌ی عرش رسد خبرش

فصل «۲» فی علم النافع فی المعاد

فصل «۲» فی علم النافع فی المعاد ای مانده ز مقصد اصلی دور آکنده دماغ ز باد غرور از علم رسوم چه میجوئی اندر طلبش تا کی پوئی تا چند زنی ز ریاضی لاف تا کی بافی هزار گزاف ز دوائر عشر و دقایق وی هرگز نبری بحقایق پی ۴۵۰ وز جبر و مقابله و خطائین جبر نقصت نشود فی البین در روز پسین که رسد موعود نرسد ز عراق و رهاوی سود زایل نکند ز تو مغبونی نه شکل عروس و نه مأمونی در قبر بوقت سؤال و جواب نفعی ندهد بتو اسطرلاب

(____۱)- نخ: لرزی (۲)- نخ: فی الترغیب

فی العلوم الحقیقهٔ الدینیه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۲ زان ره نبری بدر مقصود فلسش قلب است و فرس نابود علمی بطلب که ترا فانی سازد ز علائق جسمانی علمی بطلب که بدل نورست سینه ز تجلی آن طورست ۴۶۰ علمیکه از آن چو شوی محظوظ گردد دل تو لوح المحفوظ علمی بطلب که کتابی نیست یعنی ذوقیست، خطابی نیست علمیکه نسازدت از دونی محتاج بآلت قانونی علمی بطلب که نماید راه وز سر ازل کندت آگاه علمی بطلب که جدالی نیست حالی است تمام و مقالی نیست علمی که مجادله را سبب است نورش ز چراغ ابو لهب است علمی بطلب که گزافی نیست اجماعیست و خلافی نیست علمیکه دهد بتو جان نو علم عشقست ز من بشنو بعلوم غریبه تفاخر چند زین گفت و شنود زبان در بند سهل است «۱» نحاس که زر کردی زر کن مس خویش تو اگر مردی از جفر و طلسم بروز پسین نفعی نرسد بتو، ای مسکین بگذر ز همه بخودت پرداز کز پرده برون نرود آواز ۴۷۰ ۴۷۰ آن علم ترا کند آماده از قید جهان کند آزاده عشق است کلید خزاین جود ساری در همه ذرات وجود غافل تو نشسته بمحنت و رنج واندر بغل تو کلید گنج جز حلقه‌ی عشق مکن در گوش از عشق بگو در عشق بکوش علم رسمی همه خسرانست در عشق آویز که علم آنست آنعلم ز تفرقه برهاند آن علم ترا ز تو بستاند

(____۱)- نحاس (بضم نون) مس کلیات

اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۳ آن علم ترا ببرد برهی کز شرك خفی و جلی برهی آن علم ز چون و چرا خالیست سر چشمه‌ی آن علی عالیست ساقی قدحی ز شراب الست که نه خستش پا نه فشردش دست در ده ببهایی دلخسته آن دل بقیود جهان «۱» بسته تا کنده‌ی جاه ز پا شکند وین تخته کلاه ز سر فکند

فصل «۲» فی المناجات و الشوق الی صحبته اصحاب الحال و ارباب الکمال

فصل «۲» فی المناجات و الشوق الی صحبته اصحاب الحال و ارباب الکمال عشاق «۳» جمالك احترقوا فی بحر صفا تك قد غرقوا فی باب نوالك قد وقفوا و بغیر جمالك ما عرفوا ۴۸۰ نیران الفرقهٔ تحرقهم امواج الا دمع تفرقهم گر پای نهند بجای سر در راه طلب زیشان بگذر که نمیدانند ز شوق لقا پا را از سر سر را از پا من غیر زلالك ما شربوا و بغیر جمالك «۴» ما طربوا صدمات جمالك

تفنیهم نفحات وصالک تحییهم کم قد احیوا کم قد مات عنهم فی العشق روایات طوبی لفقیر رافقهم بشری لحزین وافقهم یا رب یا رب که بهایی عاصی را ستر دفتر اهل معاصی را

(ـــــــــــــــــــــــ ۱)- نخ: امل (۲)- فی الشوق الی ارباب الحال و اصحاب الکمال (۳)- نخ: عشاق جمالک قد غرقو فی بحر وصالک و احترقو (۴)- نخ: خیالک کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۴ یا رب یا رب! که بهاییرا آن عمر تباه ریایی را ۴۹۰ خطی «۱» ز صداقت ایشان ده توفیق رفاقت ایشان ده باشد که شود ز وفا منشان نه اسم و نه رسم، نه نام و نشان

«۲»فی التوبه عن الخطایا و الانابهٔ الی واهب العطایا

«۲»فی التوبه عن الخطایا و الانابهٔ الی واهب العطایا ای داده خلاصه‌ی عمر بباد وی گشته بلهو و لعب دلشاد ای مست ز جام هوا و هوس دیگر ز شراب معاصی بس تا چند روی بره عاطل یکبار بخوان ز هق الباطل زین بیش خطبه پناه مباش مرغابی بحر گناه مباش از توبه بشوی گناه و خطا وز توبه بجوی نوال و عطا گر تو برسی بنعیم مقیم وز توبه رهی ز عذاب الیم توبه در صلح بود یا رب این در میکوب بصد یا رب نومید مباش ز عفو اللّه ای مجرم عاصی نامه سیاه ۵۰۰ گر چه گنه تو ز عد بیش است عفو و کرمش از حد بیش است عفو ازلی که برون ز حد است خواهان گناه فزون ز عد است لیکن چندان در جرم مپیچ که مکان صلح نماند هیچ تا چند کنی ای شیخ کبار توبه تلقین بهایی زار کو توبه‌ی «۳» روز بشب شکند وین توبه بروز دگر فکند عمرش بگذشت بلیت و عسی وز توبه‌ی صبح شکست مسا ای ساقی دلکش فرخ فال دارم ز حیات هزار ملال در ده قدحی ز شراب طهور بر دل بگشا در عیش و سرور که گرفتارم بغم جانکاه زین توبه‌ی سست بتر ز گناه

(ـــــــــــــــــــــــ ۱)- نخ: حظی (۲)- نخ: فی ترغیب العاصی فی التوبه عن المعاصی (۳)- نخ: کو توبه که بشب شکند وین توبه شب را بروز فکند کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۵ ای ذاکر خاص بلند مقام آزرده دلم ز غم ایام زین ذکر جدید فرح افزای غمهای جهان ز دلم بزدای ۵۱۰ میگو با دوق و دل آگاه اللّه اللّه اللّه اللّه کاین ذکر رفیع همایون فر وین نظم بدیع بلند اختر در بحر (خبب) چو جلوه نمود درهای فرح بر خلق گشود آنرا بر خوان بنوای حزین وز قله‌ی عرش بشنو تحسین یا رب بکرامت اهل صفا بهدایت «۱» پیشروان وفا کاین نامه‌ی نامی نیک اثر کاورده ز عالم قدس خبر پیوسته خجسته مقامش کن مقبول خواص و عوامش کن

(ـــــــــــــــــــــــ ۱)- نخ: راهروان کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۷ تا بدل فائز شود از فیض پیر مر گرسنه آنچه از نان و پنیر

نان و پنیر

اشاره

نان و پنیر کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۸ بسم اللّه الرّحمن الرّحیم الحمد للّه و الصلوهٔ و السلام علی نبیه محمد صلی اللّه علیه و سلم و علی آله و صحبه الطیبین و الطاهرین أجمعین

فصل فی ذم المنتقدین بالحکمهٔ و ینکرون لطائفها و سرائرها من الغفلهٔ و الظلمهٔ و فی تفسیر من تفقه و لم یتصوف فقد تفق و من تصوف و لم یتفقه فقد تزندق و من جمع بینهما فقد تحقق

اشاره

فصل فی ذم المنتقـدین بالحکمـهٔ و ینکرون لطائفها و سـرائرها من الغفلـهٔ و الظلمـهٔ و فی تفسـیر من تفقه و لم یتصوف فقد تقق و من تصوف و لم تیفقه فقـد تزنـدق و من جمع بینهما فقـد تحقق ایکه روز و شب زنی از علم لاف هیـچ بر جهلت نـداری اعتراف ادعای اتباع دین و شرع شرع و دین مقصود دانسته بفرع ۵۲۰ و آن هم استحسان و رای از اجتهاد نه خبر از مبدء و نه از معاد بر ظواهر گشته قائـل چون عوام گاه ذم حکمت و گاهی کلام گه تنیـدن بر ارسـطالیس، گاه بر فلاطون طعن کردن بیگناه دعوی فهم علوم و فلسـفه نفی یا اثباتش از روی سـفه کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۳۹ تو چه از حکمت بـدست آورده‌ای حـاش للّه ار تصور کرده‌ای چیست حکمت طائر قدسـی شدن سـیر کردن در وجود خویشتن ظلمت تن طی نمودن بعد از آن خویشرا بردن سوی انور جـان پـا نهـادن در جهـان دیگری خوشتری زیبـاتری بالاتری کشور جان و جهان تازه‌یی کش جهان تن بود دروازه‌یی خالص و صـافی شوی از خـاك پـاك نه ز آتش خوف و نه از آب پاك هر طرف وضع رشـیقی در نظر هر طرف طورانیقی جلوه‌گر ۵۳۰ هر طرف انوار فیض لا یزال حسن در حسن و جمال انـدر جمال حکمت آمـد گنـج مقصود ای حزین لیك اگر با فقه و زهـد آید قرین فقه و زهـد ار مجتمع نبود بهم کی توان زد در ره حکمت قـدم فقه چبود؟ آنچه محتـاجی بر آن هر صـباح و شـام، بـل آنـا فـآن فقه چبود؟ زاد راه سالکین آنکه شد بی‌زاد، گشت از هالکین زهد چه؟ تجرید قلب از حب غیر تا تعلق نایدت مانع ز سـیر گر رسد مالی نگردی شادمان ور رود هم، نبودت باکی از آن لطف دانی آنچه آیـد از خـدا خواه دل و فقر، خواه عز و غنا هر که او را این صـفت حـالی نشـد دل ز حب ماسوی خالی نشـد نفی لا تأسوا علی ما فاقکم یأس آوردش شـده از راه گـم ۵۴۰ نیست بـا وجه زهادت معتبر نقـد باغ و راغ و گاو و اسب و خر گر چه اینها غالبا سد رهند پای بند ناقصان گمرهند آنکه گشت آگاه و شد واقف ز حال داند از دنیا بود بس انفعال مال دنیا را معین خود مـدان ای محـدث فاحـذروا را هم بخوان حب دنیا گر چه رأس هر خطاست اهل دنیا را در آن بس خیرهاست کلیات اشـعار و آثار فارسـی شیخ بهائی، متن، ص: ۴۰ حب آن رأس الخطیات آمدست بین حب الشـئی و الشئی فرق هست سـیب طعمش قوت دل میدهـد گه ز رنگش طفـل را دل میجهـد عاقل آن را بهر قوت میخورد بهر رنگش طفل حسرت میبرد پس مدار کارها عقلست، عقل گر نداری باور اینک راه نقل

حکایت

حکایت ۵۵۰ عابدی از قوم اسـرائیلیان در عبادت بود روزان و شبان روی از لذات جسمی تافته لذت جان در عبادت یافته قطعه‌یی از ارض بود او را مکان کز سـرای خلد میدادی نشان صیت عابد رفت تا چرخ کبود بسـکه بودی در رکوع و در سجود قدسیی از حال او شـد با خبر کرد اندر لوح اجر او نظر دیدی اجری بس حقیر و بس قلیل سـر او را خواست از رب جلیل وحی آمد کز برای امتحان وقتی از اوقـات بـا وی بگـذران پس ممثـل گشت پیش او ملـك تا کنـد ظاهر عیارش بر محک گفت عابـد: کیستی احوال چیست؟ زانکه با ناجنس نتوان کرد زیست گفت: مردی از علائق رسته‌یی چون تو دل بر قید طاعت بسته‌یی ۵۶۰ حسن حالت دیدم و حسن مکان آمـدم تا با تو باشم یکزمان گفت عابـد آری این منزل خوشـست لیك با وی عیب زشتی نیز هست عیب آن باشـد که آن زیبا علف خود بخود صد حیف میگردد تلف از برای رب ما نبود حمار این علفها تا چرد فصل بهار گفت قدسـی: چونکه بشـنید اینمقال نیست ربت را خری، ای بیکمـال بود مقصود ملـك از این کلاـم نفی خر انـدر خصوص آنمقام عابـد این فهمیـد، یعنی نیست خر نه درینجا و نه در جای دگر کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۴۱ گفت حاشا این سخن دیوانگان اینچنین بی‌ربط آمد بر زبان پیش هر سبزه خری میـداشتی خوش بود تا در چرا بگماشتی گر نبودی خر که اینها را چریـد این علفها را چرا میآفریـد گفت قدسی: هست خر نی حلق را حق منزه از صفات خلق را ۵۷۰ پس ملك هر دم صد استغفار برد گر چه وی را ناقص و جاهل شمرد با وجـود نفی اقرار وجـود چون علف خوارش تصور کرده بود بی‌تجـارب ازکیـا را علم نیست کز علف حیوان توانـد کرد زیست هـان

تأمل کن در این نقل شریف که در آن پنهان بود سر «۱» لطیف عابد اول در میان خلق بود کسب آداب و عبادت مینمود ورنه چون دانـد عبادت چون کند بر چه ملت طاعت بیچون کند در اوان خلطه را خلق جهان دیده بود او، آنچه دیده دیگران بعد از آن کرد او تجرد اختیار چون ندیده به ز طاعت هیچکار بود عقلش فاسد و ناقص، ولی نه فساد ظاهر و نقص جلی مرد عابد دیده بد خر را بسی هر یکی را لیک در دست کسـی ۵۸۰ گفت اینها خود همه از مردمست هر یک از سـعی خود آورده بـدست مالک ملک آمـده هر کس بعقل در تمسک دست ما را نیست دخل چو نشد اینها جمله ملک دیگری پس نباشد حضـرت رب را خری! او ندانسته که کل از حق بود جمله را حق مالـک مطلق بود هرکرا ملکیست از ابنـاء اوست هرکرا مـالیست از اعطاء اوست نزع و ایتـایش بوفق حکمت است هرکرا گه عزت و گه ذلت است هرکجا باشد وجود خر بکار میکند ایجاد از یک تا هزار هرچه خواهد میکند پیدا بکن بیعلاج و آلـت حرف و سـخن عقـل عابـد را چـو ایـن عرفـان نبـود بـا ملـک کرد آنچنـان گفـت و شـنود (____۱)- نـخ: سـری کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۴۲ ۵۹۰ هان مخند ای نفس بر عابد ز جهل هان مدان رسـتن ز نقص عقل سهل در کمین خود نشینی گر دمی خـویش را بینی کم از عابـد همی گر تو این اموال دانی مـال رب بهر چه در غصب داری روز و شب گر بود در عقـد قلبت آنکه نیست مـال جز مـال خـدا، پس ظلم چیست؟ آنچه داری، مـال حق دانی اگر پس بچشم عاریت در وی نگر زان بهر وجهی که خواهی نفع گیر داده بهر انتقـاع او را معیر لیـک نه وجهی که مالک نهی کرد تا شوی از خجلت آن روی زرد گر نکردی این لوازم را ادا دعوی ملزوم کردن دان خطا عابـد انـدر عقل گرچه بود سـست بود اخلاص و عباداتش درست کان ملک تا آنزمان آمد پدید علت نقصان اجر وی بدیـد ۶۰۰ تـا که آخر در خلال گفتگو کرد استنباط ضـعف عقل او هست در عقل تو نیز این اختلال نفی خر کرد او ز حق، تو نفی مال در تو آیا هست اخلاص و عمل؟ پس چه خندی بر وی، ای نفس دغل!

فصل فی العقل

اشاره

فصل فی العقل چیست دانی عقل در نزد حکیم؟ مقتبس نوری ز مشکوهٔ قدیم از برای نفس تا سازد عیان از معانی آنچه میتابد بر آن چـون جمـال عقـل عین ذات اوست نیسـتش محتـاج عینی کـو نکـوست بلکه ذاتش هم لطیـف و هم نکوست دیگران را نیز نیکوئی باوست پس اگر گوئی چرا نیکوست عقل خواهمت گفتن نکو زانروست عقل جان و عقل آمد بعینه جان نور که بود از عین ذات او ظهور او بذاته ظاهر آمد نی بذات فهم کن تا وارهی از مشـکلات کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۴۳ نیر اعظم دو باشد، شمس و عقل جسم و جان باشند عقل و شرع و نقل ۶۱۰ نور عقلانی فزون از شمس دان زانکه این تابد بجسم و آن بجان نور عقلانی کند تنویر دل نور شـمسانی کند تنویر گل شـمس بر ظاهر همین تابان بود لیک باطن از خرد ریان بود گر تو وصف عقل از من نشنوی گوش کن ابیات چند از مثنوی

قال المولوی المعنوی

قال المولوی المعنوی مشورت میکرد شخصـی با یکی تا یقینش رو نماید بیشکی گفت ای خوش نام غیر من بجو ماجرای مشورت با وی بگو من عـدوم مر ترا، با من مپیچ نبود از رأی عدو پیروز هیچ رو کسـی جو که ترا او هست دوست دوست بهر دوست لا شـک خیر جوست من عـدوم چاره نبود کز منی کژ روم، بـا تو نمـایم دشـمنی حارسـی از گرگ جسـتن شـرط نیست جسـتن از غیر محل ناجستنیست ۶۲۰ من ترا بی‌هیچ شکی دشمنم من ترا کی ره نمایم، ره زنم هرکه باشد همنشین دوستان هست در گلخن میان بوستان

هر که با دشمن نشیند در زمن هست انـدر بوسـتان در گولخن دوست را ما زار از ما و منت تا نگردد دوست خصم و دشـمنت خیر کن بـا خلق از بهر خـدا یا برای جان خود ای کدخـدا تا هماره دوست بینی در نظر در دلت نایـد ز کین ناخوش صور چونکه کردی دشـمنی پرهیز کن مشـورت بـا یـار مهر انگیز کن گفت میـدانم ترا ای بـو الحسن که توئی دیرینه دشـمن‌دار من لیـک مرد عـاقلی و معنوی عقل تو نگـذاردت که کـج روی طبع خواهـد تا کشـد از خصم کین عقل بر نفس است بنـد آهنین ۶۳۰ کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۴۴ آید و منعش کند وادارِدش عقل چون شحنه است در نیک و بدش عقل ایمانی چو شحنه عادلست پاسبان و حـاکم شـهر دلست همچو گربه باشـد او بیـدار هوش دزد در سوراخ مانـد همچو موش در هر آنجا که برآرد موش دست نیست گربه، ور بود آن مرده است گربه‌ی چون شیر شیر افکن بود عقل ایمانی که انـدر تن بود غره‌ی او حاکم درندگان نعره‌ی او مـانع چرنـدگان شـهر پردزدست و پرجـامه کنی خواه شـحنه بـاش گو و خواه نی عقـل در تن حاکم ایمان بود که ز بیمش نفس در زنـدان بود عقـل دو عقلست اول مکسـبی که درآموزی چو در مکتب صبی ۶۴۰ از کتـاب و اوسـتاد و فکر و ذکر وز معـانی و علوم خوب و بکر عقل تو افزون شود بر دیگران لیک تو باشی ز حفظ آن گران لوح حافظ تو شوی در دور و گشت لوح محفوظست کو زین درگـذشت عقـل دیگر بخشـش یزدان بود چشـمه‌ی آن در میان جان بود چون ز سـینه آب دانش جوش کرد نی شود گنـده نه دیرینه نه زرد ور ره نقبش بود بسته چه غم کو همی جوشد ز خانه دم بدم عقل تحصیلیی مثال جویها کان رود در خانه‌ای از کویها چونکه راهش بسته شد، شد بینوا تشنه ماند و زار با صد ابتلا از درون خویشتن جو چشمه را تا رهی از منت هر ناسزا جهد کن تا پیر عقل و دین شوی تا چو عقل کل تو باطن بین شوی ۶۵۰ از عـدم چون عقل زیبا رو نمود خلقش داد و هزاران عز فزود عقل چون از عـالم غیبی گشـاد رفت افزود و هزاران نـام داد کمترین زان نامهای خوش نفس اینکه نبود هیـچ او محتاج کس گر بصورت وانماید عقل رو تیره باشد روز پیش نور او کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۴۵ ور مثال احمقی پیدا شود ظلمت شب پیش او روشن بـود کـو ز شب مظلم‌تر و تـاری‌ترست لیـک خفـاش شـقی ظلمت خرست انـدک انـدک خـوی کن بـا نور روز ورنه چون خفـاش مـانی بیفروز عاشق هر جا شـکال و مشـکلیست دشـمنی هر جا چراغ مقبلیست ظلمت اشـکال زان جویـد دلش تا که افزون‌تر نمایـد حاصـلش تا ترا مشغول آن مشـکل کنـد وز نهاد زشت خود غافل کنـد عقل ضـد شـهوتست ای پهلوان آنکه شـهوت می‌تند عقلش مخوان ۶۶۰ و هم خوانش آنکه شـهوت را گداست وهم قلب و نقد زر عقلهاست بی‌محک پیدا نگردد وهم و عقل هر دو را سوی محک کن زود نقل این محک قرآن و حال انبیا چون محک هر قلب را گوید بیا تا ببینی خویش را ز آسیب من که نه‌یی اهل فراز و شیب من عقل را گر اره‌یی سازد دونیم همچو زر باشد در آتش او بسیم

فی اختلاف العقول

فی اختلاف العقول عقلها را داده ایزد اعتداد مختلف اقدار بر حسب مواد شـعله‌ها هر یک بحدی منتهی است مشـعلی از شـمع جستن ابلهی است پس ز هر نفسـی فروغی ممکن است چون بفعل آیـد توانی گفت هست سـعی میکن تا بفعل آید تمام ور نه خواهی بود ناقص و السـلام سـعی و تحصیل است و فکر اعتبار ترک شغلی کان ترا نبود بکار ۶۷۰ برحـذر بودن ز طغیان هوا زانکه افتد عقل از آن در صـعبها عبرتی گیر از چراغی ای غنی در غبـار ابر در کم روغنی هـان تو بگشا چشم عبرت گیر خود ساز عبرت رهنمای سـیر خود امتیـاز آدمی از گـاو و خر هم بفکر و عبرت آمـد ای پسـر کلیـات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۴۶ چون شدی بی‌بهره از فکر ایـدغل دان که کالانعام باشـی بل اضل فکر یکساعت ترا در امر دین افضل آمد از عبادات سـنین ای خوشا نفسـی که عبرت‌گیر شـد در علاج نفس با تدبیر شد تقوی قلب و صـلاح واقعی هم بفکر و عبرتست ای المعی ای رمیده طبع تو از زی صـلاح کرده‌یی خود غیبت نیکـان مباح ۶۸۰ عـالمی گر پیرو سـنت شود مقصـدش زان پیروی غربت شود چون رسـد وقت نماز از جا جهد ترک صـحبت داده، شـغل از کف نهـد گوئیش مرد ریا کاری بود اهل مشـرب را بـدل باری بود ور ز قید شـرع بینی وا شده لاابالی

گشته بی‌پروا شده در عبادت کرده عادت چون صبی آخر وقت و اقل واجبی صحبت هر صنف کافتد اتفاق باشد اندر وسعت خلقش وفاق نامیش با مشرب و بی‌ساخته گوئیش اصلا ریا نشناخته بس سبک‌روح و لطیف و بامزه است گوئیا نان و پنیر و خربزه است

فصل فی العلم وحده

اشاره

فصل فی العلم وحده ایکه هستی روز و شب جویای علم تشنه و غواص در دریای علم رفته در حیرت که حد علم چیست از کتب آیا کدامین خواندنیست ۶۹۰ هر کسی نوعی از آنرا رو کند علم بر وفق طبیعت خو کند آن یکی گوید حساب و هندسه جمله وهمست و خیال و وسوسه و آن دگر گوید که هان علم اصول فدیه باشد بر خدا و بر رسول کاش حد علم را دانستمی تا ازین تشویش و حیرت رستمی گر ترا مقصود علم مطلق است حد آن نزد قدیم بر حق است کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۴۷ علم مطلق بی‌حد و بی‌منتهی است حد بی‌حد باز بی‌حد را سزاست ور بود مقصود تو ای حق‌پرست حد علمی کان کمال انفس است علم آن باشد که بنماید رهت علم آن باشد که سازد آگهت علم آن باشد گر از من بشنوی کز بدیع خلق را آگه شوی علم آن باشد که بشناسی بوی لطف و فیض قادر و قیوم وحی پس بدانی قدرت بیحد او فیض و جود و نعمت بیعد او ۷۰۰ آن بتعظیم آردت بی‌اختیار وین کند در جمله حال امیدوار بی‌تصنع حب خود در دل کند بی‌تکلف بر عمل مایل کند چون ز روی شوق کردی بندگی آنزمان داری نشان زندگی آنکه در طاعت دلش افسرده است گر بظاهر زنده، باطن مرده است قوم جهال ار عبادت میکنند بیشتر از روی عادت میکنند یا عوامی را بخود داعی بود یا برای دنیوی ساعی بود

تمثیل

تمثیل بی‌نمازی با یکی از اهل راز خواست گوید علت ترک نماز گفت هر وقتی که کردم قصد آن آفتی آمد بمالم ناگهان و آندگر گفتش که من کردم نماز مدتی بسیار و شبهای دراز تا برون آیم ز فقر و احتیاج گیرد آن دکان و بازارم رواج ۷۱۰ حاصلی از وی توقع داشتم چون نشد یکبارگی بگذاشتم این بود احوال جهال ای عزیز این بودشان پایه‌ی قدر و تمیز واجبی را در خیال این گمرهان کرده‌اند از جهل خود ممکن گمان داده نسبت، بخل یا غفلت بوی در مقابل خویش را دانسته شی غیر ممکن کی ز ممکن کرد فرق؟ آنکه در دریای تشبیه است غرق کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۴۸ تا نشد اوصاف امکانیش فهم کی تواند دید کوته‌دست وهم ساحت عزت چسان داند بری از خلاء و سطح و بعد جوهری تا ندانستست اعراض عدد بر چه معنی خواهدش گفتی احد هرچه گوید در رضا و در غضب ز آن منزه دان جناب قدس رب ۷۲۰ گرچه تقدیس خداوند صمد از ره تقلید هم ممکن بود زانجهت گوئیم جمعی از عوام یافته در سلک اسلام انتظام لیک این اسلام حکم ظاهر است تا برون آید ز گبر و بت‌پرست گرنه فضل از حق خود دارد قبول کی شود مقبول تقلید اصول بلکه آن تقلید هم از مشکلات اصل مطلب چون بود از غامضات ز آن نبی مجمل رساند اول پیام که در آن منظور بودش خاص و عام رفته رفته عقلها چون شد قوی یافت بسطی مجملات معنوی آنکه از علم سیر دارد خبر کرده در اقوال معصومین نظر دیده اجمالات و تفصیلاتشان در تکلم مختلف حالاتشان سائلی پرسید از تفویض و جبر تا شناسد کیست در امت چو گبر ۷۳۰ گفت تفویض آنکه اعمال تمام حق مفوض کرده باشد بر انام راست گفت این نیز تفویضی بدست لیک آن نه کز پیمبر واردست چون نبودش تاب استعداد و درک کرد زان تفسیر این تفویض درک

فصل فی التحقیق

فصل فی التحقیق ایخوشا نفسی که شد در جستجو بس تفحص کرد حق را کوبکو در همه حالات حق منظور داشت حق ورا دانست، ناحق را گذاشت گر چنینی هر کتابی را بخوان عاقبت مأجوری خود را بدان ور نه حق مقصود داری ای خبیث بر تو حجت باشد این علم حدیث کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۴۹ رو تتبع کن وجود رأیها تا شوی واقف مکانهای خطا این‌چنین فرمود شاه علم و دین هادی عرفان امیر المؤمنین هان نگوئی فلسفه کل حق بود آنکه گوید کافر مطلق بود آری از وی میکند در دل خطور بس معانی کز دهانت بوده دور ۷۴۰ چون تصور کردش آنکو المعی «۱» است دید دانست آنچه خود را واقعی است چون تواند کرد عقل اثبات شیء تا نمی‌فهمند شرح رسم وی هم برین منوال دان ابطال آن این بود قانون عقل جاودان

فصل فی الفطره

فصل فی الفطره ای لوای اجتهاد افراشته روزه‌ی هر روز عادت ساخته اهل وحدت را بشقوت «۲» کرده حکم بسته‌شان در ربقه‌ی صم و بکم هان مشو مغرور بر افعال خود هان مشو مسرور بر احوال خود این عبادتهای تو مقبول نیست تا ندانی عاقبت کار تو چیست ای بسا فعلی که وارون بسته شد شیشه‌ی امن نفوس اشکسته شد گبر چندین ساله در حین نزع کرد بر حقیت اسلام قطع عابدی باشد و مد و کش و فش بهر ترسا بچه‌یی شد باده‌کش ۷۵۰ کار با انجام کارست و سرشت ختم کاشف از سرشت خوب و زشت ای بسا بدطینت و نیکو خصال ای بسا خوش‌طینت و ناخوش فعال طینت بد آنکه در علم ازل رفته از وی ختم بر کفر و دغل

فصل فی التکلیف و الشوق

فصل فی التکلیف و الشوق هان مدان بیگار تکلیفان عام هان مدان ضایع رسالت و پیام

(____ ۱) (المعی) کسی است که وقتی درباره کسی یا چیزی گمان میبرد پنداری آنرا دیده و وصفش را شنیده است. (۲)- شقوت (بفتح شین و واو) راندگی از درگاه- شقاوت- بدبختی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۵۰ باید اول آیه از حق نهی و امر غیر مختص نه بزید و نه بعمرو ز استماع آن دوتا بارز شدست شوق مکنونی که در نیک و بد است امر و نهی شرع و عقل و دین ز رب شرط شوق این و آن دان نه سبب شرط اصلا محدث مشروط نیست گر چه از بهر حدوثش بود نیست گر نباشد بارش تام از سما از زمین کی روید اقسام گیا ۷۶۰ گل بفیض عام روید از زمین لیک این باشد چنان و آن چنین آن یکی خارست، آن یک گل بذات هر یکی دارد ز ذات خود صفات سنبل و گل بهر روئیدن دمید خار و خس را بهر تون او آفرید بارش اینها را چنین حالات داد پس ببارش حال ذات از وی نزاد گر نکردی فهم بگذر زین مقال خویش را ضایع مکن اندر جلال

فصل فی ماهیهٔ الذوات

فصل فی ماهیهٔ الذوات هر یک از موجود با طوری وجود بهر او موجود شد انسان نمود بود امر ممکنی از ممکنات در ازل ممتاز از غیرش بذات بود اما بودنی علمی و بس حد علم ار چه نشد مفهوم کس مأخذ کل قدرت بی‌منتهاست بی‌کم و بی‌کیف و این و متی است داشت از حق بهر حق را هم ظهور خواهی ار تمثیل وی چون ظل و نور ۷۷۰ ظل قدرت بود کل قبل الوجود هم ز حق از بهر حق معلوم بود چون معانیشان ز یکدیگر جداست گر تو ماهیانشان خوانی رواست زانکه ماهیت ز ماهو مشتق است زان بهر یک صدق تشبیه حق است آنچه میگویم همه تقریب دان نیست جز تقریب در وسع بیان این بیانات و شروح ای حق‌شناس جمله تمثیل و مجازست و قیاس کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۵۱ وه چه نیکو گفت دانای حکیم از پی تمثیل قدوس و قدیم

ای برون از فکر و قال و قیل من خاک بر فرق من و تمثیل من

فصل فی مجانسهٔ الذوات بالصفات

فصل فی مجانسهٔ الذوات بالصفات داشت هر ذاتی چو در علم ازل خواهش خود را بنوعی از عمل با لسان حال کرد از حق سؤال تا میسر سازدش در لایزال گر میسر خیر شد توفیق دان گر میسر شر بشد خذلانش خوان نی میسر این جز الحاح سؤال گرچه بی‌مسؤول فعل آمد محال ۷۸۰ یوم پس عائد باهل شر بود ذیل عدل حق از آن اظهر بود لم این مرموز اسرار خداست خوض دادن عقل را در وی خطاست گر بعلم و حکمت حق قائلی بر تو منحل میشود بی‌مشکلی ور نه اول رو تتبع کن علوم خاصه تشریح و ریاضی و نجوم بین چه حکمتهاست در دور سپهر بین چه حکمتهاست در تنویر مهر بین چه حکمتهاست در خلق جهان بین چه حکمتهاست در تعلیم جان بین چه حکمتهاست در خلق نبات بین چه حکمتهاست در این میوه‌جات صافی این علمها خواهی اگر رو بتوحید مفضل کن نظر کاندر آن از خازن علم اله بشنوی با حق بیان ای مرد راه علم و دانش جمله ارث انبیاست انبیا را علم از نزد خداست ۷۹۰ خواندن صوری نشد صورت‌پذیر از معانی نیست دانا را گزیر نفس چو نگردد مهیای قبول علم از ایشان میکند در پی نزول غایتش گاهی میانجی حاصلست مثل عقلی کو بایشان واصلست عقل از بند هوا چون وا رهد روی وجهت سوی علیین کند انبیا را چیست تعلیم عقول گوش کن گر نیستی ز اهل فضول کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۵۲ کشف سرست آنچه بتوانند دید نقل ذکرست آنچه باشدشان شنید

فی المناجات

فی المناجات بار الها ما ظلوم و هم جهول از تو میخواهیم تسلیم عقول زانکه عقل هرکرا کامل کنی خیر دارینی بدو واصل کنی عقل چون از علم کامل میشود وز تعلم علم حاصل میشود ۸۰۰ در تعلم هست دانا ناگزیر استفاضه باید از شیخ کبیر پس مرا یا رب بدانائی رسان تا ز شر جمله باشم در امان تا بدل فائز شود از فیض پیر مر گرسنه آنچه از نان و پنیر کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۵۳

اشعار پراکنده شامل: مثنویات- قصاید- مخمس- مستزاد

اشاره

اشعار پراکنده شامل: مثنویات- قصاید- مخمس- مستزاد کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۵۴ بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

گنج بادآورد

گنج بادآورد آن یکی طرار از اهل دوان رفت تا دکان بقالی روان پس بآن بقال گفت: ای ارجمند! گردکانت را هزاری گو بچند گفت: ده درهم هزار، ای مشتری زودتر درهم بده گر، می‌خری! گفت: صد باشد بچند از گردکان؟ گفت: یک درهم بهای آن بدان گفت: با من گو که ده گردو بچند گفت: عشری درهمی ای دردمند گفت: فرما قیمت یک گردکان گفت: آنرا نیست قیمت ای فلان گفت: یک گردو عطا فرما بمن داد او را گردکانی بی‌سخن ۸۱۰ بار کرد از او یکی دیگر طلب خواجه او را داد بی‌شور و شغب گفت: بازم گردکانی کن عطا گفت بقال از کجائی ای فتی گفت: باشد موطن من در دوان شهر مولانا جلال نکته دان گفت

رو ای دزد طرار و دغـل دیگری را ده فریب از این اجـل بـاد نفرین بر جلال دین تو کو نمود این نکته‌هـا تلقین تو ای تو کودن‌تر ز بقال دکان بی‌بهاتر عمرت از ده گردکان گر کسـی گویـد که از عمرت بجا مانده چل سال دگر ای مرتجا چند باشد قیمت این چل سال را بازگو تا برشـمارم مال را فاش می‌بینم که میخندی برو خوانیش دیوانه از این گفتگو کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۵۵ پاسـخش بدهی که گر ملک جهان میدهی نبود بهای عشـر آن گر دهی صد ملک بی‌تشویش را می‌فروشم کی حیات خویش را ۸۲۰ لیکن ای کودن ببین بی‌قیل و قال میـدهی مفت از کف خود ماه و سال بین که این دیو لعین بی‌تاب و پیچ می‌سـتاند روزهایت را بهیچ آخر آن عمری که صد ملکش بها بود افزون نیست جز این روزها روزها چون رفت شد عمرت تلف نه ترا سرمایه نه سـودی بکف آنچه قیمت بودش از عـالم فزون گو چه کردی و کجـا باشـد کنون؟ ای دو صـد حیف از چنین گنـج گران کـان ز دست ما برون شـد بی‌گمان ای هزار افسوس و عالمها دریغ کافتاب ما نهان شد زیر میغ ای دریغ از گنج بادآورد ما ای دریغ آن کو که بفهمد درد ما دردها دارم بدل از روزگار محرمی کو تا کنم درد آشکار

عمر عزیز

عمر عزیز گر نبود خنگ مطلعی لگام زدن بتوان بر قدم خویش گام ۸۳۰ ور نبود مشربه از زر ناب با دو کف دست توان خورد آب ور نبود بر سـر خوان آن و این هم بتوان سـاخت بنـان جوین ور نبود جامه‌ی اطلس ترا دلق کهن ساتر تن بس ترا شانه‌ی عاج ار نبود بهر ریش شـانه تـوان کرد بـانگشت خـویش جمله که بینی همه دارد عـوض در عوضـش گشـته میسر غرض آنچه نـدارد عوض ای هوشیار! عمر عزیزست غنیمت شمار!

قلندری

قلندری از سمور و حریر بیزارم باز میل قلندری دارم تکیه بر بستر منقش بس بر تنم نقش بوریاست هوس چند باشم موزع الخاطر؟ ز استر و اسب و مهتر و قاطر کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۵۶ ۸۴۰ تا کی از دست ساربان نالم؟ که بود نام او گم از عالم چند گویم ز خیمه و الجوق چند بینم کجاوه و صندوق گر نباشد اطاق و فرش حریر کنج مسجد خوشست و کهنه حصیر گر مزعفر مرا رود از یـاد سر نـان جوین سـلامت باد! دلم از قال و قیل گشـته ملول ای خوشا خرقه و خوشا کشـکول لوحش الا ز سـینه جوشـی‌ها یاد ایام خرقه پوشـی‌ها ای خوش ایام شام و مصـر و حجاز فارغ از فکرهای دور و دراز باز گیرم شهنشـهی از سـر وز کلاه نمد کنم افسر شود آن پوست تخته تختم باز گردد از خواب چشم بختم باز خاک بر فرق اعتبار کنم خنده بر وضع روزگار کنم

لطف دلدار

لطف دلدار ۸۵۰ یکدمک با خود آببین چه کسـی از که دوری و با که هم نفسی جور کم به ز لطف کم باشد که نمک بر جراحتم باشد جور کم بوی لطف آید ازو لطف کم محض جور زاید ازو لطف دلدار اینقدر باید که رقیبی ازو برشگ آید

دست دعا

دست دعا دلا تا بکی از در دوست دوری گرفتار دام سـرای غروری؟ نه بر دل ترا از غم دوست دردی نه بر چهره از خاک آن کوی گردی ز گلزار معنی نه رنگی نه بوئی درین کهنه گنبـد نه هائی نه هوئی ترا خواب غفلت گرفته است در بر چه خواب گرانست اللّه اکبر چرا اینچنین عـاجز و بی‌نوائی بکن جسـتجوئی، بزن دست و پـائی سؤال علاـج از طبیبـان دین کن توسـل بـارواح آن طیبین کن کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۵۷ ۸۶۰ دو دست دعا را برآور بزاری همی گو بصد عجز و صد خواسـتاری الهی

بخورشید اوج هدایت الهی الهی بشاه ولایت الهی بزهرا! الهی بسبطین که میخواندشان مصطفی قرة العین الهی بسجاد آن معدن علم الهی بباقر شه کشور حلم الهی بصادق امام اعاظم الهی باعزاز موسی کاظم الهی بشاه رضا قائد دین بحق تقی خسرو ملک تمکین الهی بحق نقی شاه عسکر بدان عسکری کز ملک داشت لشکر الهی بمهدی که سالار دین است شه پیشوایان اهل یقین است که بر حال زار بهائی عاصی سر دفتر اهل جرم و معاصی که در دام نفس و هوی اوفتاده بلهو و لعب عمر بر باد داده ببخشا و از چاه حرمان برآرش ببازار محشر مکن شرمسارش ۸۷۰ برون آرش از خجلت رو سیاهی الهی الهی الهی!

نسیم خوشبو

نسیم خوشبو ای نسیم صبح خوشبو میرسی از کدامین منزل و کو میرسی میفراید از تو جانها را طرب تو مگر می‌آئی از ملک عرب تازه گردید از تو جان مبتلا تو مگر کردی گذر از کربلا میرسد از تو نوید لا تخف میرسی گویا ز درگاه نجف بارگاه مرقد سلطان دین حیدر صفدر امیر المؤمنن حوض کوثر جرعه از جام او عالم و آدم فدای نام او یا رب امید بهائی را برار تا کند پیش سکانش جان نثار

درد اشتیاق

درد اشتیاق روح بخشی ای نسیم صبحدم خود مگر می‌آئی از ملک عجم تازه گردید از تو درد اشتیاق میرسی گویا ز اقلیم عراق ۸۸۰ مرده صد ساله یابد از تو جان تو مگر کردی گذر بر اصفهان کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۵۸

آرزوی محال

آرزوی محال «۱» چه خوش بودی از باده کهنه سال شدی بر من خسته یکدم حلال که خالی کنم سینه را یکزمان ز غمهای پی‌درپی بیکران رود محنت دهر از یاد من شود شاد این جان ناشاد من بیادم نیاید بصد اضطراب کلام برون از حد و از حساب بافسون ز افسانه دل خوش کنم مگر ضعف پیری فرامش کنم بمیرم ز حسرت دگر یک نفس رها کرده بینم سگی از مرس غم و غصه را خاک بر سر کنم دمی لذت عمر نو برکنم ندانم درین دیر بی‌انتظام که محنت کدامست و راحت کدام ۸۹۰ بهائی دل از آرزوها بشو که من طالعت میشناسم مگو اگر باده گردد حلالت دمی گریزد همان دم از آن خرمی نیابی از آن جز غم و درد و رنج بجز مار ناید بدستت ز گنج فروبند لبرا از این قیل و قال مکن جان من آرزوی محال

آه سحر

آه سحر راه مقصد دور و پای سعی لنگ وقت همچون خاطر ناشاد تنگ جذبه از عشق باید بی‌گمان تا شود طی هم زمان و هم مکان روز از دود دلم تاریک و تار شب چه روز آمد ز آه شعله بار کارم از هندوی زلفش واژگون روز من شب شد شبم روز از جنون عادت ما نیست رنجیدن ز کس گر بیازارد نگوئیمش که بس ور برارد دود از بنیاد ما آه آتش بار ناید یاد ما ۹۰۰ رخصت ار یابد ز مد آه سحر هر دو عالم را کند زیر و زبر

(۱)- این مثنوی با اینکه از روی بیاض خطی برادر صاحب روضات الجنات بهمت جناب آقای نصیری امینی استنساخ شده احتمال کلی میدهد که از بهائی نباشد چون تلفیق سخن و ترکیب و استخوان بندی شعر از مثنویات شیخ بهائی پائین‌تر است مثل اینکه کسی آنرا بروش او ساخته و باو نسبت داده است. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۵۹

انتظار

انتظار زد بتیرم بعد چندین انتظار گرچه دیر آمد خوش آمد تیر یار شد دلم آسوده چون تیرم زدی ای سرت گردم چرا دیرم زدی

دعوت ارجعی

دعوت ارجعی مقصود و مراد کون دیدیم میدان هوس بپی دویدیم هر پایه کزان بلندتر بود از بخشش حق بدان رسیدیم چون بوقلمون بصد طریقت بر اوج هوای دل طپیدیم رخ بر رخ دلبران نهادیم لحن خوش مطربان شنیدیم در باغ جمال ماه رویان ریحان و گل و بنفشه چیدیم چون ملک بقا نشد میسر زان جمله طمع از آن بریدیم وز دانه شغل باز جستیم وز دام عمل برون جهیدیم رفتیم بکعبه مبارک در حضرت مصطفی رسیدیم ۹۱۰ جستیم هزار گونه تدبیر تا تیغ اجل سپر ندیدیم کردیم بجان دل تلافی چون دعوت ارجعی شنیدیم بیهوده صداع خود ندادیم تسلیم شدیم و وارمیدیم با وحشت گور انس جستیم در کنج لحد بیارمیدیم باشد که چه بعد ما عزیزی گوید چه بمشهدش رسیدیم (ایام وفا نکرد با کس) در گنبد او نوشته دیدیم

در منقبت علی علیه السّلام

در منقبت علی علیه السّلام ای خاک درت سرمه ارباب بصارت در تأدیت مدح تو خم پشت عبارت گرد قدم زایرت از غایت رفعت بر فرق فریدون ننشیند ز حقارت در روضه تو خیل ملایک ز مهابت گویند بهم مطلب خود را باشارت هر صبح که روح القدس آید بطوافت در چشمه خورشید کند غسل زیارت ۹۲۰ در حشر بفریاد بهائی برس از لطف کز عمر نشد حاصل او غیر خسارت کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۶۰

شکوائیه

شکوائیه شبی ز تیرگی دل سیاه گشت چنان که صبح وصل نماید در آن شب هجران شبی چنانکه اگر سر برآورد خورشید سیاه روی نماید چو خال ما هر خان ز آه تیره‌دلان آنچنان شده تاریک که خوب هم نبرد ره بچشم چار ارکان زمانه همچو دل من سیاه روز شده گهی که سر کنم از غم حکایت دوران ز جور یار اگر شکوه سر کنم زیبد که دوش با فلک مست بسته‌ام پیمان منم چه خار گرفتار وادی محنت منم چه کشتی غم غرقه در ته عمان منم که تیغ ستم دیده‌ام بناکامی منم که تیر بلا خورده‌ام ز دست زمان منم که خاطر من خوشدلی ندیده ز دور منم که طبع من از خرمی بود ترسان منم که صبح من از شام هجر تیره‌تر است ۹۳۰اگر چه پرتو شمع است بر دلم تابان

ملمع

ملمع مضی فی غفلة عمری کذلک یذهب الباقی ادر کأسا وناولها الا یا ایها الساقی شراب عشق میسازد تو را از سر کار آگه نه تدقیقات مشائی نه تحقیقات اشراقی الا یا ریح لن تمرو علی وادی اخلائی فبلغهم تحیاتی و نبئهم باشواقی و قل یا سادتی انتم بنقض العهد عجلتم و انی ثابت باق علی عهدی و میثاقی بهائی خرقه خود را مگر آتش زدی کامشب جهان پر شد ز دود کفر و سالوسی و زراقی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۶۱

دل سرگشته

دل سرگشته تازه گردید از نسیم صبح‌گاهی جان من شب مگر بودش گذر بر منزل جانان من بس که شد گل گل تنم از داغهای آتشین میکند کار سمندر بلبل بستان من طفل ابجد خان عشقم باوجود آنکه هست صد چو فرهاد و چو مجنون طفل ابجد خون من گفتمش از کاو کاو سینه‌ام مقصود چیست؟ گفت میترسم که بگدازد در آن پیکان من بسکه بردم آبروی خود بسالوسی و زرق ننگ میدارند اهل کفر از ایمان من ۹۴۰ با خیالت دوش بزمی داشتم راحت‌فزا از برای مصلحت بود این همه افغان من رفتم و پیش سگ کویت سپردم جان و دل ایخوش آنروزی که پیشت جان سپارد جان من از دل خود دارم این محنت نه از ابنای دهر کاش بودی این دل سرگشته در فرمان من چون بهائی صد هزاران درد دارم جان‌گداز صد هزاران درد دیگر هست سرگردان من

لا و الا!

لاـ و الاـ! بشهر عافیت مأوی ندارم بغیر از کوی حرمان جا ندارم من از پروانه دارم چشم تحسین ز عشاق دگر پروا ندارم بهشتم میدهد رضوان بطاعت سر و سامان این سودا ندارم کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۶۲ ز تو آزرده گردد حلقه ذکر که لا دارم ولی الا ندارم بهائی جوید از من زهد و تقوی سخن کوتاه من اینها ندارم

سوگند

سوگند ۹۵۰ الهی الهی بحق پیمبر الهی الهی بساقی کوثر الهی الهی بصدق خدیجه الهی الهی بزهرای اطهر الهی الهی بسبطین احمد الهی بشبیر الهی بشبر الهی بعابد الهی بباقر الهی بموسی الهی بجعفر الهی الهی بشاه خراسان خراسان چه باشد بآن شاه کشور شنیدم که میگفت زاری، غریبی طواف رضا چون شد او را میسر من اینجا غریب و تو شاه غریبان بحال غریب خود از لطف بنگر الهی بحق تقی و بعلمش الهی بحق نقی و بعسکر الهی الهی بمهدی هادی که او مؤمنان راست هادی و رهبر که بر حال زار بهائی نظر کن بحق امامان معصوم یکسر کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۶۳ سنگی که سجده‌گاه نماز ریای ماست ترسم که در ترازوی اعمال ما نهند

غزلیات

ملمع

ملمع ۹۶۰ جاء البرید مبشرا من بعد ما طال المدا ای قاصد جانان ترا صد جان و دل بادا فدا باللّه اخبرنی بما قد قال جیران الحمی «۱» حرف دروغی از لب جانان بگو بهر خدا یا ایها الساقی ادر کاس المدام فانها مفتاح ابواب النهی مشکوة انوار الهدی قد ذاب قلبی یا بنی شوقا الی اهل الحمی خوش آنکه از یک جرعه می سازی مرا از من جدا هذا الربیع اذ اتی یا شیخ قل حتی متی منع من محنت‌زده زان باده‌ی محنت‌زدا قم یا غلام و قل لنا الدیر این طریقه فالقلب ضیع رشده و من المدارس ما اهتدی قل للبهائی الممتحن داو الفواد من المحن بمدامة انوارها تجلو عن القلب الصدی

(____ ۱)- قرقگاه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۶۵

زنجیر جنون

زنجیر جنون بعالم هر دلی کو هوشمندست بزنجیر جنون عشق بندست بجای سدر و کافورم پس از مرگ غبار خاک کوی او

پسندست بکف دارند خلقی نقد جانها سرت گردم! مگر «۱» بوسی بچندست؟ حدیث علم رسمی در خرابات برای دفع چشم بد سپندست ۹۷۰ پس از مردن غباری زان سر کوی بجای سدر و کافورم پسندست طمع در میوه وصلش بهائی مکن کان میوه بر شاخ بلندست بهائی گرچه میآید ز کعبه همان دردی کش زنار بندست

علم رسمی

علم رسمی بگذر ز علم رسمی که تمام «۲» قیل و قالست من و درس عشق ای دل که تمام وجد «۳» و حالست ز مراحل الهی نتوان برید امید مشنو حدیث زاهد که شنیدنش وبالست

(____)- نخ: بگو نازی (۲)- نخ: نزاع و

(۳)- نخ: ذوق کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۶۶ طمع وصال گفتی که بکیش ما حرامست تو بگو که خون عاشق بکدام دین حلالست؟ بجواب دردمندان بگشا لب شکر خا بکرشمه کن حواله که جواب صد سئوالست غم هجر را بهائی بتو ای بت ستمگر بزبان حال گوید که زبان قال لالست «۱»

توبه!

توبه! دلا- باز این همه افسردگی چیست بعهد گل چنین پژمردگی چیست ۱۹۸۰ اگر آزرده‌یی از توبه‌ی دوش دگر بتوان شکست آزردگی چیست شنیدم گرم داری حلقه‌ی دوست بهائی باز این افسردگی چیست؟

رشته ایمان

رشته ایمان آنانکه شمع آرزو در بزم عشق افروختند از تلخی جان کندنم از عاشقی‌ها سوختند دی مفتیان شهر را تعلیم کردم مسأله و امروز اهل میکده رندی ز من آموختند چون رشته‌ی ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر یک رشته از زنار خود بر خرقه‌ی من دوختند (____)- نخ: قال است- نسخه دیگر: بزبان قال گوید که زبان حال لالست کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۶۷ یا رب چه فرخ طالعند آنانکه در بازار عشق دردی خریدند و غم دنیا «۱» ی دون بفروختند در گوش اهل مدرسه یا رب بهائی شب چه گفت؟ کامروز آن بیچارگان اوراق خود را سوختند

شربت دیدار

شربت دیدار دگر از درد تنهائی بجانم یار می‌باید دگر تلخست کامم شربت دیدار می‌باید ز جام عشق او مستم دگر پندم مده ناصح! نصیحت گوش کردن را دل هشیار می‌باید مرا امید بهبودی نماندست ای خوش آنروزی که میگفتم علاج این دل بیمار می‌باید بهائی بارها ورزید عشق، اما جنونش را نمی‌بایست زنجیری، ولی این بار می‌باید

گنج ازل

گنج ازل یک گل ز باغ دوست کسی بو نمیکند تا هر چه غیر اوست بیک سو نمی‌کند روشن نمی‌شود ز رمد چشم سالکی تا از غبار میکده دارو نمی‌کند گفتم ز شیخ صومعه کارم شود درست گفتند او بدردکشان خو نمی‌کند گفتم روم بمیکده، گفتند پیر ما خوش میکشد پیاله و خوش بو نمی‌کند

(____۱)- نـخ دیـن کلیـات اشـعار و آثـار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۶۸ رفتم بسوی مدرسه پیری بطنز گفت تب را کسـی علاج بطنزو نمی‌کند آنرا که پیر دیر بماهی کند تمام در صد هزار سال ارسطو نمی‌کند کرد اکتفا بدنیی دون خواجه کاین عروس هیچ اکتفا بشوهری او نمی‌کند تا پشت خود بگنج ازل داده‌ایم ما ملک ابـد بجانب ما رو نمی‌کند هر کو نوید آیه‌ی لا تَقْنَطُوا «۱» شنید گوشی بحرف واعظ پر گو نمی‌کند ۱۰۰۰ زرق و ریاست زهد «۲» بهائی و گرنه او کاری کند که کافر هندو نمی‌کند

عهد جوانی

عهـد جوانی عهـد جوانی گـذشت در غم بود و نبود نوبت پیری رسـید صد غم دیگر فزود کارکنان سپهر بر سر دعوی شدند آنچه بدادنـد دیر، بـاز گرفتنـد زود حاصـل مـا از جهان نیست بجز درد و غم هیـچ نـدانم چراست این همه رشک حسود نیست عجب گر شـدیم شـهره بزرق و ریـا پردهٔ تزویر مـا سـد سـکندر نبـود (____۱)- (لاـ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ) یعنی از رحمت خـدا ناامیـد نشوید سورهٔ الزمر آیه ۵۴ (۲)- نخ: کار کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۶۹ نام جنون را بخود داد بهائی قرار نیست بجز راه عشق زیر سپهر کبود

سجاده زهد

سجـاده زهـد نگشود مرا ز یـاریت کـار دست از دلم ای رفیق «۱» بردار گرد رخ من ز خـاک آن کوست نـا شسـته مرا بخاک بسپار رندیست ره سـلامت ای دل من کرده‌ام استخاره صد بار سجاده‌ی زهد من که آمد خالی از عیب و عاری از عار پودش همگی ز تار چنگست تارش همگی ز پود زنار ۱۰۱۰ خالی شده کوی دوست از دوست از بام و درش چه پرسـی اخبار؟ کز غیر صدا جواب ناید هر چنـد کنی سـؤال تکرار گر می‌پرسـی کجـاست دلـدار آیـد ز صـدا کجـاست دلـدار (____۱)- نـخ: طبیب کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۷۰ از بهر فریب خلق دامیست هان تا نشوی بدان گرفتار افسوس که تقوی بهائی شد شهره برندی آخر کار! «۱»

لقای دوست

لقای دوست آتش بجانم افکند شوق لقای دلدار از دست رفت صبرم ای ناقه پای بردار ای ساربان خدا را پیوسته متصل ساز ایوار را بشبگیر شبگیر را بـایوار در کیش عشـقبازان راحت روا نباشـد ای دیـده اشـک میریز ای سـینه بـاش افکار هر سـنگ و خار این راه سنجاب‌دان و قـاقم راه زیـارتست این، نه راه گشت «*» بـازار بـاز ایران محرم شـرطست آنکه باشـد غسل زیارت ما از اشک چشـم خونبار ما عاشقان مستیم سر را ز پا ندانیم «۲» این نکته‌ها بگیرید بر مردمان هشیار در راه عشق اگر سر برجای پا نهادیم بر ما ما مگیر نکتـه مـا را ز دسـت مگـذار در فـال مـا نیایـد جز عاشـقی و مسـتی «۳» «۴» در کـار مـا بهـائی کرد اسـتخاره صـد بـار (____۱)- نـخ: تقـوای بهـائی ریـائی کو گشـته مثل بشهر و بازار (*) نخ: سیر (۲)- نخ: بر مست طعنه کی زد رندی که هست هشـیار (۳)- نخ: رندی (۴)- نخ: از بهر کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۷۱

غرور و شکایت

غرور و شکایت اگر کنم گله من از زمانه‌ی غدار بخاطرت نرسد از من شکسته غبار بگوش من سخنی گفت دوش باد صبا من از شنیدن آن گشته‌ام ز خود بیزار که بنده را بکسان کرده‌ای شها نسبت که از تصور ایشان مرا بود صد عار شها شکایت خود نیست گر چه از آداب ولی بوقت ضرورت روا بود اظهار رواست گر من ازین غصه خون بگریم، خون سزاست گر من ازین غصه زار گریم، زار بپرس قدر مرا گر چه خوب میدانی که من گلم گل و خارند این جماعت، خار من آن یگانه دهرم که وصف فضل مرا نوشته منشی قدرت بهر در و دیوار بهر دیار که آئی حکایتی شنوی «۱» بهر کجا که روی ذکر من بود در کار تو قدر من نشناسی مرا بکم مفروش بهائیم من و باشد بهای من بسیار ***

(____۱)- نخ: شنویم کلیات اشعار و آثار

فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۷۲

فردای قیامت

فردای قیامت تا سرو قباپوش ترا دیده‌ام امروز در پیرهن از ذوق نگنجیده‌ام امروز من دانم و دل غیر چه داند که در این بزم از طرز نگاه تو چه فهمیده‌ام امروز تا باد صبا پیچ سر زلف تو وا کرد بر خود چو سر زلف تو پیچیده‌ام امروز هشیاریم افتاد بفردای قیامت زان باده که از دست تو نوشیده‌ام امروز صد خنده «۱» زند بر حال قیصر و دارا این ژنده‌ی پر بخیه که پوشیده‌ام امروز افسوس که بر هم زده خواهد شد از آن روی «۲» شیخانه بساطی که فرو چیده‌ام امروز بر باد دهد توبه‌ی صد همچو بهائی آن طره طرار که من دیده‌ام امروز

شبهای تبریز

شبهای تبریز ۱۰۴۰ شد هوش دلم غارت آن غمزه‌ی خونریز این بود مرا فایده از دیدن تبریز ای دل تو درین ورطه مزن لاف صبوری وی عقل تو هم بر سر این واقعه مگریز

(____۱)- نخ: طعنه (۲)- نخ: شوخ کلیات

اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۷۳ فرخنده شبی بود که آن خسرو خوبان افسوس کنان لب بتبسم شکرآمیز از راه وفا بر سر بالین من آمد وز روی کرم گفت که ای دلشده برخیز از دیده‌ی خونبار نثار قدم او کردم گهر اشک من مفلس بی‌چیز چون رفت دل گمشده‌ام گفت بهائی خوش باش که من رفتم و جان گفت که من نیز! ***

بیابان طلب

بیابان طلب پای امیدم بیابان طلب گم کرده‌ام شوق موسایم سر کوی ادب گم کرده‌ام باد گلزار خلیلم شعله دارم در بغل ناله‌ی ایوب در دم راه لب گم کرده‌ام میکند زلفت منادی بر در دلها که من گوهر خورشید در دامان شب گم کرده‌ام گوهر یکتای بحر دودمان دانشم لیکن از ننگ سرافرازی لقب گم کرده‌ام ای بهائی تا که گشتم ساکن «۱» صحرای عشق ۱۰۵۰ در ره طاعت سر راه طلب گم کرده‌ام

مظهر انوار شهود

مظهر انـــوار شـــهود مـــن آینـــه‌ی طلعـــت معشـــوق وجـــودم از عکس رخش مظهر انـــوار شـــهودم

(____۱)- نخ: سالک کلیات اشعار و آثار

فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۷۴ ابلیس نشد ساجد و مردود ابد شد آندم که ملایک همه کردند سجودم تا کس نبرد ره بشناسائی ذاتم گه مؤمن و گه کافر و گه گبر و یهودم ***

شراب روحانی

شراب روحانی ساقیا بده جامی زان شراب روحانی تا دمی برآسایم زین حجاب جسمانی بهر امتحان ایدوست گر طلب کنی جان را آنچنان برافشانم کز طلب خجل مانی بی وفا نگار من میکند بکار من خنده‌های زیر لب عشوه‌های پنهانی دین و دل بیک دیدن باختیم و خرسندیم در قمار عشق ای دل کی بود پشیمانی؟ ما ز دوست غیر از دوست مطلبی نمی‌خواهیم «۱» حور و جنت ای زاهد! بر تو باد ارزانی رسم و عادت رندیست از رسوم بگذشتن آستین این ژنده «۲» میکند گریبانی ۱۰۶۰ زاهدی بمیخانه سرخ رو ز می دیـــــدم گفتمش مبـــــارک بـــــاد بر تـــــو «۳» ایـــــن مســـــلمانی!

(____۱)- نخ: مقصدی نمیجوئیم (۲)- نخ:

خرقه (۳)- نخ: ارمنی مسلمانی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۷۵ زلف و کاکل او را چون بیاد می‌آرم می‌نهم پریشانی بر سر پریشانی خانه‌ی دل ما را از کرم عمارت کن پیش از آنکه این خانه رو نهد بویرانی ما سیه گلیمان را جز بلا نمی‌شاید بر دل بهائی نه هر بلاـ که بتوانی یک دمی «۱» با خود آ، ببین چه کسی؟ از که دوری و با که هم نفسی؟ ناز بر بلبلان بستان کن تو گلی و گل، نه خاری و نه خسی تا کی ای عندلیب عالم قدس مایل دام و عاشق قفسی! تو همائی همای، چند کنی گاه جغدی و گاه خرمگسی! ای صبا در دیار مهجوران گر سر کوچه‌ی بلا برسی با بهائی بگو که با سگ نفس تا بکی بهر هیچ در مرسی؟!

ترازوی اعمال «۲»

ترازوی اعمال «۲» مستان که گام در حرم کبریا نهند یکجام وصل را دو جهان در بها دهند ۱۰۷۰ سنگی که سجده‌گاه نماز ریای مـــــاست ترســـــم کـــــه در ترازوی اعمـــــال مـــــا نهنـــــد ***

(____۱) نخ: دمک (۲) از این غزل بیش

از این دو شعر بنظر نرسید کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۷۶

شرمساری

شرمساری ببازار محشر من و شرمساری که بسیار بسیار کاسد قماشم بهائی بهائی یکی موی جانان دو کون ار ستانم بهائی نباشم

آه غیر

آه غیر می‌کشد غیرت مرا غیری اگر آهی کشد زانکه می‌ترسم که از عشق تو باشد آه او

نقاب رخسار

نقاب رخسار جای دگر نماند که سوزم ز دیدنت رخساره در نقاب ز بهر چه میکنی؟

انتظار

انتظار زد بتیرم بعد چندین انتظار گرچه دیر آمد خوش آمد تیر یار شد دلم آسوده چون تیرم زدی ای سرت گردم چرا دیرم زدی

مستزاد

مستزاد هرگز نرسیده‌ام من سوخته جان، روزی بامید وز بخت بد سیه ندیده‌ام هیچ زمان، یک روز سفید قاصد چو نوید وصل با من میگفت، آهسته بگفت در حیرتم از بخت بد خود که چسان، این حرف شنید

مخمس

مخمس تا کی بتمنای وصال تو یگانه اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه خواهد بسر آید شب هجران تو یا نه؟ ای تیر غمت را دل عشاق نشانه جمعی بتو مشغول و تو غایب ز میانه رفتم بدر صومعه‌ی عابد و زاهد دیدم همه را پیش رخت راکع و ساجد در میکده رهبانم و در صومعه عابد گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۷۷ یعنی که ترا میطلبم خانه بخانه روزیکه برفتند حریفان پی هر کار زاهد سوی مسجد شد و من جانب خمار من یار طلب کردم و او جلوه‌گه یار حاجی بره کعبه و من طالب دیدار او خانه همی جوید و من صاحب خانه هر در که زنم صاحب آن خانه توئی تو! هر جا که روم پرتو کاشانه توئی تو! در میکده و دیر که جانانه توئی تو! مقصود من از کعبه و بتخانه توئی تو! مقصود توئی، کعبه و بتخانه بهانه بلبل بچمن زان گل رخسار نشان دید پروانه در آتش شد و اسرار عیان دید عارف صفت روی تو در پیر و جوان دید یعنی همه جا عکس رخ یار توان دید دیوانه منم، من! که روم خانه بخانه عاقل بقوانین خرد راه تو پوید دیوانه برون از همه آئین تو جوید تا غنچه بشکفته‌ی این باغ که بوید هر کس بزبانی صفت حمد تو گوید بلبل بغزل خوانی و قمری بترانه بیچاره بهائی که دلش زار غم تست هر چند که عاصیست ز خیل خدم تست امید وی از عاطفت دمبدم تست تقصیر (خیالی) بامید کرم تست یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

شاهراه عشق

شاهراه عشق هر چه در عالم بود لیلی بود ما نمی‌بینیم در وی غیر وی ۱۰۸۰ حیرتی دارم از آن رندی که گفت چند گردم بهر لیلی گرد حی ای بهائی شاهراه عشق را جز «۱» بپای عشق نتوان کرد طی

فرزانه و دیوانه

فرزانه و دیوانه یکی دیوانه را گفت بشمار برای من همه دیوانگان را جوابش داد کاین کاریست مشکل شمارم خواهی ار فرزانگان را

طریق مردی

طریق مردی ساز بر خود حرام آسایش که فراغت طریق مردی نیست یا بفرسای در ره طلبش یا همین بهر هرزه گردی نیست

(______________________________________)۱- نخ: جز بنور کلیات اشعار و آثار

فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۷۹ در میکده دوش زاهدی دیدم مست تسبیح بگردن و صراحی در دست گفتم ز چه در میکده جا کردی گفت از میکده هم بسوی حق راهی هست

رباعیات

کشف معنی

کشف معنی ای صاحب مسئله تو بشنو از ما تحقیق بدان که لا مکانست خدا خواهی که ترا کشف شود این معنی جان در تن تو، بگو کجا دارد جا؟ «۱»

غم جاودانی

غم جاودانی از دست غم تو ای بت حور لقا نه پای ز سر دانم و نه سر از پا ۱۰۹۰ گفتم دل و دین ببازم از غم بر هم این هر دو بباختیم و غم ماند بجا

آئین مسلمانی

آئین مسلمانی ای عقل خجل ز جهل و نادانی ما در هم شده خلقی ز پریشانی ما «۲» بت در بغل و بسجده پیشانی ما کافر زده خنده بر مسلمانی ما

خواب سحری

خواب سحری دوش از درم آمد آن مه لاله نقاب سیرش نبدیدیم و روان شد بشتاب گفتم که دگر کیت بخواهم دیدن گفتا که بوقت سحر اما در خواب (______________________________________! ۱)- این رباعی را شیخ، در جواب میر داماد گفته است (۲)- این رباعی باین دو شکل در یکی از نسخ خطی دیده شد. خال رخ جهل است سخندانی ما سر دفتر عشق است خدا خوانی ما گبران کلیسای کفار فرنک صد طعنه زنند بر مسلمانی ما *** گر چاک زنند دلق ایمانی ما بینند همه حیله پنهانی ما گر کافر و ارمنی و ترسا و یهود تا خنده زنند بر مسلمانی ما کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۸۱

راه زیارت

راه زیارت این راه زیارت است قدرش دریاب از شدت سرما رخ از این راه متاب شک نیست که با عینک ارباب نظر برفش پر قو باشد و خارش سنجاب

کفر زلف

کفر زلف شیرین سخنی که از لبش جان میریخت کفرش ز سر زلف پریشان میریخت گر شیخ به کفر زلف او پی بردی خاک سیهی بر سر ایمان میریخت

آتش صحبت

آتش صحبت دی پیر مغان آتش صحبت افروخت ایمان مرا دید و دلش بر من سوخت از خرقه کفر رقعه واری بگرفت آورد و بر آستین ایمانم دوخت ۱۱۰۰

توانگر و درویش

توانگر و درویش دنیا که ازو دل اسیران ریش است پامال غمش توانگر و درویش است نیشش همه جانگزاتر از شربت مرگ نوشش چو نکو نگه کنی هم نیش است

طلب علم

طلب علم مالی که ز تو کس نستاند علم است حرزی که ترا بحق رساند علم است جز علم طلب مکن تو اندر عالم چیزی که ترا ز غم رهاند علم است

حسرت دنیا

حسرت دنیا دنیا که دلت ز حسرت او زار است سر تا سر او تمام محنت زار است باللّه که دولتش نیرزد بجوی تاللّه که نام بردنش هم عار است

دوست و دشمن

دوست و دشمن با هر که شدم سخت بمهر آمد سست بگذاشت مرا و عهد نگذاشت درست از آب و هوای دهر سبحان اللّه هر چند که دوست کاشتم دشمن رست «۱»

هوای عشق

هوای عشق آندل که تو دیدیش ز غم خونشد و رفت وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت ۱۱۱۰ روزی بهوای عشق سیری میکرد لیلی صفتی بدید و بیرون شد و رفت

(۱)- نخ: هر تخم وفا که کاشتم دشمن رست کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۸۲

شب فرخنده

شب فرخنده فرخنده شبی بود که آن دلبر مست آمد ز پی غارت دل تیغ بدست غارت زده‌ام دید و خجل گشت دمی با من ز پی رفع خجالت بنشست

قلندری

قلندری تا شمع قلندری بهائی افروخت از رشته‌ی زنار دو صد خرقه بسوخت دی پیر مغان گرفت تعلیم از او و امروز دو صد مسأله مفتی آموخت

لطف و عطای حق

لطف و عطای حق تا منزل آدمی سرای دنیاست کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست خوش باش که آنسرا چنین خواهد بود (سالی که نکوست از بهارش پیداست)

طواف کعبه

طواف کعبه حاجی بطواف کعبه انـدر تـک و پوست وز سعی و طواف هر چه کردست نکوست تقصیر وی آنست که آرد دگری قربان سازد بجای خود در ره دوست

میکده و طریق حق

میکده و طریق حق در میکده دوش زاهدی دیدم مست تسبیح بگردن و صراحی در دست ۱۱۲۰ گفتم ز چه در ممیکده جا کردی؟ گفت: از میکده هم بسوی حق راهی هست!

گل و خار

گـل و خـار هر تـازه گلی که زیب این گلزار است گر بینی گل و گر بچینی خار است از دور نظر کن و مرو پیش که شـمع هر چند که نور مینماید نار است

نیکی و زشتی

نیکی و زشتی آنکس که بدم گفت بدی سیرت اوست و آنکسکه مرا گفت نکو خود نیکوست حال متکلم از کلامش پیداست از کوزه همان برون تراود که در اوست کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۸۳

شیر نر

شیر نر علمست برهنه شاخ و تحصیل برست تن خانه عنکبوت و دل بال و پرست زهرست دهان علم و دستت شکرست هر پشه که او چشید او شیر نر است

جور بیش از پیش

جور بیش از پیش رفتم ز درت ز جور بیش از پیشت از طعن رقیب گبر کـافر کیشـست پیش تو سپردم این دل غمزده‌ام کی باشـدم آنکه جان سپارم پیشت

خویش و بیگانه

خویش و بیگانه پیوسته دلم ز دست خویشان ریشست وین جور و جفای خلق از حد بیشست بیگانه به بیگانه ندارد کاری خویشست که در پی شکست خویشست ۱۱۳۰

مزرع طاعت

مزرع طاعت در مزرع طاعتم گیاهی بنماند در دست بجز ناله و آهی بنماند تا خرمن عمر بود در خواب بدم بیدار کنون شدم که کاهی بنماند

مجلس عشق

مجلس عشق نقد خود را بهائی آخر سره کرد در مجلس عشق عقل را مسخره کرد اوراق کتابهای علم رسمی از هم بدرید و کاغذ پنجره کرد

شیشه دل

شیشه دل آن حرف که از دلت غمی بگشاید در صحبت دل شکستگان می‌باید «۱» هر شیشه که بشکنند ندارد قیمت جز شیشه دل که قیمتش افزاید

طاعت بهشت

طاعت بهشت عشاق بغیر دوست عاری دارند از حسرت آرزوی او بیزارند و آنانکه کنند طاعت از بهر بهشت عشاق نیند بهر خود در کارند (____ ۱) هادی (رنجی) استاد غزلسرای فقید شاید تحت تاثیر این رباعی غزل شیوای خود را باین مطلع پرداخته باشد: ما را دل از کشاکش دنیا شکسته است این کشتی از تلاطم دریا شکسته است هر چیز بشکند ز بها اوفتد ولیک دل را بها و قدر بود تا شکسته است کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۸۴

عالم کون و فساد

عالم کون و فساد با دل گفتم به عالم کون و فساد تا چند خورم غم تنم از پا افتاد دل گفت تو نزدیک بمرگی چه غمست بیچاره کسی که ایندم از مادر زاد

حکمت و فلسفه

حکمت و فلسفه ای در طلب علوم در مدرسه چند تحصیل اصول و حکمت و فلسفه چند هر چیز بجز ذکر خدا وسوسه است شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

صلای وحدت

صلای وحدت خوش آنکه صلای جام وحدت در داد خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد در منطقه فلک نزد دست خیال در پای عناصر سر فکرت ننهاد

علم رسمی

علم رسمی دیدی که بهائی چو غم از سر وا کرد از مدرسه رفت و دیر را مأوا کرد مجموع کتابهای علم رسمی از هم بدرید و کاغذ حلوا کرد

قصه عاشقان

قصه عاشـقان او را که دل از عشق مشوش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد تو قصه‌ی عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنو که قصه‌شان خوش باشد

سررشته روشنی

سررشـته روشنی تا نیست نگردی ره هستت ندهند این مرتبه با همت پستت ندهند ۱۱۵۰ چون شمع قرار سوختن گر ندهی سر رشته روشنی بدستت ندهند

حسن عمل

حسن عمـل فردا که محققـان هر فن طلبنـد حسن عمـل از شـیخ و برهمن طلبنـد از آنچه درودەیی جوی نسـتانند وز آنچه نکشـتەیی بخرمن طلبند

درگه دوست

درگه دوست بر درگه دوست هر که صادق برود تا حشـر ز خاطرش علائق برود صد ساله نماز عابد صومعه‌دار قربان سـر نیاز عاشق برود کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۸۵

بلای عشق

بلای عشق دل درد و بلای عشـقش افزون خواهـد او دیده‌ی دل همیشه در خون خواهد وین طرفه که این آن بمحل میطلبد و آن در پی آنکه عذر او چون خواهد

خواست دل

خواست دل دل جور تو ای مهر گسـل میخواهـد خود را بغم تو متصـل میخواهـد میخواست دلت که بیـدل و دین باشم باز آی چنان شدم که دل میخواهد

لطف ازلی

لطف ازلی لطف ازلی نیکی هر بـد خواهد هر گمره را روی بمقصد خواهد گر جرم تو بیعدست نومید مشو لطف بی‌حد گناه بی‌عد خواهد ۱۱۶۰

حکایت وفا

حکایت وفا ای آنکه دلم غیر جفای تو ندید وی از تو حکایت وفا کس نشنید قربان سرت شوم بگو از ره لطف لعلت بدلم چه گفت کز من برمید؟

نفی و اثبات

نفی و اثبات کاری ز وجود ناقصم نگشاید گوئی که ثبوتم انتفا میزاید شاید ز عدم من بوجودی برسم زان رو که ز نفی نفی، اثبات آید

آهنگ حجاز

آهنگ حجاز آهنگ حجاز می‌نمودم من زار کامد سحری بگوش دل این گفتار یا رب بچه روی جانب کعبه رود گبری که کلیسیا ازو دارد عار

آداب و رسوم

آداب و رسوم از دام دفینه خوب جستیم آخر بر دامن فقر خود نشستیم آخر مردانه گذشتیم ز آداب و رسوم این کنده ز پای خود شکستیم آخر

تحفه جان

تحفه جان گفتم که کنم تحفه‌ات ای لاله عذار جان را، چو شوم ز وصل تو برخوردار ۱۱۷۰ گفتا که بهائی این فضولی بگذار جان خود ز منست غیر جان تحفه بیار کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۸۶

ناله عشاق

ناله عشاق از ناله‌ی عشاق نوائی بردار وز درد و غم دوست دوائی بردار از منزل یار تا تو ای سست قدم یک گام زیاده نیست پائی بردار

شمع بزم

شمع بزم در بزم تو ای شمع منم زار و اسیر در کشتن من هیچ نداری تقصیر با غیر سخن کنی که از رشک بسوز سویم نکنی نگه که از غصه بمیر!

دامن عزلت

دامن عزلت تا بتوانی ز خلق ای یار عزیز دوری کن و در دامن عزلت آویز انسان مجازیند این نسناسان پرهیز ز انسان مجازی پرهیز

پیر مغان

پیر مغان از سبحه من پیر مغان رفت ز هوش وز ناله من فتاد در شهر خروش آن شیخ که خرقه داد و زنار خرید تکبیر ز من گرفت

در میکده دوش

نام و ننگ

نام و ننگ ای زاهد خودنمای سجاده بدوش دیگر پی نام و ننگ بیهوده مکوش ۱۱۸۰ ستاری او چو گشت در عالم فاش پنهان چه خوری باده برو فاش بنوش

خانه عزلت

خانه عزلت کردیم دلی را که نبد مصباحبش در خانه‌ی عزلت از پی اصلاحش وز فر من الخلق بر آن خانه زدیم قفلی که نساخت قفلگر مفتاحش

رهزن هوش

رهزن هوش از ذوق صدای پایت ای رهزن هوش وز بهر نظاره‌ی تو ای مایه‌ی نوش چون منتظران بهر زمانی صد بار جان بر در چشم آید و دل بر در گوش کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۸۷

شیشه تقوی

شیشه تقوی از بسکه زدم بشیشه تقوی سنگ وز بسکه بمعصیت فرو بردم چنگ اهل اسلام از مسلمانی من صد ننگ کشیدند ز کفار فرنگ

رنگ و بوی وفا

رنگ و بوی وفا یکچند میان خلق کردیم درنگ ز ایشان بوفا نه بوی دیدیم نه رنگ آن به که ز چشم خلق پنهان گردیم چون آب در آبگینه آتش در سنگ

ننگ اهل دوزخ

ننگ اهل دوزخ در چهره ندارم از مسلمانی رنگ بر من دارد شرف سگ اهل فرنگ آن رو سیهم که باشد از بودن من دوزخ را ننگ و اهل دوزخ را ننگ ۱۱۹۰

آسوده دلی

آسوده دلی در مدرسه جز خون جگر نیست حلال آسوده دلی در آن محالست محال این طرفه که تحصیل بدینخون جگر در هر دو جهان جمله وبال است وبال

غنی و محتاج

غنی و محتاج «۱» عمریست که تیر زهر را آماجم بر تارک افلاس و فلاکت تاجم یک شمه ز مفلسی اگر شرح دهم چندانکه خدا

غنی است من محتاجم

حوصله عالم

حوصله عـالم غمهـای جهـان در دل پر غم داریم وز بحر الم دیـده پر غم داریم پس حوصـله تمام عالم بایـد ما را که غم تمام عالم داریم

عمر تباه

عمر تباه افسوس که عمر خود تباهی کردم صـد قافله گناه راهی کردم در دفتر ما نمانـد یک نکته سـفید از بس بشب و روز سیاهی کردم (____ ۱) نظیر مضـمون شعر دوم این رباعی در شـعر واعظ قزوینی است که بغلط آنرا بصائب نسبت داده‌اند و در صلابت و زیبائی با شعر بهائی طرف نسبت نیست. بزمین برد فرو خجلت محتاجانم بی‌زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۸۸

حسرت دیدار

حسـرت دیدار بیروی تو خونابه فشاند چشمم کاری بجز از گریه نداند چشمم ۱۲۰۰ میترسم از آنکه حسرت دیدارت در دیده بماند و نماند چشمم

بوی عشق

بـوی عشق یکچنـد در این مـدرسه‌ها گردیـدم از اهـل کمـال نکته‌هـا پرسـیدم یـک مسـئله که بوی عشق آیـد از آن در عمر خود از مدرسی نشنیدم

دین و دنیا

دین و دنیا ما با می و مینا سر تقوی داریم دنیا طلبیم و میل عقبی داریم کی دنیی و دین بیکـدیگر جمع شوند اینست که نه دین و نه دنیا داریم

قبله اسلام

قبله اسـلام در خـانه کعبه دل بـدست آوردم دل بردم و گبر و بت‌پرست آوردم زنـار زمـار سـر زلفش بسـتم در قبله اسـلام شکسـت آوردم

آصف سلیمان

آصف سـلیمان هر چند که رند کوچه و بازاریم ای خواجه مپندار که بیمقداریم سری که بآصف سلیمان دادند داریم ولی بهر کسی نسپاریم

دل غم فرسا

دل غم فرسا خو کرده بخلوت دل غم فرسایم کوتاه شـد از صـحبت مردم پایم ۱۲۱۰ تا تنهایم هم نفسم یاد کسـیست چون هم نفسم کسی شود تنهایم

ظاهر و باطن

ظاهر و باطن گفتیم مگر که اولیائیم نه‌ییم یا صوفی صفه‌ی صفائیم نه‌ییم آراسته ظاهریم و باطن نه چنان القصه چنانکه مینمائیم نه‌ییم کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۸۹

عالم لامکان

عالم لامکان امشب بوزید باد طوفان آئین چندانکه برفت گرد عصـیان ز جبین از عالم لامکان دو صد در نگشود بر سینه چرخ بسکه زد گوی زمین

عیب دیگران

عیب دیگران بر خیز سـحر نـاله و آهی میکن اسـتغفاری ز هر گناهی میکن تا چنـد بعیب دیگران در نگری یکبار بعیب خود نگاهی میکن

لیلی و مجنون

لیلی و مجنون فصـاد بقصـد آنکه بر دارد خون میخواست که نشـتری زنـد بر مجنون مجنون بگریست گفت زان میترسم کایـد ز دل خون غم لیلی بیرون

مژده وصل

مژده وصل یا رب تو مرا مژده وصـلی برسان برهانم از این نوع و باصـلی برسان تا چنـد از این فصل مکرر دیدن بیرون ز چهار فصـل فصلی برسان ۱۲۲۰

سحر غمزه

سحر غمزه ای برده بچین زلف تـاب دل من وی کشـته بسـحر غمزه خواب دل من در خواب مـده رهم بخاطر که مباد بیـدار شوی ز اضطراب دل من

شهپر جبریل

شهپر جبریل «۱» هر شـام و سـحر ملائـک علیین آینـد بطرف حرم خلـد برین مقراض باحتیاط زن ای خادم ترسم ببری شـهپر جبریل امین!

امید بهشت

امید بهشت ای عاشق خام از خدا دوری تو ما با تو چه کوشیم که معذوری تو تو طاعت حق کنی بامید بهشت رو رو تو نه عاشقی که مزدوری تو (______________________________ ۱) نخ: پیوسته بود

ملائک علیین پروانه شمع روضه خلد برین کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۹۰

لاله عذار

لاله عذار رویت که ز باده لاله میروید از او وز تاب شراب ژاله میروید از او دستی که پیاله‌یی ز دست تو گرفت گر خاک شود پیاله میروید از او

آئینه اسلام

آئینه اسلام خواهم که علی رغم دل کافر تو آئینه‌ی اسلام نهم در بر تو ۱۲۳۰ آنگه ز تجلی رخت بنمایم نوری که بطور یافت پیغمبر تو

شمع و پروانه

شمع و پروانه هر چند که در حسن و ملاحت فردی از تو بنماند در دل من دردی سویت نکنم نگاه ای شمع اگر پروانه من شوی و گردم گردی ما و منی ای هست وجود تو ز یک قطره منی معلوم نمیشود که تو چند منی تا چند منی ز خود که کو همچو منی نیکو نبود منی ز یک قطره منی لیلی و مجنون تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی یک ذره از آنچه هستی افزون نشوی «۱» من عاقلم ار تو لیلی حان بینی دیوانه‌تر از هزار مجنون نشوی عاقبت بخیر ایدل که ز مدرسه بدیر افتادی وندر صف اهل زهد غیر افتادی الحمد که کار را رساندی تو بجای صد شکر که عاقبت بخیر افتادی عروس توبه ایدل قدمی براه حق ننهادی شرمت بادا که سست دور افتادی ۱۲۴۰ صد بار عروس توبه را بستی عقد نایافته کام از او، طلاقش دادی

(______________________________ ۱) نخ: یک لمعه ز روی لیلیت

بنمایم عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۹۱ اهل دانش ای چرخ که با مردم نادان یاری هر لحظه بر اهل فضل غم میباری پیوسته ز تو بر دل من بار غمیست گویا که ز اهل دانشم پنداری ارزانی زهد زاهد بتو تقوی و ریا ارزانی! من دانم و بی‌دینی و بی‌ایمانی تو باش چنین و طعنه میزن بر من من کافر و من یهود و من نصرانی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۹۳

ما و منی

ما و منی ای هست وجود تو ز یک قطره منی معلوم نمیشود که تو چند منی تا چند منی ز خود که کو همچو منی نیکو نبود منی ز یک قطره منی

لیلی و مجنون

لیلی و مجنون تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی یک ذره از آنچه هستی افزون نشوی «۱» من عاقلم ار تو لیلی حان بینی دیوانه‌تر از هزار مجنون نشوی

عاقبت بخیر

عاقبت بخیر ایدل که ز مدرسه بدیر افتادی وندر صف اهل زهد غیر افتادی الحمد که کار را رساندی تو بجای صد شکر که عاقبت بخیر افتادی

عروس توبه

عروس توبه ایدل قدمی براه حق ننهادی شرمت بادا که سست دور افتادی ۱۲۴۰ صد بار عروس توبه را بستی عقد نایافته کام از او، طلاقش دادی (_______________ ۱) نخ: یک لمعه ز روی لیلیت بنمایم عاقل باشم اگر تو مجنون نشوی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۹۱

اهل دانش

اهل دانش ای چرخ که با مردم نادان یاری هر لحظه بر اهل فضل غم میباری پیوسته ز تو بر دل من بار غمیست گویا که ز اهل دانشم پنداری

ارزانی زهد

ارزانی زهد زاهد بتو تقوی و ریا ارزانی! من دانم و بی‌دینی و بی‌ایمانی تو باش چنین و طعنه میزن بر من من کافر و من یهود و من نصرانی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۹۳

مثنوی رموز اعظم

اشاره

مثنوی رموز اعظم این مثنوی منسوب بشیخ بهائی است و در بعضی نسخ بنام (عیانی) ذکر شده و از روی قیاس با مثنویات شیخ بهائی پیداست که نسبت نادرستی است چون مثنویات شیخ بهائی قالب و اسلوبش بطرز دیگری است و اصولا با این سبک مطابقت ندارد ولی چون قاعده ما در تدوین آثار شیخ بهائی مبتنی بر (کلیات آثار و اشعار) پراکنده اوست این مثنوی مشکوک را هم بر آن مزید کردیم کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۹۴

در رموز اسم اعظم

در رموز اسم اعظم از مولانا شیخنا البهائی عطر الله مرقده و نور مضجعه ای دو عالم بیک امر از تو تمام کاینات از توبه تنسیق و نظام هر چه برخاست از این تسع بساط و آنچه پیداست از این هفت رباط همه از جود تو دارند وجود پیش ذاتت برکوع و بسجود چون به هستی ز تو در آثاریم چشم بر لطف عمیمت داریم نزد اهل خرد و اهل عیان حرف جیم و عدد اوست چو جان ۱۲۵۰ یعنی اسماء حروف ار نبود سر دعوات، مقرر نشود اثر اسم بهر اندازه گر بخوانند بهر آوازه هیچ شک نیست که در اسرع حال باجابت برسد بی‌اهمال گنج اسرار الهی حرف است گوهر مخزن شاهی حرف است «۱» سی و شش حرف که در گفت و شنید کس بپایان رمورش نرسید اثرش نامتناهی بدوام منتفع زو چه خواص و چه عوام شارع عالم خاص جبروت فاتح عالم ملك لاهوت سر ناسوت از آن در خطر است «۲» جان ملکوت از آن در حذر است نطق هر ذره از آن در قال است داند آن هر که ز اهل حال است

(____ ۱)- یعنی از حروف است. (۲)- سر (بفتح سین و کسر راء). کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۹۵ هر چه پیداست در این دیر دو راه نیست بی‌جلوه اسماء اللّه بس اثرهاست در این عالم خاک که کنند اهل معانی ادراک ۱۲۶۰ اسم اعظم که نهان از نظر است عقل‌ها جمله از آن بی‌خبر است الف و یک نام که دارد دادار هر یکی فائده‌یی را در کار یک از آن داشت یکی پیغمبر پدر مادر موسی از بر «۱» مادر موسی عمران چون زاد پدر آن نام بدختر بنهاد لیک میداشت نهان از همه کس پدرش بود از آن واقف و بس تا بفرمان خداوند جهان یافت عمران شرف وصلت آن شد از آن اسم مقدس آگاه که بود اعظم اسماء اللّه گفت یا رب بصفات این اسم بحق حرمت ذات این اسم که مرا ده پسری با مقدار صاحب معرفت و علم و وقار نبی مرسل خود ساز او را در همه باب تو بنواز او را ۱۲۷۰ داد او را پسری رب جلیل که زد او جامه فرعون به نیل نوح از برکت این اسم و صفات «۲» یافت از مهلکه آب نجات موسی از پرتو این اسم به طور یافت گفتار تجلی با نور عیسی این اسم چو بر خواند، اموات یافتند از اثر اسم حیات هر چه در عالم، از این اسم بپاست زانکه این اسم کنوز الاسماست این در از نه صدف اسرار است بی‌بدل چون گهر شهسوار است وه چه اسم است که بسیار کسی نیستش بر سر این دسترسی (____ ۱)- نام آن پیغمبر (دعایا) بوده است. (۲)- برکت: (بسکون راء) کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۹۶ خاصیتهاش ندارد پایان عارفانند بآن دانایان وضع آفاق ز نیک و بد حال زان توان یافت بسنج اجمال «۱» ۱۲۸۰ سم خاصی استکه اسرار جهان هست در کنز حروفش پنهان کس چه داند که چه اسرارست این خاصه زمره ابرار است این لفظ این اسم چو تکرار کنی چون به آداب و عدد کار کنی «۲» قفل هر کار گشائی بمراد گردی از فیض مداما دلشاد چهارده نفع رساند این اسم اولین آنکه گشائی تو طلسم «۳» دشمنت نیست شود چون سیماب بند گردد بدمیدن سیلاب گر بخوانی ز سر صدق و یقین کشف گردد همه گنج زمین جنیان با تو مصاحب گردند اولیاء جمله بتو پیوندند جمله خلق سر افکنده تو قیصر روم شود بنده تو همه خلق مطیعت گردد کیمیا نیز نصیبت گردد ۱۲۹۰ هیچ علمی بتو مشکل نشود یکزمان حق ز تو غافل نشود متصل با لب خندان دل شاد دین و دنیای تو گردد آباد لیک هر کس بطریقی دیگر دارد از حالت این اسم خبر سر اسماء حروفش بتمام نتوان گفت مبادا که عوام مطلع گشته بدان کار کنند خلق را بیهده آزار کنند (____ ۱)- یعنی بسنک تخمین و اختصار، میتوان نیک و بد احوال را دریافت. (۲)- آداب عبارتست از ترک سخنان لغو و غیبت و دشنام و شرب مسکرات و سایر معاصی و از شفقت بر خلایق وجود و سخاء و غیر آنها. و عدد عبارتست از خواندن مطابق شماره خاص زیرا طالب گنج نباید از گنج قدم بیشتر و یا کمتر بردارد چه در هر دو صورت از گنج محروم خواهد ماند. (۳)- طلسم عبارتست از حل رموز حروف ابجدی از قبیل حروف مقطعه اوائل سور قرآن و غیره. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۹۷ امر خاصان نتوان گفت بعام تا نیابد اثرش جاهل خام باشد از حسن عمل اهل کمال چو بیابند از این اسم مجال نرونـد از پی انصاف بدر وز بدی‌ها بنمایند حذر در عمل عزم بدی‌ها نکنند فکر در باب ایذا نکنند هر کسی داده از این اسم نشان بطریقی که بر او گشته عیان بوخوا گفت حق اندر تورات «۱» در صحف خواند خدایش بخوات «۲» حنه در سوره انجیل بخوان بحقیقت که هم اینست و هم آن ۱۳۰۰ خوانده طیوم دیگر یک قیوم مغربی گفت که هست او هیوم هست مشهور عرب بر جانه عجمی گفت ورا بر خانه دیلمی کرد رقم کافلنا باز جمعی دگرش راحلنا نجیه قوم دگر جاهرشا هست بو خانه دگر طاهرشا در احادیث و روایات و خبر هر یکی راست طریقی دیگر گر چه این اسم بسی مشهور است لیک اینجا نه چنین منظور است سال هفتاد و یک عمرم چو رسید فکرتم پرده از این رمز کشید از ذخایر که کنون الاسماست بنده این اسم بر آوردم راست بهر آسانی ارباب طلب کردم اینکار بقانون ادب ۱۳۱۰ خواستم تا که در این علم بکام بنهم بر قدم مردان گام للّه الحمد که توفیق احد داد از این هنرم فیض مدد من در این علم بسی بردم رنج تا طلسمات گشوم زین گنج سر این گنج گهر بگشودم «۳» گوهرش بین که عیان بنمودم

(____۱)- یوخابـد یـا یوکابـد و غیر اینهم گفته‌اند. (۲)- عورات. (۳)- سر (بفتح سین و کسر راء). کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۹۸ گوهر از کان عمل بنمودم پرده از چهره او بگشودم مزد مردی که از این معدن خاص گوهرش را چو بیابد بخواص عمل خیر به بنیاد کند از (بهائی) بدعا یاد کند غرض اینست که ارباب طلب نبرند از پی مقصود تعب این قواعد چو سراسر خوانند بهر ما فاتحه‌یی بر خوانند ۱۳۲۰ چون از این اسم بیابند اثر نروند از ره انصاف بدر ایکه خواهی بودت عقل و عمل تا شود مشکل از این علمت حل گوش جان باز کن و دیده دل تا کنم بهر تو حل این مشکل گر ترا میل بتقریر من است بر گشا گوش که وقت سخن است سخنم گوهر گوش دل کن گوهر گوش خرد حاصل کن اگر از علم ولی اللهی «۱» بی‌تعلم سبقی میخواهی بهر طلاب از این نسخه ژرف کاملان راست در او چند شگرف من از این طایفه دارم سبقی خوانده‌ام در بر ایشان ورقی در رموزات که فکرم جلی است از عطاهای نبی و ولی است هست در مصحف ما بعد سه میم در میانهای سور در حامیم ۱۳۳۰ عددش با سور قرآنی متساوی است اگر میدانی هشت حرف است بترتیب و نظام بسط حرفیش چهل گشته تمام نقطه‌اش «۲» نوزده از روی جمل هست چون مدخل باسط بعمل اولش «۳» میم و چهارم لام است سیمش شهره در این ایام است طا بود آخر شش حرف در او گوش دل باز کنی گر نیکو در سه جا مصدر اسمش دال است در سر آیه‌یی از انفال است____

(۱)- بنی الهی خ ل (. (۲)- لفظیش خ ل، (۳)- دومش خ ل. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۹۹ اولش هفده آخر سین است متصل در وسط یاسین است قلب او باعث خوشحالیهاست فتح و نصبش همگی نور و ضیاست شامل کلی او دار حروف جامع علت آثار حروف عدد «۱» بینه‌اش هفتاد است این هم از قاعده استاد است خوانم آن دل که بیابد این رمز نکته فاش رموزات بغمز ۱۳۴۰ ای (بهائی) چو تو این کشف رموز کردی و یافتی آن نقد کنوز بیش از این کاشف این راز مباش راز پنهان کن و غماز مباش هر که اهلیت این حالش است بدعا حاصل از این قالش هست دم فرو بند که نا اهل شریر نشود زین روش خاص خبیر من به توفیق خداوند غفور طالبان را بنمودم دستور اصل و فرعش بنمودم به رموز فاش کردم بهمه نقد کنوز به (بهائی) «۲» همه از صدق و صفا بکنند از سر اخلاص دعا «۳» ۱۳۴۷

(____۱)- مخرج بجای عدد خ ل. (۲)- در سه مورد این اشعار نام شیخ بهائی ذکر شده است ولیکن در بعضی نسخ عیانی است (۳)- این نسخه اکمل از نسخه‌های دیگر است از جمله بیان الایات در علم زبر و بینات تالیف عالم صمدانی حاج شیخ یوسف نجفی جیلانی و روائح النسمات تألیف عالم عامل حاج شیخ محمد حسن میر جهانی جرقوئی اصفهانی. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۰۱

موش و گربه

اشاره

موش و گربه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۰۲ بسم اللّه الرحمنّ الرحیم الحمد للّه رب العالمین و الصلواهٔ و السلام علی أشرف المرسلین و آله الطیبین الطاهرین و بعد: چنین گوید محمد المشتهر ببهاء الدین آورده‌اند که موش پرهوشی سفید در گوشه بی‌قرار گرفته و از گوشه‌یی توشه تمتع کرده؛ ناگاه گربه‌یی در کلبه‌ی او در آمد، موش را دست و پا بهم بر آمد و در زیر چشم نگاهی میکرد و از سوز سینه آهی میکشید. گربه بر آشفت و گفت ای دزد نابکار از برای چه آه کشیدی و از من چه دیدی که سلام نکردی؟ موش در جواب گفت: ای شهریار عالیمقدار طرفه سؤآلی کردی که از جواب شما عاجزم زیرا که هرگز کسی شنیده و دیده باشد که در حالت نزول ملك الموت کسی بر او سلام کرده باشد!. از این جواب، گربه بسیار آزرده خاطر شد و

گفت: ای نابکار کجا از من ستمی بتو رسیده و کجا از من بتو آزاری واقع شده که کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۰۳ از این قبیل سخنان جواب میگوئی؟، مرا بخاطر رسید که چون سلام آثار سلامتی است و سلام کردن در کتابها نوشته شده سنت است و جواب سلام واجب، پس اگر تو سلام کنی امر سنتی بجا آورده باشی و مرا متعهد امر واجبی کرده‌یی، زیرا که دیگر کسی در میان ما و تو نیست که جواب سلام گوید تا که فرض کفایه بجا آید پس ای موش صرفه تو را میشد. دیگر آنکه سبقت در سلام ثواب عظیم دارد و خواستم که ثواب جهت تو حاصل شود: نقلی وارد شده که در ایام حضرت نبوی شخصی در جائی پنهان شده بود که شاید در سلام بر آن حضرت سبقت گیرد. مقارن اینحال جبرئیل آمد و آن حضرت را خبر داد و گفت: حق تعالی میفرماید که فلان شخص در فلان موضع پنهان است تا در سلام بر تو سبقت گیرد و ما نخواستیم که مدعای آن شخص حاصل شود، شما باید بر آن شخص در سلام سبقت کنی. پس در این باب مرا نفعی نمیباشد و ضرری هم واقع نمیشود. موش در جواب گفت: اینمعنی بر شما ظاهرست که تکلیف بقدر استطاعت است و زیاده بر آن مالایطاق خواهد بود گربه گفت: بلی راست میگوئی. باز موش از سر مکر و حیله گفت: ای بزرگوار بنمک دیرینه قسم که بسیار حرفها را به خاطر میرسد اما جرأت کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۰۴ بیان آنرا ندارم چرا که در این وقت که نظرم بر جمال مردانه شما افتاد قطع قوای جمیع اعضای من شد، چنانکه بینائی چشم و شنوائی گوش و گویائی زبان و قدرت رفتار بکلی از من قطع شد، پس هر گاه استطاعت بر گفتن و شنیدن نباشد و شما امر کنید البته مالایطاق خواهد بود. پس گربه گفت: ای موش! بدلیل آیه: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ، خواستم از راه برادری با تو سلوک مسلوک دارم: موش گفت: مکرر عرض کردم که شوکت و عظمت بزرگان باعث ترس و هول زیر دستانست چون شهریار سؤآل نماید و بنده متوهم، چگونه میتوانم جواب بگویم؟ گربه گفت: دغدغه بخاطر راه مده و آنچه بخاطرت میرسد بگو!. موش گفت؛ ایخداوند! آیه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ صحیح است اما کسی آیه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ جبراً و قهراً نشنیده، برادری بر دو قسم است، یکی برادری حقیقی و یکی برادری طریقی، هر گاه مرا یارائی و توانائی آن نباشد که با احدی از خود قوی‌تر برابری کنم و برادری نمایم، چگونه قبول برادری کنم؟، پس آنگاه تکلیف چنین لازم میآید که مثلا شاهبازی بگنجشکی گوید: بیا با من پرواز کن و یا شیری بروباهی تکلیف کند که بیا تا با هم جدال کنیم، یقین که اینها تمام خبرست که گفته میشود ولکن امکان عقلی ندارد. اگر شهریار مرا معذور میدارد و مرخص می‌فرماید که ببنده خانه رفته باشم زهی کرم و منتهای احسان میباشد که درباره‌ی ضعیفان بحا آورده باشد، چرا که مرا چند کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۰۵ فرزند خرده میباشند که همگی چشم در راه و در انتظارند که ایشان را ملاقات نموده و سرکشی نمایم و باز بملازمت مشرف شوم. گربه در جواب گفت: ای موش! طریقه‌ی برادری چنین نمیباشد که من وارد تو شده باشم تو مرا تکلیف ننمائی و بخانه‌ی خود نبری و بر وی و دیگر از خانه بیرون نیائی و در اندرون با من گفتگو نمائی، اکنون بیا تا من تو را بخانه‌ی خود برم ضیافت نمایم! موش مضطرب شد، چرا که میدانست اگر اقرار کند جان بیرون نخواهد برد یارای گفتنش نماند، تا آخر گفت: ای شهریارا! سبب تکلیف نکردن بنده این بود که ترکیب مبارک شما قویست و درگاه خانه‌ی من بسیار تنگست، پس شما را آمدن در خانه‌ی ما مشکل است و آزار بوجود شما میرسد بنابراین دو کلمه عرض گستاخی شده. موش دیگر باره با خود گفت که هر گاه در اینوقت تزویری و حیله‌یی ساختی از چنگ این ظالم خلاص شدی و گرنه خلاصی دیگر ممکن نخواهد بود. پس آنگاه موش سر بر آورد و با گربه گفت: ای مخدوم! مرا کی گمان بود که با خدام و فقیران و زیر دستان اینقدر لطف و شفقت خواهد بود، الحال که دانستم لطف شهریار نسبت بزیردستان تا چه حدست در اینوقت که امر عالم باشد؛ بروم فرشی و نقلی و دو خوانچه‌ی حاضری بجهت سرکار شهریار بیاورم که رفع خجالت و روسیاهی شود. شعر جان شیرین که نثار قدم یار نباشد بفکنم دور که آن بر تن من بار نباشد گربه چون خبر از ناپاکی و حرامزادگی موش داشت و میدانست که موش در کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۰۶ خلاصی خود سعی مینماید و اراده‌ی گربه آن بود که موش را بدست بیاورد، پس گفت: ای موش! من دوستی و مهربانی تو را

دانستم، لزوم بزحمت و حاجت نقل و فروش نیست، اگر تو راست میگوئی این دم صحبت غنیمت است، بیا تا با هم صحبت بداریم و از غم زمانه آسوده باشیم موش گفت: ای شهریار! قبل از این عرض کردم که فرزندان من منتظرند، من بخانه روم و ایشان را ملاقات نموده باز بخدمت مشرف گردم و شرط کنم که فردای قیامت تو را شفاعت کنم، گربه گفت: ای حرامزاده! تو را این مرتبه از کجا حاصل شده است که مرا شفاعت کنی موش گفت: ای گربه! در گلستان شیخ سعدی نوشته است: شعر شنیدم که در روز امید و بیم بدان را بنیکان ببخشد کریم گربه گفت: ای حرامزاده نابکار! بدی من و خوبی تو از کجا معلوم است؟ موش گفت: ای شهریار! نیکی من آنستکه مظلوم و بدی شما آنستکه ظالمی!. گربه گفت: ای بیخبر نادان! از احوال و هول قیامت خبر نداری، اگر خواهی از برای تو بیان کنم!. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۰۷ موش گفت: بیان فرمائید: گربه گفت: در کتب معتبره خوانده‌ام که فردای قیامت چون اسرافیل صور بدمد و اعیان اموات از جن و انس زنده شوند و در آسمانها گشوده شود و ستاره‌ها بحکم مفاد إِذَا السَّماءُ انْفَطَرَتْ وَ إِذَا النُّجُومُ انْکَدَرَتْ زیر و زبر شوند و زمین و آنچه در آنست هموار گردند و از ملائکه و جن و انس صفها بسته شود و بامر الهی محرابی از نور مهیا گردد، ملائکه‌ی هفت آسمان و زمین در آن محراب بنماز مشغول شوند و خلقان سرها برهنه در آن آفتاب قیامت ایستاده باشند و هر کس را بقدر استطاعت آفتاب بر او اثر میکند و بعضی عرق تا کعب و بعضی تا قبه پا و بعضی تا ساق و همچنین تا کمر و گردن، و هر کس محبت خدا در دل داشته باشد آفتاب بر او اثر نکند ولکن وحشت و ترس و حیرانی تمام مردم را مظطرب حال نماید اول حضرت آدم صفی اللّه دم درکشد و مرغ روح نوح نوحه آغاز کند و عیسی بن مریم به یا مالک الملک و الملکوت ذاکر شود و زکریا به یا سامع المناجات مناجات کند و یعقوب از عقوبت خلق درمانده باشد و یوسف ریسمان تأسف از بن هر مژگان گشاده کند و سلیمان بساط و تخت بر باد دهد و این ندا از سراچه‌ی غیب در رسد: شعر نباشد تا خدا راضی ز امت کسی را نیست امید شفاعت پس چون هنگام حساب در رسد کافران و منافقان را بیحساب بجهنم وارد کنند و مؤمنان را بدون حساب و عقاب ببهشت در آورند و عاصیان امت را بشفاعت حضرت محد صلی اللّه علیه و اله و علی علیه السّلام و فرزندان ایشان برضوان برند. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۰۸ باری ای موش! تو چگونه در آن روز مرا شفاعت میکنی؟ موش گفت: ای شهریار! از کرم خدا امیدوار هستم که مرا ببخشید و جزای عمل تو بدهد گربه گفت: ای نابکار! تو در خانه‌ی بیوه زنی که صد درم گندم بجهت قوت خود از چرخ ریسی بهم رسانیده، چون فرصت یابی تا دانه‌ی اخیر را نبری آرام نگیری. موش گفت: در کتاب نگارستان خوانده‌ام:

حکایت

حکایت راهداری ظالم و بد کیش و بی‌دیانت، و عمل او راهداری بود و همیشه مسافرین و مترددین از تاجر و غیره از دست ظلم او دلگیر بودند، تا روزی که وفات یافت مردم میگفتند ایا حال این راهدار چگونه باشد، قضا را شبی یکی از صلحا آنشخص را در خواب دید که بکمال خوشوقتی آراسته، آنشخص از آن راهدار پرسید: ای مرد! تو نه آن مرد راهداری که مردمرا ظلم مینمودی؟. گفت: بلی. گفت: میخواستم بدانم که تو چگونه رفع آن مظلمه را کردی و این مرتبه از چه جهت یافتی؟. آنمرد گفت: کرم خدا بر عصیان من زیادتی کرد و مرا بخشید. آنمرد گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۰۹ تو را بخدا قسم میدهم که وسیله بخشش بیان کن! آنمرد راهدار گفت: در حین حبات روزی از راهدارخانه میرفتم که بگماشتگان سرکشی نمایم در میان راه طفلی را دیدم که گریه میکند و ظرف او شکسته و دوشاب او ریخته از آن طفل احوال پرسیدم، گفت: پدرم این ظرف را پر از دوشاب کرد و بمن داد که جهت یکی از خویشان ببرم، در عرض راه پای من بلغزید و ظرف از دستم بیفتاد و بشکست و دوشاب تمام بریخت، حال رفتن و نزد پدر خبر بردن مشکل است. چون این سخن از آن طفل شنیدم او را برداشته بخانه خود بردم و بهمان شکل ظرف پیدا نمودم و پر از دوشاب کردم و باو دادم تا ببرد. و در وقت حساب و عقاب مرا بثواب آن عمل بخشیدند. دیگر من

کم از آن طفـل نیسـتم، خداونـد عالمیان تو را ببیچارگی من خواهـد بخشـید. دیگر ای گربه! اگر تو راست میگوئی و از قیامت خبر داری چرا دست از ظلم بر نمیـداری؟ و آنچه در بـاب قیـامت بمن گفتی من معتقـدم و خواهم اعتقاد بـدان داشت، لیکن تو دست از آزار مردم بردار! گربه گفت: ای موش گوش بدار! و ظن بد درباره‌ی من مبر که من ظالم نیستم بلکه تو خود ظالمی، در این ساعت تو را و ظالمی تو را بر تو معلوم مینمایم.

حکایت

حکـایت گربه گفت: بـدان ای موش! در چنـدی قبل از این، گـذرم افتاد در مـدرسه‌یی بحجره‌ی طالب العلمی، قضا را در آن حجره کثرت موش بمرتبه‌یی بود که کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۱۰ حد و حصر نداشت و تو میدانی که در حجره طـالب علـم بغیر از کاغـذ و پشـتی و کتـاب و نمـد زیر پـائی چیز دیگر نیسـت، و موشـان از عـداوت قلبی و ظـالمی کـه جبلی ذات ایشـانست، هجوم بکتابهـای طـالب علـم میآورنـد و کاغـذهای طـالب علم را پـاره پـاره و نـابود میکردنـد و لیقه از دوات او بیرون میآورنـد و دسـتار سـر طـالب علم را ضایع مینمودنـد و نمـد حجره را سوراخ میکردنـد. آن طالب علم از دست موشان عاجز بود تا آنکه من داخـل آن حجره شـدم و موشـی را گرفتم، طالب علم را خوش آمـد، در حال ته سـفره‌یی که داشت بمن داد و هر روز مرا بسیار عزت میکرد تا مدتی چند بگذشت، روز بروز در کشتن موشان سعی میکردم و ایشان را بجزای خود میرسانیدم تا چنان شد که قلیلی موش که مانده بود از من گریزان شدند و طالب علم چون این مردی را از من مشخص کرد مرا پیش طلبید و دست بر سر و رو و دهن من میکشـید و میگفت: ای سـنور خیر مقـدم! مرحبا مرحبا، اجلس عنـدی! و هر روز مرا غایط در خاک کردن و پنهان نمودن تعلیم میکرد و همچنین تعلیم بعضی کلمات در اصول و فروع میداد، نمی‌بینی که ما گربه‌ها معو معو میکنیم به مد و تشدید میگوئیم، و دیگر بسیار مسأله‌های شـرعی یاد گرفتم، اکنون در درس و بحث مهارت تام دارم و بکمال صـلاح آراسته، و یقین کردم که آزار امثـال شـما، مردم را عبـادتست. موش گفت: از کجا میگوئی؟ گفت: از روی دلیل و حـدیث. موش گفت: بیان فرما کلیات اشـعار و آثار فارسـی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۱۱ گربه گفت: ای مـوش! شـنیده‌ام که در حـدیث است هر کس از قرار قول و حـدیث رسول صلی اللّه علیه و آله عمل کنـد عبادتست. موش گفت: بلی گربه گفت: هم در حدیث است که موذی را باید کشت و نیز ظاهرسـت که هیـچ مخلوقی عزیزتر و مکرم‌تر از آدم نیست، پس هرگاه قتل آدم موذی واجبست، تو کیستی؟ حیات و ممات تو چه چیز است؟ موش گفت: ای گربه! اگر تو طالب علمی من نیز مدتی در مدرسه بوده‌ام و از مسأله‌های شـرعی عاری نیسـتم و چند سال قبل از این در بقعه‌ی شـیخ سعدی علیه الرحمهٔ مجاور بودم و صوفی شدم و در تصوف مهارت تمام دارم. گربه گفت: بسیار خوب گفتی که ما را از حال خود خبر دادی. موش گفت: بلی گربه گفت: پس کسـی که نیک دیـده و فهمیـده باشـد چرا ترک حرام خوردن نکنـد و مدام سعی در خوردن مال مردم کند. موش گفت: مگر نشنیده‌یی که خداوند عالمیان کوه کوه گناه را میبخشد؟ و همچنین در پیش دیـوار مسـجدی روزی نشسـته بودم که واعظی موعظه میکرد و میگفت خداونـد عالمیـان توبه‌ی بنـدگان خود را مغفرت گردانیـده. گربه گفت: کلیـات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۱۱۲ ای موش! مگر تو نشـنیده‌یی که ما هم آفریـده‌ی خـدائیم این موعظه را بیان نما تا بشنویم و به بینیم صحت دارد یا ندارد! موش گفت: عرض میکنم، زمانی مستمع باش تا آنچه شنیده‌ام بیان کنم.

حکایت

حکایت اینچنین شـنیده‌ام که در زمان حضرت رسول اللّه شخصی بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول اللّه گناهی کرده‌ام اگر توبه کنم خدایتعالی مرا میآمرزد؟ حضـرت فرمود: بلی، چرا که خداوند عالمیان سـتار العیوب است و غفار الذنوب. آن مرد گفت: یا رسول اللّه مشـکل است این گناه که از من صادر شـده خـدای تعالی ببخشد. حضـرت فرمود: خون کرده‌یی؟. گفت: نه! فرمود، پس

گناه خود را بمن بگو!. آنمرد گفت: یا رسول اللّه من مردی میباشم نباش یعنی کفن دزدی میکنم، از آنجمله روزی دختری از بزرگان عرب فوت شده بود دانستم که او را کفن خوش قماش خواهند کرد، شب رفتم که کفن او را باز کنم شیطان مرا فریب داد! یا رسول اللّه! هم کفن او را بیرون آوردم و هم با او جمع شدم و مهر بکارت او را بردم و در همان ساعت صدائی بگوشم خورد که ای فاسق فاجر من پاک بودم مرا پلید ساختی! خدایتعالی جزایت بدهد! حضرت چون این سخن را از آنمرد شنید گفت: دور شو ای ملعون! آنمرد از شهر بیرون شد و روی بصحرا نهاد و چهل روز و چهل شب میگریست و میزارید و میگفت: خداوندا! همه کس بدرگاه تو پناه می‌آورد و رسول تو مرا از درگاهت راند و بعد از چهل شبانه روز جبرئیل علیه السلام بآن حضرت نازل شد و گفت: خداوند تو را سلام میرساند و میفرماید: که ما تو را وسیله‌ی آمرزش کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۱۳ معصیت عاصیان کرده‌ییم، چرا این مرد را از درگاه ما ناامید کرده‌یی؟ او را دریاب که توبه‌ی او قبول شد! و هم چنین هر کس بقصد توبه رو بدرگاه ما نهد البته گناه او را می‌آمرزیم! ای گربه! من توبه کنم تا خدایتعالی مرا بیامرزد. گربه گفت: ای موش! حرفی شنیده‌یی اما درست و تمام نشنیده‌یی! موش گفت، ای شهریار بیان فرمای تا بشنوم و فرا گیرم. گربه گفت:

حکایت

حکایت چون آیه توبه نازل شد، خداوند عالمیان آنمرد نباش را مغفرت داد. اما هنگامیکه آن آیه در شأن حضرت رسول اللّه نازل شد در آنوقت ابلیس پرتلبیس حاضر شد، بسیار بگریست و مظطرب بود، خود را در سر کوه بلندی رسانید و هر دو دست خود را برداشته فریاد میکرد، فرزندان او همگی حاضر شدند و دیدند که پدر ایشان بسیار مظطرب است پرسیدند: ای شیخ! تو را چه میشود که چنین مبتلا شده‌یی؟ گفت: ای فرزندان! مرا قصه‌ی مهمی رخ نموده است که حد و وصف ندارد من بسبب سجده نکردن بآدم رانده‌ی درگاه شدم و مردود شدم و آن وقت که مرا از درگاه راندند کمر عداوت فرزندان آدم را بر میان بسته و خوشدل شدم و با خود گفتم که شب و روز سعی در فریب دادن فرزندان آدم میکنم و نمیگذارم که یکی از فرزندان آدم متابعت امر الهی نمایند و ببهشت روند بلکه همه را گمراه کرده بدوزخ اندازم، حالا-خداوند عالمیان آیه‌ی توبه برسول خود محمد کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۱۴ فرستاده و هر کس گناهی کرده باشد چون توبه کند خدای تعالی توبه‌ی او را قبول میکند و میآمرزد، در اینصورت کار من تباه شده و نمیدانم در این کار چه تدبیر کنم هر یک از فرزندان آن لعین وجه‌ها و عذرها گفتند، ابلیس قبول نمیکرد، ناگاه پسر بزرگ شیطان که خناس نام داشت برخاست و گفت: ای پدر بزگوار! چون فریب و گمراهی آدمیان بدست ماست و همچنین که فریب میدهیم در امرهای قبیح که رضای خدا در او نیست، همچنین فریب می‌دهیم ایشان در نکردن توبه که دفع الوقت نمایند. تا وقت مقتضی گردد و بی‌توبه از دنیا روند. ابلیس چون این سخن را از پسر بزرگ خود خناس شنید برخاست و پیشانی او را بوسید و گفت در میان همه فرزندان من، ارشد و رشیدتر توئی!. پس ای موش! اگر فریب شیطان نخورده‌یی چرا حالا در حضور من توبه میکنی؟ موش گفت: ای شهریار! بسیار آگاهی دادی مرا، اما خواجه حافظ علیه الرحمه سخنهای خوب در دیوان خودش گفته، اگر کسی فهم نموده و بآنها کار کرده باشد خوب است. گربه گفت: من نقل از قران میکنم و حدیث میگویم و تو از قول خواجه حافظ سخن میگوئی؟ موش گفت: اما تو حقیقت معنی نمیگوئی، در غزلی حافظ در باب توبه فرمودن و توبه نکردن سخنی گفته. گربه گفت: از این صریح‌تر بیان کن تا فهمیده شود. موش گفت: ای شهریار! روزه دارم و در روزه غزل خواندن هر چند باطل میکند و میترسم که مبادا خاطر شهریار را ملالی بهم رساند، معهذا میگویم: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۱۵ شعر واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند گربه گفت: اولا-اینکه من گناهی نکرده‌ام و هر گاه هم گناهی کرده باشم از کجا بر تو ظاهر شده که مرا بتوبه دلالت و ارشاد میکنی؟!. موش گفت: ای شهریار! از رأی و دانش شما بعید است که

چون من حقیری شما را باید نصیحت کنم، اما چون لازم مباید علاجی نیست باید بگویم که تصوف و پرهیزگاری از خصائص ادیان و مذاهب است و من آنرا در تو نمی‌بینم!. گربه گفت: ای نابکارا هر چیز در محل خود بکار میآید، در غیر محل خود کمال حماقت و نادانی حاصل میگردد، سخاوت و مروت با فقیران ستم دیده و دیانت بصاحب دین و انصاف در امور و رستگاری و حسن معاملات و خود شکنی آنها که تو از من طلب میکنی بدان مینماید که کسی از برای دفع گرما پوشش خواهد و آتش افروختن، و در محل سرما پوشش انداختن و آتش نسوختن. شعر کس از برای زمستان نخواست سایه‌ی بید کسی ز شدت گرما بر آفتاب نرفت موش گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۱۶ ای شهریار! قضا را در آنوقت بجا آوردن از فرط بنده نوازی و کمال کار سازی میباشد، نشنیده‌یی که گفته‌اند؟: چه نقصان کز پریشانی ز باغی ببوی گل ببالا بر دماغی ای شهریار! اگر در اینوقت این فقیر دور از خانمان را مرخص بسازی، سخاوت از این بهتر چه باشد؟ و اگر اینهمه مرا آزار نرسانی و بر بیچارگی من رحم کنی و از من در گذری، مروت از این بهتر چه باشد؟ و ای شهریار! اگر فکری کنی که این موش بیچاره از سفره‌ی من نانی نخورده و از کوزه‌ی من آبی ننوشیده و بدین جهت ضرر از من دفع کنی و بدین معنی دست از من برداری، دیگر از این انصاف بیشتر نمیاشد، و شما دانسته‌یی که دنیا دار مکافاتست و هر کسی که ستم و بیمروتی در حق بیچاره‌یی کند، عاقبت خود در چنگال بیمروتی گرفتار میشود و دیگر هر قدر عجز و التماس کند درگیر نشود. شعر خدائی که بالا و پست آفرید زبر دست و هم زیر دست آفرید دیگر، ای شهریار مناسب حال من و شما، شیخ سعدی در گلستان گفته است: شعر گربه شیر است در گرفتن موش لیک موش است در مصاف پلنگ امروز مرا می‌بینی که در دست تو گرفتارم و تو نمی‌بینی و در خاطر نمیآوری روزیرا که خود گرفتار باشی و چون من هر چند عجز کنی در نگیرد، بترس از روزی که بروباهی برخوری که با تو شیری کند و تو در چنگال او چون من عاجز و بیچاره باشی! گربه اینها را میشنید و با خود میگفت که اگر تندی کنم از راه دانش دور کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۱۷ است، ترسم که از دست من بیرون رود، آنگاه پشیمانی سودی ندارد، پس چون آنکه او با من در مقام حیله است و میخواهد بچرب زبانی از دست من بیرون رود، منهم بدلیل و تمثال و نظیر، او را فریب داده بحیطه‌ی تصرف در آورم و اگر رام نگردد و میسر نشود نه او صوفی و نه من طالب علم، از روی مسائل حجت بر او تمام کنم و او را بگیرم و اگر ممکن نشود از گفتگوی صوفیانه او را اعلام کرده بدست آورم، پس گربه اول بر خود فروتنی و نصایح قرار داد. موش گفت: ای شهریار! از گفتگوی من در تفکر ماندی، چرا جواب نمیگوئی؟. گربه گفت: آنچه تو را در دلست، مرا در خاطر است، زیرا که تو از من بد دل شده‌یی و سخن مرا نقیض میدانی و من ترک تعلقات دنیا را کرده‌ام، بدلیل و حدیث سید کائنات که: ترک الدنیا رأس کل عبادة و حب الدنیا رأس کل خطیئة ترک دنیا سر عبادتست و حب دنیا سر خطاهاست، از اینجهت است که بگیر آمدم و میخواهم که لاقیدی و گوشه‌نشینی برگزینم تا وقت درآید که در ترک تعلقات دنیا، لذتها یابم، و گفته‌اند: شعر بیا و ترک تعلق کن و بعیش گرای که کاف ترک تعلق، کلید هر گنجست ای موش! دنیا محل فناست، اهل دنیا نادان و غافل و بیخبر؟ چنان مردمان جاهل بی‌زاد و راحله و بی‌رفیق در بیابان پر خار و عمیق از عالم بیخودی، در کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۱۸ سنگلاخ بیابان سفر کنند و در عقبشان دزدان خونخوار در کمینگاه و طراران پر مکر و حیله وران، در پیش روی ایشان چاه عمیق، و آنها از بیخودی غفلت که دارند بعقب و حوالی و حواشی خود نمیگردند تا آنکه دزدان، ایشان را گرفته برهنه میکنند. موش گفت: ای شهریار! تو از کجا این حالها را مشاهده کرده‌یی و این مرتبه از چه کس یافته‌یی؟ اگر بیان نمائی کمال مرحمت کرده باشی. گربه گفت: میخواهم که از برای تو نظیری بیاورم صحیح و صریح بکمال بلاغت نظم و نثر بحقیقت آراسته، اما اگر هوسی داری بیان کنم که گفته‌اند: از برای نادان دانش بکار بردن و بر کم فهمان عبارت پردازی کردن، عقد گوهر بر گردن خر بستن است. موش گفت: ای شهریار! دانش سنگ محک است، شهریار را آنچه بخاطر میرسد بیان کند، هر کرا بصیرتی هست، درک میکند و میداند، و کسی را که بصیرت ندارد نقصان بکمال عقل اهل دانش نمیرسد، اگر جواهر فروش بساط گسترانند و اوباشی جواهر او را نشناسد، بر جوهر جوهری

کسری و نقصانی نخواهد بود، و تو در بیان نمودن شفقت فرما گربه گفت: ای موش، دانسته و آگاه باش که: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۱۹

حکایت

حکایت روزی چون دیوانگان گـذرم بویرانه‌یی افتاد، جغـدی دیـدم که در کنگره‌ی قصـر خرابه‌یی نشسـته و در آبادی بر روی خود بسته، گفتم: از چه روی ویرانه را گزیـده‌یی و ویرانه را بنقـد عمر خود خریـده‌یی؟، جغـد گفت: روزی از روی امتحان بسوئی گذر کردم و بر ساکنان باغ و بستان عبور نمودم، دیدم که ساکنان بستان چون عالمان بیعمل در پی صحبت میباشند و یکی را دیدم که قـد در دعوی برافراشته که من چنـارم، نار از غیرت چهره برافروخته و گلناری نشان داده بانک بر وی زد و گفت: تو که چناری فی الواقع بگو بـارت کو؟! شعر تو که در بوستانت نیست باری مکن دعوی بیجا که چناری من نارم، اما نورم، قرین طورم، رنگم رنگ نارست و درونم پر از لعل آبدارست. تا آنکه بید در جائی بانگ بر وی زد و گفت: ای نار! دعوی مکن سر تا پا در خون دل غوطه خورده‌یی! مرا امر شـد که در این بوستان، فخر کنم بر دوستان. دیگر نارنـج از جـائی بانـگ بر بیـد زد، که تـو کیستی که فخر بر دوستان میکنی؟. گفت: بیدم. ناگاه ترنج از جا در آمد و گفت: شعر مزن دم در سخن ای مرد بیدم که خود در حق خود گفتی که بیدم کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۲۰ بید از ترنج پرسید که تو کیستی؟ گفت مرا ترنج گویند. بید در جواب گفت: شعر نصیحت گـویمت از من نرنجی چه راحت از تـو حاصـل که ترنجی! جغـد گفت: من این وضع را دیـدم، از سیر بـاغ و بوستان گذشتم و بسیر گلستان پرداختم. گل سرخ را دیـدم بر تخت زمرد تکیه زده، از قطرات ژاله در گرانمایه بر گوش افکنده، جواهری گونـاگون بر روی بسـاط زبرجـد سبز ریخته. و گـل زرد را دیـدم بمثـابه‌ی طلای دست افشـار بر آفتـاب حیات آمیخته، بر چهره‌ی گلستان رنگارنگ انـداخته و سنبل را دیدم بسان گلعذاران زلف را از بن هر موی با چندین دل عشاق آویخته. و سوسن و نرگس را دیـدم که زبان بتعریف باغ گشوده. و قصری در آن باغ بود که کیوان را از رشگ او در دل داغ بود. من پرواز کردم و بر بام آن قصر نشستم تا زمانی تماشا کنم، باز گشتم و از کنگره‌ی قصر نگاه کردم و بمفاد لیس فی الدار غیره دیار اثری از آثار آنها ندیـدم، همین است که می‌بینی، دیگر چه گویم از بیوفائی روزگار بی‌اعتبار و گلهای ناپایـدار! شعر چو بلبل دل منه بر شاخ گلـذار که گریی عاقبت بر خویشتن زار هر آن قصری که سقفش بر ثریاست چو نیکو بنگری ویرانه‌ی ماست چون بوستان را چنان دیدم، از آن روز در خرابه جا گرفتم و دست از آبادی برداشتم. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۲۱ گربه گفت: چون من این سخن شنیدم، باریکه‌ی فنائی رسیدم و دست از مال و نعمت دنیا کشیده و از روی نیاز مهر بربریـدم و در زاویه قناعت پای در دامن شکیبائی کشیدم و از صحبت خلائق دوری گزیـدم و در شاهراه یتوکـل المتوکلون نشستم و بتنهائی بسر بردم و دست در آغوش صبر نموده و شکیبائی پیشه گرفتم، که در این بـاب گفته‌انـد: شعر ای برادر خو بتنهائی چنان کن متصل کز خلائق با کسان صحبت نباشـد غیر دل ای موش تو نیز دست از مـال مردم کوتـاه کن، صبر و قنـاعت را تحمـل نمـا و بردباری را پیشه کن تا اثر پرتو شعشعه‌ی آیه: فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِیلًا، و نسیم فضـل حـدیث: الصبر مفتـاح الفرج، بر روزنه‌ی دل و دمـاغ تو لامع و ساطع گردد. موش گفت: ای شـهریار! عجب دارم از علم و فراست و کیـاست شـما، گـاهی چیزی چنـد بیـان میکنی که در آن ریا و مکر و دروغ ظاهر میشـود. گربه گفت: بگو آنچه حمـل بر دروغ میکنی کـدامست؟ موش گفت: للّه الحمـد و المنه که شـهریار طـالب علم است، مگر بمفـاد آیه قرآن مجیـد لِمَ تَقُولُونَ مـا لا تَفْعَلُونَ چرا آنچه میگوئی بجا نمیآوری؟ گربه گفت: آنچه بایـد بجا آورده شود کـدامست؟ کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۲۲ موش گفت: کجا اینچنین لایق دانشمندان و بزرگان باشد که چون من حقیر را بر کنجی پیچیـده‌یی و هر ساعت بتیر خطاب دلـدوز و بصولت محنت اندوز بمن دست اندازی و شتم سازی میکنی؟ آیا این حال لایـق ذره پروری و دادگستری باشـد کـه ایـن همه در حق من روا داری! آخر یـک التمـاس من قبـول کن! گربه گفت: التمـاس تو

کدامست؟. موش گفت. توقع از تو دارم که مرا مرخص نمائی تا در این اطراف سعی نموده نقلی بجهت سر کار بهم رسانم و بیاورم و عهـد کنم که بخـانه خود نروم مبادا شـهریار را دغـدغه‌یی بخاطر رسـد. گربه گفت: در این اطراف نقل از کجا بهم میرسـد که تو برای من بیاوری؟. موش گفت: در این حوالی دکان بقالی هست و جوال گردکان، دارد هر گاه خواهش داری همه را در خدمت تو حاضـر کنـم. گربه گفت. ای مـوش! گردکـان بچه کـار من میآیـد؟. مـوش گفت: ای شـهریار! حلـوای رنگینـک و حلـوای آرد که شنیده‌یی از همین مغز گردکان است و وصف بسیار در باب گردکان دارم. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۲۳ گربه گفت: بیان کن تا بشـنویم! موش گفت: آب گردکان را اگر کسـی بر چشم چکاند هرگز نابینا نشود، پوست گردکان خشکرا یکجفت چکمه است لایق پاهای مبارك شـهریار که در روز برف و باران اگر از منزل خود اراده‌ی مطبخ و گوشه و کنار خانه کنی در پـای مبـارکت کشـی که اقـدام شـما از رطوبت محفوظ مانـده گل‌آلوده نشود، این نکته پردازی در شاهنامه خوانـده‌ام که رسـتم داسـتان کلبه‌ی دیو سـفید مازندران را پیمانه‌ی شراب خود ساخته بود، بنده نیز از روی شوخی پوست گردکان را بنقره‌ی خام گرفته پیمانه شـراب ساخته‌ام، عجب تحفه‌ییست اما چه فایده که شهریار صائم است وگرنه برسم ارمغان بخدمت میاوردم و در عالم شوخی اگر شهریار را میل ببازی افتد چند عدد گردکان را از نشیب بفراز و از فراز بنشیب اندازم و غلطیدن آنها شوق و و رغبت تمام دارد. شعر صبحدم بقـال بگشایـد برویم گر، دکـان من ز بهر گردکـان گردم بگرد کردکـان مـا دو شـخص از بهر تحفه روز و شب انـدر طواف من بگرد گردکـان و جوهری بر گردکـان گربه گفت: ای موش بیهوش! سـرما خورده را برودت هوا و سـرما بکار نمیآیـد، و تشـنه‌ی آبرا در تلاطم دریا و غدیر سـیراب نمیسازند صـنعت و بازی گردکان بچه کار من میآید؟. کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهـائی، متن، ص: ۱۲۴ مـوش دانسـت که گربه گرسـنه است، گفت: ای شـهریار! دیروز ران راست گنجشـکی را یخنی کرده‌ام چند قرص کلوچه قندی با آن ذخیره کرده‌ام، هر گاه شـهریار مرا مرخص میفرماید بروم و آنرا بیاورم!. گربه را ناخن خیال در یخنی پخته فرور رفت و زمام اختیار از دست بـداد، در این مقام لسان حال موش باین بیت گویا بود: عنان من که رها میکنی نمیدانی که با هزار کمنـد دگر بدست نیایم موش خود را از دست گربه رها کرد و خویش را در سوراخ خانه انداخت، تنی چون برگ بید لرزان و دلی چون صـید خورده بسـنان، با خود گفت که دیگر روزها از خانه بیرون نروم تا شب در آیـد، و شب آرام نگیرم تا صـبحدم در آیـد، ساعتی آرام گرفت و بعد از آن بتنعم و چیز خوردن مشغول شد و بعد از زمانی این بیت بر خواند: ای دل ز دست دشمن چون یافتی رهـائی فـارغ نشـین که روزی عمر دوبـاره یـابی گربه آنشب و روز منتظر و مضـطرب و حیران، گـاه میگفت که اگر موش نیایـد چه خواهی کرد و چه تـدبیر خواهی ساخت و این شـعر میخواند: با این همه عقل و دانش و بینش و هوش نایاب بشد دست و زبان دیده و گوش بستی لب و چشم خویش، گشتی خـاموش حیران و پریشـان دلی از حیله‌ی موش و گـاه با خود میگفت البته خواهـد آمـد و چون در جمع کردن سـفره و صـحن کلیـات اشـعار و آثـار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۱۲۵ میباشـد انـدك طولی بهمرسد مانعی ندارد، یا آنکه موش را امری رخ داده که در آمدن تأخیری واقع شده است. شـعر آنچه من امروز کردم از ره رحمت بموش در همه عالم برادر با برادر کی کند؟ و گاهی هم میگفت: البته موش دیگر بدسـتم نیاید شـعر کسـی که یافت ز چنگال من بحیله رهائی اگر بـدست بیایـد بدان که عقل ندارد! الحال مرا باید انتظار کشـیدن تا ببینم چه میشود! و الحاصل یا خوشـحالی و شاد کامیست یا آنکه باعث تاسف و پشـیمانی و ندامت و و حسـرت و غصه و سـرزنش است و یا تمسخر بار میآورد. گربه دل در این گفتگو بسته با جگر خسـته، حیران و بهر حرکتی پای مورچه را قیاس پای موش میکرد، تا بحدی که دیده‌ی انتظاری او از آمدن موش سـفید گشته چون سگ چهار چشم گردیـده که ناگاه در سوراخ دیوار چشـمش بگربه افتاد، دیـد که گربه در انتظار است و دم از گفتگو بسـته. موش در آنحـال گفت: السـلام و علیـک ای شـهریار! گربه گفت. علیـک السـلام ای موش چرا دیر آمـدی؟ بسـیار انتظار کشـیدم، بسـبب ملاقات و مؤانست که میان ما و تو واقع شده آنچنان مهر شـما در سـینه‌ی من جا گیر شده از کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۲۶ ساعتی که از یکدیگر جدا شده‌ییم آرام نگرفته‌ام، و این شعر را برخواند. دوستان چون برگهای غنچه از یک خلوتند

تـا جـدا گردنـد از دیگر پریشـان میشونـد بـاری ای موش! بکجا رفتی؟ موش گفت: رفتم که بجهت شـهریار، کلوچه قنـدی و یخنی بیاورم. گربه گفت: آوردی؟ .. موش گفت: ای شـهریار معـذورم بـدار که در خانه اطفال خورده بودند و چیزی بهم نمیرسـید، چون بنـده مـدتی مدیـد در خـدمت شـما بودم اطفـال گمـان کرده بودنـد که من جائی بمهمانی رفته‌ام و آنها خورده بودنـد، چنـد نفر را بازداشـتم که بره‌یی بکشند، اول دل و جگرش را قلیه سازند تا شهریار ناشتائی کند، آنگاه تتمه‌ی او را صرف چاشت و شام بکنند و قـدغن شـده که یک ران راسـتش را قورمه نماینـد و ران دیگر را یخنی سازنـد و تتمه‌ی او را چلوکباب بسازند، و تا مدتی مدید در مقـام تعریف و هر لمحه‌یی تمسـخر و ریشـخندی مینمود. گربه گـاهی از جهت خـام طمعی با خود میگفت اگر چه مـدتی صبر واقع میشود، اما عجب سـفره رنگینی خواهـد کشـید و جای دوسـتان و عزیزان خالی خواهـد بود. و گاهی میگفت که مکر و حرامزادگی موش زیـاده از آنست، زیرا که تزویر و حیله جبلی ذات شـریف اوست، میترسم کـهٔ انتظار بکشم و عـاقبت چیزی در جـائی نباشـد. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۲۷ گربه گفت: ای مـوش! جزای من این بود که چنین مروتی در حق تو کردم و تو حالا بمن در مقام مکر و تزویر سـخن میگوئی و همچنین مینمایـد که قول و بول تو یک حال دارد، هر وقت که خواهـد بیاید، هر وقت که نخواهد نیاید!: موش گفت: ای گربه! اگر تو را عقل میبود، آنوقت از دستم نمیدادی!. *** ای عزیزان! این گفتگوی موش و گربه را گمان نبرید که بیهوده است! موش نفس اماره‌ی شماست که بمکر و حیله‌ها میخواهد از دست عقل خلاصی یابد و پیروی شیطان کرده فساد کند، بعد از آن باین تمسـخر و ریشخند نماید، و هر زمان بنانی و هر لحظه بنعمتی اختیار از دست عقل برباید. ای دوسـتان! بـاین طریق، صولت و شوکت گربه موش را بتصـرف خود در آورد ولی عـاقبت؟؟؟ نن و یخنی که از موش شـنید آنچنـان ملایم شد و طمع پرده‌ی فراموشـی بر دیده‌ی بصـیرتش گذاشت که فریب خورده. موش را از دست بداد. اگر عنان از دست، بدست نفس اماره ندادی از نیل بمقصود باز نماندی. و مطلب از این حکایت اینست که در هر لفظی چندین وجه از نصیحت ظاهر میگردد، اما توقع آنکه، قیاس نکنی که بهر کس برسـی بگوئی شخص خوش طبعی است. باری، از روی خواهش دل و هوش، نصیحت بر آر از قصه‌ی گربه و موش، تـا حقیقت نفس شـهوت که جواز اینها از شـدت رغبت و خواهش او بهم میرسـد بـدانی و بیابی. و بحقیقت فنائی دنیا و اوضاع او که بزبان گربه نقل کرده دریابی. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۲۸ دیگر از موش و گربه از هر بـاب نقلهـا خواهی شـنید و از تصوف موش و گربه مباحثه و مجادله‌ی بسـیار خواهی دیـد، اما چه حاصل! میترسم بمطالبی که بکمال درک و شـعور آراسـته، نرسـید و نصیب کم طبعان کم خرد شود و رنج این حقیر ضایع گردد. آورده‌ام از بحر برون در گهر بار تا بر سر بازار دکانی بگشایم فدم شده خم بر سر بازار تکبر تا گوی ز میدان سعادت بربایم ترسم که شود مشتریم کم نشناسد کز بیم باین شـشدر معنی بگشایم مطلب آنکه خوانندگان و مستمعان، بکمال تدبر و تفکر در این نظر نمایند تا روزنه‌ی خاطر خود را از پرتو این انوار معانی روشن گردانند *** باز آمدیم بر سـر صحبت موش و گربه. گربه خون دل میخورد و میگفت: ای موش! طریق دوستی و مهربانی چنین نباشد که تو با من کرده‌یی. موش گفت: چه کرده‌ام؟ خواسـتم ببینم اعتقاد تو در حق من در چه مرتبه اسـت و اگر نه بـدوستی قدیم قسم که چند نفر را باز داشـته‌ام در هر وقت که اطعمه پخته شود مرا خبر کنند، چون دانسـتم که شـما را تنها نشسـتن مشـکل است آمدم تا صـحبت بدارم. گربه گفت: ای موش! چیزی خوانده‌یی؟. موش گفت: کوره سوادی دارم، اما در نحو وقوف و مهـارتی تمام دارم. کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۱۲۹ گربه گوش بقول موش نموده بـا هم بصـحبت مشغول گردیدنـد. گربه گفت: ای موش! دیوان خواجه حافـظ را خوانـده‌یی؟ موش گفت: بلی! هر گاه میخواهم از خانه بیرون آیم فـالی از دیوان حافـظ میگیرم و چنـدی از مقـام راک و پنجگاه میخوانم و بیرون میآیم. گربه گفت: ای موش پس آوازی هم داری؟ موش گفت: بلی. گربه گفت: در پرده شناسـی آیا مهارتی داری؟. موش گفت: بلی! علم موسـیقی را هم خوب میدانم. گربه گفت: پس معلـوم است که در مقامـات دسـتی داری؟. موش گفت: بنـده در مقامـات مهـارت تمـام دارم. گربه بـا خـود خیـال کرد و گفت میتوان بطریقی در سفره آوردن و نیاوردن موش اطلاع یافت و هر چند سفره نیاوردن موش بر من معین است لکن شک دارم در لا و

نعم بلکه شکی در لا و یقینی در نعم، دیگر گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۳۰ ای موش! دیوان خواجه حافظ نزد بنده هست خواهی در باب نمک خوری و و صافی و راستی با یکدیگر فالی باز کنیم؟. موش گفت: بسیار خوبست!. گربه کتابرا برداشت و نیت کرد که آیا موش این وعده سفره که با من کرده است راست و یا دروغ است و یا اینکه مکر و حیله کرده است: کتاب را باز کرد این غزل آمد: نقد صوفی نه همین صافی بیغش باشد ای بسا خرقه که شایسته‌ی آتش باشد صوفی ما که ز ورد سحری مست شده شامگاهش نگران باش که سر خوش باشد خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که دروغش باشد چون این فال را بآهنگ شهناز بر خواند، یافت که موش درغ میگوید، موش نیز از این معنی متفکر شده گفت: عجب فالی بموافق دروغ آمده است!. گربه گفت: ای موش! تو در این فال چه میگوئی؟. موش گفت: این فال را بنیت مشوش برداشته‌یی، باید بنده خود نیت کنم تا چه برآید. گربه گفت: خوبست شما نیت کنید. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۳۱ موش کتاب را برداشت و نیت کرد، این غزل آمد: صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد گربه گفت: ای موش! از این بهتر و خوشتر فالی نمیباشد زیرا که تو صوفی و من طالب علم. مرا اهل راز کردند زیرا که ما اهل درس و بحثیم، الحال بر من ظاهر شد که تو دروغ میگوئی و در مهربانی موافق نیستی. موش گفت: ای شهریار! مرا شرمندگی میدهی، من نام تو را صریح بخوانم و خیانت و بیمهری را ظاهر گردانم. گربه گفت: کدامست؟. موش این شعر را برخواند: ای کبک خوشخرام که خوش میروی بناز غره مشو که گربه‌ی عابد زاهد نماز کرد ای گربه! چرا ما و تو هر دو سرگردان و در انتظار یکدیگر نشسته باشیم و بیهوده در مکر و حیله بر یکدیگر گشاده، حقیقت آنکه دل من با تو صافست اما دل تو را صاف نمی‌بینم و اگر نه چه معنی دارد که مکرر حرف آزمایش میزنی آخر الامر محبت بنده بر تو ظاهر میشود. باری، اگر ای شهریار! دماغی داری، تا رسیدن سفره داستانی بیان کنم گربه گفت: خوبست! بیان فرمائید موش گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۳۲

حکایت

حکایت آورده‌اند که در شهر بخارا پادشاهی بود و آن پادشاه را برادری بود و پادشاه دختری داشت و برادر پادشاه هم پسری داشت، در حال طفولیت، آن پسر و دختر با هم عهد میثاقی بسته بودند که آن پسر بغیر از آن دختر زن نگیرد و دختر نیز بشرح ایضاً، چون مدتی از این عهد بگذشت برادر پادشاه وفات یافت وزیر پادشاه فرصت یافته دختر آن پادشاه را از برای پسر خود بخواستگاری عقد نمود. اما چون پسر برادر پادشاه این مقدمه را استماع نمود پیغامی بدختر عمو فرستاد که مگر عهد قدیم را فراموش کرده‌یی؟ در جواب پیغام داده بود که ای پسر عم خاطر را جمع دار که من از توام و تو از من، اما چون اطاعت پدر امریست واجب، لا علاج راضی بپسر وزیر شدم، اما در شب عروسی وعده‌ی ما و شما در پشت درخت گل نسترن که از گل‌های باغچه حرم است. چون این خبر بپسر رسید خوشحال گردید و صبوری پیش گرفت. چون مدتی از این بگذشت وزیر اسباب عروسی درست کرده عروس را در خانه داماد آورد. در همانشب برادر زاده‌ی پادشاه کمندی را برداشته که شاید خود را داخل باغ نماید، قضا را مشعل داران را دید که مشعل‌ها روشن ساخته جمع کثیری از خدم عروس و داماد در تردد بودند پسر فرصت یافته خود را در زیر درخت گل موعودی پنهان ساخت. چون نیمی از شب بگذشت و خدمه‌ها آرام گرفتند و داماد خواست که با دختر نزدیکی نماید، دختر عذری آورده آفتابه برداشت و از قصر بیرون آمد که کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۳۳ رفع قضای حاجت نماید، بدین بهانه خود را خلاص و بی‌نهایت دل دختر در فکر بود که آیا پسر آمده یا نه؟ و چنانچه داخل باغ شده باشد خوبست والاـ که مشکل است. دختر با تفکرات بسیار در خیابان میرفت تا اینکه بدرخت گل موعود رسید چون پسر صدای پای دختر را شنید برخاست و نگاه کرد، دختر را دید، رفت و خود را در قدم دختر انداخت. دختر گفت: الحال محل تواضع

نیست، بیا تا بطویله رفته دو سر اسب بزیر زین کشیده سوار شویم و بدر رویم. پسر با دختر آمد، قضا را مهتران در خواب بودند، دو سر اسب زین نموده و زر و جواهر بسیار در حقه گذارده سوار شدند و روی در راه نهادند. آما پسر وزیر که داماد باشد دو سه ساعت انتظار عروس را کشید، دید که دختر دیر کرد، از حجله بیرون آمد و هر چند تفحص کرد اثری از آثار دختر ندید، پریشان گردید و ترک خانه‌ی پدر و اوضاع زندگی را کرده در همان شب و همان وقت در طویله آمد و سوار اسب گردید و سر در پی دختر نهاده روانه شد. موش گفت: ای گربه! حال این قضیه نقل ما و تست، اگر پسر در حجله دست از دختر بر نمیداشت، اکنون چرا سرگردان میشد؟. گربه چون این سخن از موش شنید بفکر فرو رفت و فریاد بر آورد و گفت: ای موش! بر من استهزاء میکنی و حالا که مرا در خانه‌ی خود نگاهداشته‌یی دام سرور و تمسخر فرو گذاشته‌یی؟! امیدوارم که خداوند عالمیان مرا یکبار دیگر بر تو مسلط گرداند. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۳۴ موش گفت: ای شهریار! بزرگانرا حوصله از این زیاده میبایست باشد، بیک خوش طبعی و شوخی از جای در آمدی!. خاطر جمع دار که مخلصت برجاست، چرا نپرسیدی که بر سر دختر و پسر چه آمد؟

تتمه‌ی حکایت

تتمه‌ی حکایت چون دختر و پسر از شهر بیرون آمدند طی منازل و قطع مراحل نمودند تا بساحل‌گاه رسیدند، از اتفاق کشتی مهیا ایستاده بود، کشتی بانرا بمشتی زر و جوهر رضا نمودند و سوار کشتی شدند و راه دریا را پیش گرفته و این شعر را میخواندند: کشتی بخت بگرداب بلا افکندیم تا مگر باد مرادش ببرد تا ساحل ناخدا را چه محل گر نبود لطف خدای باد طوفان شکند، یا که نشیند در گل قضا را چون بمیان دریا رسیدند بخاطر دختر رسید که در آن حال که حقه‌ی زر را در آوردند و زری بناخدا دادند حقه را فراموش کرده در ساحل مانده، چون این واقعه را پسر شنید، سنگی بر آن کشتی بسته سوار بر سنبک گردید و برگشت که حقه‌ی زر را یافته بردارد و برگردد. بعد از رفتن پسر، طمع ناخدا بحرکت آمده بخود گفت: این دختر را خدایتعالی نصیب من کرده است، از نادانی آنشخص بود که این در گرانمایه را رها کرد و بطلب زر رفت. ناخدا نزدیك دختر شد و خواست نقاب از روی دختر بردارد، دختر بسیار عاقل و دانشمند بود، با خود فکر کرد که در این وقت اگر تندی کنم مرا در دریا کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۳۵ خواهد انداخت، پس باید بحیله و تزویر او را بخواب خرگوشی برده هم دفع لوقت کنم، زیرا تندی و تیزی بکار نمیآید. پس در آن دم بکشتی‌بان گفت، ای مرد! من از آن توام اما بشرطی که عقد دائمی که آئین عروسی است نمائیم چرا که فعل حرام از راه عقل و مروت دور میباشد، کشتی‌بان بزبان قبول‌دار شد و لنگر از سر زورق تمام برداشت و چادر کشتی را بر سر باد کرد و متوجه وطن خود شد. اما راوی گوید و روایت کند که چون پسر بساحل رسید، از خاطرش خطور کرد که ای دل غافل کدام دانه در و گوهر عزیزتر از آن در گرانمایه خواهد بود که تو از دست دادی و بطلب زر و زیور آمدی؟! پشیمان شده زر را هم نیافته باز گردید چون بدان موضع رسید که کشتی را گذاشته بود از کشتی نشانی ندید، مضطرب و سرگردان گردیده آن سنبك را روانه نمود و در تفحص دختر روانه شد. ای گربه! اگر آن پسر مثل تو احمق نبود در کشتی چنان گرانمایه دختری را از دست نمیداد و از پی زر روان نمیشد، که آیا زر را ببیند یا نبیند و باین مصیبت هم گرفتار نمیشد!. ای گربه! معامله ما و تو چنین است که مرا بصد حیله بدست آوردی و عاقبت بفریب و طمع قورمه و یخنی از دست بدادی، الحال اضطراب و بیقراری سودی ندارد و فایده‌یی نخواهد داد. شعر سر رشته‌ی هر کار که از دست بدر شد پس یافتنش نزد خرد عین محال است کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۳۶ کی رشته‌ی تدبیر، کس از دست گذارد آنکس که بدو مرتبه‌ی عقل و کمال است گربه چون این سخن را شنید، فریاد و فغان برداشت و چنگال بر زمین میزد و دم از اطراف می‌جنباند. موش دید که گربه بسیار مضطرب است گفت: ای شهریار! من قبل از این عرض کردم که بزرگان از برای چنین امرهای سهل از جای بر نمیآیند و کم

حوصله نمیباشند و بفرض وقوع از برای خود نمیخرند. شعر گذشته عمر شدی بین که وقت رفتن هوش است ندیده و نشنیده نصیب دیده و گوش است شده است سست دو زانو و باز ریخته دندان هنوز در دل تو آرزوی کشتن موش است ای گربه! خاطر جمع دارو از راه بدگمانی عنان معطوف‌دار و بشاهراه صدق و صفا طی مرحله‌ی انصاف و مروت کن و بطمع خامی چرا هوش از دست بدادی؟! بنده از برای تو نقل میکنم، بگذار تا که حکایت باتمام رسد تا که بدانی که بر سر دختر و کشتیبان چه آمد. ای گربه! چه شود که دمی ساکت شوی تا بنده این نقل از برای تو تمام کنم و اطعمه هم پخته گردد تا سفره بیاورم. ای گربه! چون کشتیبان دختر را برداشته میرفت و بساحل دریا رسید، دختر گفت: ای مرد تو را در وطن خود قوم و خویشی هست یا نه؟ کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۳۷ کشتیبان گفت: بلی!. دختر گفت: پس کشتی را در اینجا باید لنگر افکنی و بشهر رفته از قوم و خویش خود چند نفر را برداشته بیاوری و مرا بخانه خود بری!. آن مرد کشتیبان سخن دختر را قبول کرد و روانه‌ی وطن خود گردید که چند نفر از اقوام خود را برداشته آورده تا که دختر را باعزاز برده باشد. اما چون کشتیبان روانه شد، دختر گفت: خداوندا بتو پناه میبرم، و لنگر را برداشت و چادر را در سر باد کرده بی‌آب و آذوقه کشتی را میراند تا بجزیره‌یی رسید، دید درختان سر بفلک دوار کشیده، دختر آن کشتی را ببست و در آن جزیره رفت، جزیره معموری بنظر در آورد که اقسام میوه‌های لطیف و آبهای روان که شاعر در تعریف آن گفته: بهشتی بود گویا آن جزیره که عقل از دیدن آن گشت خیره رسیدم بر سرایی همچو جنت که حق کرده عطا، بی‌مزد و منت دختر در آن جزیره زمانی ساکن شد که ناگاه جمعی از مستحفظان که در آن جزیره بودند چون دختر را در آنجا دیدند او را برداشته نزد بزرگ خود بردند، چون امیر ایشان آن دختر را بآن حسن و جمال بدید که بعقل و دانش آراسته است از عالم فراست دریافت که این لقمه در خور گلوی او نیست و با خود گفت: اگر بردارم گلو گیر خواهد شد و خیانت من نزد پادشاه ظاهر شود، این دختر را باید بنظر پادشاه برسانم، پس او را برداشت زوجه‌ی خود را بهمراه او نمود و بحرمسرای پادشاه برد و پیش کش او کرد. چون نظر پادشاه بآن دختر افتاد بصد دل عاشق وی گردید و بآن دختر گرمی زیاده از حد نمود. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۳۸ چون شب شد میخواست که با دختر مقاربت نماید، آن دختر عذری خواست و گفت: ای پادشاه عالم! توقع دارم که مرا چهل روز مهلت دهی و بعد از آن هر قسم رأی و اراده‌ی پادشاه باشد بعمل آورم و پیش گیرم. پس پادشاه از بس که او را دوست میداشت چهل روز او را مهلت داد. روز بروز شوق پادشاه بدختر زیاده میگردید و آن دختر بطریق خاص رفتار میکرد که تمام اهل حرم محبت او را در میان جان بسته و یک نفس بی‌او صحبت و عشرت نمینمودند. شبی از شبها آن دختر با زنان حرمسرا در صحبت بود تا سخن از امواج دریا و تافتن انوار آفتاب بر روی دریا بنحوی بیان نمود که اهل حرمسرا را همه اراده‌ی سیر دریا شد. پس بیکدیگر قرار دادند که در وقت معین بعرض پادشاه رسانند و رخصت گرفته بسیر دریا بروند. و اما چون کشتیبان بخانه رفت و از اقوام خود چند نفر جمع نموده خود را بساحل دریا رسانیدند که آن دختر را از ساحل برداشته و بخانه برند و بخاطر شادی عروسی نمایند، چون بکنار دریا آمدند اثری از کشتی و دختر ندیدند، کشتیبان ندانست که غم کشتی را خورد یا غم دختر را، از این حالت بسیار محزون شد و دست بر زد و گریبان را چاک داد و از اندوه دختر ساحل دریا را گرفت و از عقب او روانه شد. ای گربه! مقدمه‌ی کشتیبان شبیه است بمقدمه‌ی من و تو، اگر کشتیبان دختر را از دست نمیداد، الحال در ساحل دریا نمیدوید و اگر تو هم مرا از دست کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۳۹ نمیدادی این معطلی را نمیکشیدی و حال که مرا از دست دادی این از احمقی توست و حالا هر چه از دستت میآید کوتاهی نکن. اگر آن کشتیبان دختر را بدست میآورد تو هم مرا بدست خواهی آورد. چون گربه این سخنان را شنید از روی غضب و قهر فریاد برآورد و گفت: ای موش! چنین مینماید که مرا سرگردان و امیدوار مینمائی و بعد از مدتی سخنی چند بروی کار در میآوری که سبب مأیوسی من میشود، چنین که معلومست پس رفتن از توقف اولی‌ترست. موش گفت: ای گربه! مرا قدرت و منع نمودن نزد شهریار نیست، نهایت آنکه موافق حدیث پیغمبر که فرموده الناس احرار و الراجی عبد یعنی اگر امیدی بخود قرار میدهی از امیدی که داری منقطع میسازی و اگر امیدی قرار ندهی

فارغ و آزاد میشوی، پس اگر خواهی برو تا رشته‌ی امید بمقراض مصری قطع نگردد و شما را اندک صبر باید کرد. اکنون تامل کن و ببین که بر سر دختر و کشتیبان چه آمد!. موش گفت: چون دختر و اهل حرم قرار با هم کردند که بعرض پادشاه رسانند و رخصت بگیرند که دریا را سیر کنند، چون صبح شد قضا را در آن روز پادشاه صاحب دماغ و خوشحال بود و با اهل حرم بصحبت مشغول شد و از هر جائی سخنی در آوردند تا که سخنی از دریا بمیان آمد، یکی از اهل حرم که پادشاه او را بسیار دوست داشت گفت: توقع از پادشاه دارم که ما را بسیر دریا رخصت دهد یا آنکه خود قدم رنجه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۴۰ داشته بکشتی نشسته همچنین که خورشید عالم گیر با کشتی خود بروی دریای نیلگون فلک دوار روان میباشد و ستارکان دور او را گرفته‌اند ما نیز دور ترا گرفته و دریا را سیر کنیم. پادشاه از دختر پرسید، که تو را هم خواهش دریا میشود؟ دختر گفت: ای شهریار، چون اهل حرم میل سیر دریا دارند هر گاه ولینعمت فرمان رخصت شفقت فرماید، سبب لطف و مرحمت خواهد بود. پس پادشاه خواجه سرایی را فرمان داد که در فلان روز شوراع دریا را قرق کن و چهل کس از اهل حرمرا نام نوشت و با دختر بسیر دریا فرستاد. خواجه سرایان قرق نمودند و آن چهل حرم دختر را در ساحل دریا رسانید و در کشتی نشسته و لنگر کشتی را برداشته و کشتی براندند و خواجه سرایان نیز بر چله کمان پیوسته و چشم انتظار در راه کذاشته که کی دختر برمیگردد. دختر با اهل حرم سه روز کشتی ایشان بروی آب میرفت و خواجه‌ی حرم دید که اثری از برکشتن اهل حرم ظاهر نشد، آمد و حقیقت را بعرض پادشاه رسانید و پادشاه از این سر ماجرا بسیار غمگین گردید و برآشفته شده غواصان و ملاحان را طلب نمود و بر روی دریا روان ساخت. هر قدر بیش جستند کمتر یافتند، برگردیدند و بعرض پادشاه رسانیدند که اثری از دختر و اهل حرم نیافتیم. پادشاه از سر تاج و تخت گذشته دنباله‌ی دریا را کرفت. ای گربه، اگر پادشاه طمع خام بآن دختر نمیکرد پس حرم خود را همراه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۴۱ نمیکرد و بخواجه سرایی اعتماد ننموده نمی‌فرستاد و اینهمه آزار نمیکشید. حالا ـ ای گربه! قضیه‌یی که بر تو واقع شده کم از این قضیه نیست که بیجهت مرا از دست گذاشتی و حیران و سرگردان گشتی. نه راه پیش و نه راه عقب داری و ساعت بساعت غم و الم تو زیاد میشود. ای گربه! اگر پادشاه در رخصت دادن اهل حرم اندک تأمل می‌کرد، سرگردانی و آزار و الم نمی‌کشید و اگر تو هم دست از من برنمیداشتی حالا ـ پشیمان نبودی!. گربه از این حرف آتش غیرت در کانون سینه‌اش شعله‌ور گردید، فریاد و فغان برکشید و گفت: ای موش ستمکار! در مقام لطیفه گوئی بر آمده‌یی؟! امیدوارم خدای عالمیان مرا یکبار دیگر بر تو مسلط کند. موش پشیمان شده با خود گفت: دشمن از خواب بیدار کردن مرتبه‌ی عقل نمیباشد سخن برگرداند و گفت: ای گربه، یکبار دیگر دوستی و برادری را خالص گردانیم و مابقی عمر عزیز را در نظر داریم که با یکدیگر صرف کنیم. باز گفت: ای گربه، دانستی که بر سر حرم و دختر چه آمده؟. گربه گفت: نه گوش شنیدن و نه درک فهمیدن بر من مانده است مگر ایموش نمیدانی که انتظار و امید تزلزل و سودای مغشوش چه بلائیست؟. موش گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۴۲ انشاء اللّه چون سفره بمیان آید عقد اخوت را در حین نمک خوردن با یکدیگر تازه خواهیم کرد و برادری با هم بمرتبه‌ی کمال خواهیم نمود، نشنیده‌یی که گفته‌اند: هر کس که خورد نان و، نمک را نشناسد شک نیست که در اصل خطا داشته باشد اکنون زمانی مستمع باش که تا مثل تمام شود سفره رسیده باشد. و حالا بشنو بر سر دختر و اهل حرم چه آمد: چون دختر لنگر را برداشت و کشتی روان شد، بعد از هفت یوم کشتی به جزیره‌یی رسید و آنجا لنگر کردند و بیرون آمد و در جزیره در سیر و گشت بودند. قضا را هیمه کشتی ایشانرا بدید و خبر بپادشاه داد و پادشاه حاکم آن جزیره را بطلب ایشان فرستاد و ایشانرا برداشته بخدمت پادشاه آوردند. پادشاه را چون نظر بآن دختر افتاد، بفراست دریافت که این دختر بانواع کمال و حسن جمال آراسته است و بدختر گفت: سرگذشت خود را نقل نمائید! دختر سرگذشت خود را نقل کرد، پادشاه را بسیار خوش آمد و او را بسیار عزت کرد و در عقب دیوان خانه‌ی خود پس برده جای داد و فرمود که ندا و تنبیه کنند بدروازه‌بانان شهر و کدخدایان و رؤسای محله، که هر گاه غریبی داخل این شهر گردد او را بدیوان خانه‌ی پادشاه حاضر سازند. چون یکهفته از این مقدمه گذشت

یک روز دروازه‌بان آمد عرض کرد که شخص غریبی آمده. او را بدیوان خانه پادشاه حاضر ساختند، چون آن مرد غریب داخل شد کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۴۳ دختر از پشت پرده نگاه کرد دید که پسر وزیر که شوهرش باشد آمده است. پادشاه پرسید: از کجا میآیی؟. آنمرد آنچه بیان واقع بود عرض کرد، بی‌زیاد و کم. پادشاه رو بپشت پرده کرده از دختر تحقیق نمود، دختر گفت: راست میگوید. پادشاه مهمانداری برای او تعیین نموده گفت: او را نگاهداری نمائید!. چون مدت یکماه بگذشت دروازه‌بان آمد و عرض کرد که شخص غریبی دیگر آمد. امر شد که او را داخل بارگاه کنند، چون آنشخص را داخل بارگاه کردند دختر پسر عم خود را دید بسیار خوشحال گردید، پس پادشاه از او استفسار نمود. پسر سرگذشت خود را بسبیل تفصیل نقل نمود. پادشاه از دختر پرسید که راست میگوید؟ دختر عرض کرد: بلی! پادشاه مهمانداری برای او تعیین نمود که او را عزت نماید. چون مدت بیست روز دیگر بگذشت دروازه‌بان آمد و مرد غریبی را باتفاق خود آورد، دختر نگاه کرد مرد کشتیبان را بشناخت. پادشاه حقیقت حال را از او پرسید کشتیبان خلاف عرض کرد من مردی تاجرم با جمعی بکشتی نشستیم از قضا کشتی من طوفانی شد و من بر تخته پاره‌یی ماندم و حال باین موضع رسیده‌ام. پادشاه از دختر سئوال کرد، دختر عرض کرد که خلاف میگوید، این همان کشتیبان است که دندان طمع بر من کشیده بود. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۴۴ پادشاه شخصی را فرمود که او را در خانه‌ی خود نگاه داشته روزی یک نان باو بدهد، اینقدر که از گرسنگی نمیرد. چون چند روز دیگر بگذشت باز غریبی را آوردند، پادشاه حقیقت حال را از او معلوم نمود، او گفت: ای شهریار نامدار! در طریقه‌ی خود میدانم که در هر حدیثی دروغ باعث خفت است، اما گاهی بجهت اموری چند، دروغ لازم میآید، چرا که اگر کسی از مسلمانان بفرنگ رود و گوید که فرنگیم بجهت تقیه یا آنکه مسافری در بیابان بدزدی برخورد و دزد احوال پرسد که چیزی داری و آن مسافر بجهت رفع مظنه گوید که چیزی ندارم و از ترس قسمها یاد کند با وجود آنکه داشته باشد، خلاصه ای پادشاه! بنده بعقیده خودم از راستی چیزی بهتر نمیدانم، اما راستی که شهادت بر خیانت در امانت است و دلیل بر حماقت و بیعقلیست لابد او را پنهان داشتن و دروغ گفتن بهتر خواهد بود، چرا که اگر راست گویم شنونده بر من غضب کند و خود خجالت برده باشیم بیان او را چگونه توانم کرد، چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه در گلستانش فرموده است. دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز است. راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست پس ای پادشاه راستی از همه چیز بهتر است. پادشاه رو بسوی آندختر کرد و پرسید که این را میشناسی؟. دختر گفت: بلی این همان پادشاه است که چهل حرم او را آورده‌ام. چون پادشاه سر رشته را معلوم نمود گفت: ای غریب ما قبل از بیان، همه را میدانیم، احتیاج ببیان تو نیست. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۴۵ آن پادشاه اینقدر خجالت از آن کفتگو کشید که قریب بمردن او شد ای گربه بسیار درست میآید این مقدمه با مقدمه‌ی من و تو، زیرا که پادشاه را این همه غم و غصه و سفر دیدن و از دیوان پادشاه عادل خجالت کشیدن همه بسبب آن طمع بود که بآن دختر داشت. تو نیز ای گربه. اگر بقورمه و یخنی طمع نمیکردی و مرا از دست نمیدادی انتظار و سرگردانی نداشتی. گربه فریاد برآورد. موش این شعر را برخواند: گر از غم دل ز دیدگان خون باری داماان تو طوفان شود اندر زاری امید تو حاصل نشود در بر من بیهوده کشی از طمع خود خواری گربه بدست بر سر میزد و میگفت: اگر در اینوقت ملک الموت مرا قبض روح میکرد بهتر از این گفتگوی تو بود، مرا گمان چنین بود که چون بدر خانه‌ی تو آمدم با این همه نیکی و مروت که من در حق تو کردم، عاقبت تو هم نیکی در حق من خواهی کرد، اکنون معلوم من شد که تو چه در خاطر داری. موش گفت: ای گربه. نمیدانم چرا اینقدر کم حوصله‌یی؟.، در مصاحبت و رفاقت، خوش طبعی و دروغ و راست بسیار گفته میشود و تو بر یک طریق ایستاده و همه را براست حمل میکنی، مشکل است که رفاقت ما و تو بی‌رنجش خاطر بسر رود و اگر نه دو کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۴۶ کلمه‌ی دیگر از تمثیل بیش نمانده است که باتمام رسد و قورمه هم پخته شده و یخنی هم آورده خواهد شد. حال مستمع باش تا بدیوان پادشاه عادل برسی و ببینی که بچه قسم بعدالت کوشید. اولا- پسر وزیر را طلب کرد و گفت: ای پسر وزیر چون مدت مدید زحمت

کشیدی تو را از امرای خود دختر بدهم و جمعیت بسیار همراه تو کنم تا تو را بوطن خود برسانند. پسر وزیر چون آزار مسافرت بسیار کشیده بود، خوشحال گردید. پس پادشاه تهیه‌ی اسباب عروسی را مهیا نمود و دختری از وزرای خود را بجهت پسر عقد بست و عروسی نمود و بپسر داد، بعد از آن پسر را طلبیده جمعیت بسیاری همراه او نمود و گفت: ای پسر! چون بوطن خود میروی شاید آن دختر پادشاه که بعقد تو بود زنده باشد و در مملکت دیگر بدست کسی گرفتار باشد و تو او را نتوانی یافت، چنانچه بتصرف کسی آید از برای دنیا و آخرت تو هر دو نقصان دارد و مورد سرزنش خواهی بود. پسر گفت: ای پادشاه. او را بمصلحت شما مطلقه میسازم. فی الحال صیغه‌ی طلاق او را جاری نمود و دختر را طلاق داد و پادشاه پسر وزیر را روانه کرد. ای گربه؟ تو هم باید طلاق خام طمعی را بدهی و عروس غیر را برداشته با توکل و قناعت متوجه وطن اندوه شوی. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۴۷ بهر کاری که باشد ابتدای او بنادانی در آخر حاصلش نبود بجز درد پشیمانی گربه فریاد برآورد و گفت: ای موش؟ این مرتبه خوش طبعی را از حد گذرانیدی. موش گفت: ای شهریار؟ در تمام عمر خود روزی مثل امروز بر من خوب نگذشته است، در اول روز بچنگال تو بیمروت ظالم گرفتار و در آخر روز من فارغ و تو بدرگاه بخشش و کرم من امیدوار. گربه با خود گفت: دیگر بیش از این طعنه و سرزنش از زیردستان نمیتوان شنید، بیا برو تا وقت دیگر. باز با خود گفت: اینهمه صبر کردی، لمحه‌ی دیگر سهل است شاید که کاری ساخته شود والا که در آخر الامر میتوان رفت. بعد از آن، گربه گفت: بیش از این آزار ما کردن جایز نیست، چرا تو اینقدر بر ما استهزاء میکنی؟. موش گفت: همان حرف اولی را میزنی، نه من تو را خبر کردم که خوش طبعی بسیار ممدوحست و میبایست تو از هیچ سخنی نرنجی؟.، اکنون گوش دار تا ببینی که پادشاه عادل با دختر و کشتیبان و پادشاه طامع و پسر چه کرد. پس روزی دیگر پادشاه کشتیبانرا طلبیده خطاب کرد که ای حرامزاده سخن کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۴۸ خلاف چرا گفتی؟ من از باطن کردار تو آگاهم، در صورتیکه شخصی تو را محرم خود بداند خیانت لایق آنکس است؟!. اکنون تو را بجزای خود میرسانم. پس فرمود تا او را بسیاست تمام بکشند. ای گربه! گویا یکیست مقدمه‌ی تو و آن کشتیبان که خیانت در حق آن پسر کرد، تو مرا بکنج عجز پیچیده بودی و میخواستی بضرب چنگال پاره پاره نمائی و خیانت نسبت بمن در خاطر داشتی، اکنون جزای تو حسرت و ندامت است، اما کشتن از من نمیآید تا وقتیکه خود بجزای خود برسی. گربه گفت: آه از گردش روزگار و از بیعقلی و لاابالیگری من! که بحیله‌یی خود را اسیر تو ساختم. موش گفت: ای گربه! این طبع نازکی و مغروری تا تو را هست، با کسی رفاقت مکن. گربه گفت: بیش از این چگونه تاب بیاورم؟!. موش دیگر سلوك اختیار کرد. گربه موش را آواز داد، موش جواب نداد، لمحه‌یی که بر آمد، صدای موش بگوش گربه رسید، پرسید که کجا بودی؟ موش در جواب گفت: ای شهریار! رفتم تا ببینم که کار سفره بچه سرانجام رسیده، دیدم گوشت پخته و حلوا آماده گردید اما هنوز درست بریان نشده، تا این دو کلمه نقل شود سفره آماده شده است. پس ای گربه! مستمع باش تا ببینی: روز دیگر پادشاه عادل پادشاه خائن را طلبیده و آن چهل حرمسرا را فرمود که آوردند و گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۴۹ ای مرد! حقیقت کار تو بر من معلوم شده که از آن خیانت که در خاطر داشتی این همه رنج و تعب را کشیدی و مدتی از ملك و لشکر بازماندی، چنانچه از تو خیانت بظهور رسیده حالا که آن چهل حرم تو بدست تو آمد دیگر توبه کن از این امر قبیح، چرا که پادشاهان پاسدار عصمت مردمند، گنج بسیاری باو بخشید و او را روانه‌ی ملك خودش نمود. ای گربه! تو نیز با من خیانت در نظر داشتی، اکنون من تو را باعزاز و اکرام تمام بسر منزل خود میفرستم. گربه آه بر کشید و فریاد کرد و گفت: خداواند! روزی باشد که این قضیه بر تو گذشته باشد. موش گفت: ای گربه‌ی نادان! دماغ سرشار سفره در راهست، اینقدر صبر کن که مثال تمام شود، بعد از آن معلوم تو خواهد شد که مهربانی این حقیر بآن شهریار چه مقدارست. زمانی مستمع باش! پادشاه آن پسر را طلبیده گفت: ای پسر! تو دختر را ببینی میشناسی یا نه؟ گفت: بلی میشناسم!. پادشاه آن پرده را از پیش برداشت، پس چون پسر دختر را دید تا مدتی حیران و متعجب بود که آیا اینواقعه را در خواب می‌بینم یا در بیداری، آخر الامر پادشاه دختر را عقد او بسته با مال و اسباب بیشمار روانه‌ی ملک

خودشان گردانید، ایشان مال را برداشته متوجه منزل و دیار خود گردیدند. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۵۰ ای گربه! بدلیل، کل طویل احمق، صادق میآید حماقت تو، که با اینهمه عداوت که با من کردی هنوز توقع مهربانی از من داری!. گربه گفت: بدلیل، کل قصیر فتنهٔ، درست میآید و این رباعی را بخواند. گوئی تو بمن کل طویل احمق من کل قصیر فتنه دیدم بورق تو فتنه‌ی دهر بوده‌یی، من احمق این قول گواهیست بگویم صدق ای موش! باری تمثیل بخوش طبعی و هم طریقی گذشت، حالا چه میگوئی، ما را بباید رفت یا ماند؟. موش گفت: اگر بر وی بهتر خواهد بود، چرا که اگر بکو کنار خانه‌یی بروی شاید مرد کو کناری بخواب رفته باشد و لقمه‌یی بربائی و بخوری! گربه گفت: ای موش! همی که ما رفتیم. گربه روان شد، موش گفت: ما را نیست خدمتکاری تا سفره بیاورد! گربه گفت: ای موش! مگر سفری تو از مغرب زمین میآید؟. سپس گربه با خود گفت: اگر مرا پاره پاره سازند دست از این بر نخواهم داشت، تمام عمر خود را صرف گفتگوی مکر و حیله‌ی موش میکنم و از هر باب سخن میگویم و خواری و خفت میکشم تا مگر موش را بدست آورم و بدندان و چنگال اعضای او را از هم بدرم، یا چنان کنم که از بیم من متواری گردد؛ این چه زندگیست که همچون کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۵۱ کسی مثل موش، ترا ملامت کند، جان و عمر خود را صرف این کار میکنم تا ببینم چه روی خواهد داد. شعر یا دیده‌ی خصم را بدوزم بخدنک یا پنجه‌ی او بخون ما گردد رنگ القصه در این زمانه با صد فرهنگ یک کشته بنام به ز صد مرده بننگ *** بر دوستان مستمع روشن باد که قبل از این عرض کردم که موش مراد از نفس اماره است و گربه قوت متخیله که همیشه نفس از راه خیالهای باطل، عقل را زایل میگرداند، آنگاه دست در غارت خانه‌ی دل دراز میکند و بانك روزگاری خراب میسازد و گاه قوت متخیله زیادتی بر اراده‌ی نفس میکند، همچنین که قوه‌ی متخیله‌ی گربه زیادتی بر موش میکند. بعد از این خواهی شنید که گربه موش را سیاست خواهد کرد، یعنی قوت خیالات را فی الحقیقه با نفس اماره زیادتی میکند بدستیاری عقل که صاحب خانه است. اینها بوجه احسن بیان خواهند شد. *** اکنون آمدیم بر سر صحبت موش و گربه. پس گربه از موش پرسید: ای موش در این مباحثه سؤال مینمایم، آیا درس خوانده‌یی؟. گفت: بلی؟ نحو و صرف خوانده‌ام. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۵۲ گربه پرسید: که نصر چه صیغه‌ییست؟. موش گفت: آنوقت که تو قدم نامبارك خود را از این مقام ببری، نصر بر من درست میآید؟. گربه گفت: چرا ای موش صریح نمیگوئی؟. گفت: نماندن تو در این مقام یاری تمام است، پس چون نصر بمعنی اینست که یاری کرد یکی مرا در زمان سابق، پس چون بروی معنی نصر بر من معلوم خواهد شد. گربه گفت: ای موش؟ وعده‌ی سفره چه شد؟. موش گفت. ای گربه؟ بسیار بیعقلی تو مرا اینقدر نادان یافته‌یی که آنچه در یکماه صرف میکنم و تو در یکروز میخوری، بتو دهم؟ حالا چرا روزی یکماه من صرف یك روز تو شود و من فقیر و بی‌توشه بمانم؟ و آنوقت لابد که از جهت معاش از خانه بیرون آیم، البته بدست تو گرفتار خواهم شد و اگر ذخیره کنم تا یکماه معاش نموده در خانه‌ی خود آسایش نمایم و تو در درب خانه سرگردان، هر قدر خواهی بمان چرا که دستی بمن نداری!، هرگز نشنیده‌یی که تا در قلعه‌یی آذوقه باشد کسی با لشکریان بسیار آن قلعه را تسخیر نماید؟. گربه گفت: تو ای موش؟ از اوضاع خود خجالت نداری؟. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۵۳ موش گفت: من از این معنی بسیار خوشحالم که من بقناعت صرف کرده باشم. شعر آنچه دشمن میخورد روزی برنج میخورم ماهی بذوق و عیش و ناز موش لحظه‌یی سر بجیب تفکر فرو برد. پس گربه گفت: ای موش؟ چه در خاطر داری؟ ما را جواب نخواهی گفت یا آنکه سفره خواهی آورد؟. موش گفت: بنده‌ی شما، در این مدت عمر هیچ کاری بی‌استخاره نکرده‌ام اکنون لمحه‌یی صبر کن که تسبیح در خانه هست رفته بیاورم تا که در حضور تو استخاره کنم، اگر چنانچه راه میدهد سفره بیاورم والا متوقعم که دیگر حمل بر بخل بنده نباشد. پس درون رفت که یعنی تسبیح بیاورد تا چونکه گرسنه بود باین حیله خود را بدرون خانه انداخته از نان و یخنی سیر خورده و بیرون آمد و بگربه گفت: اکنون استخاره نمودم در مرتبه‌یی خوب آمد و در مرتبه‌یی بد آمد، در دفعه‌ی بد، گمان من اینست که گویا ساعت سعد نیست و قمر در عقربست، تأملی کن تا ساعت نیك شود، آنوقت استخاره نمایم تا چه برآید. گربه

گفت: ای نابکـار؟ من حسـاب کردهام قمر در برج مشتریست تـا تأمل مینمائی بمریـخ میرود و اگر در آنـدم دریا در دست تو باشـد، قطره‌یی بمن ندهی؟. موش گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۵۴ هر گاه که میدانی بعد از این ساعت نحس میشود، برو انشـاء اللّه تعالی وقت دیگر ضـیافت شـما پیش بنـده است!. شـعر بعـد از این گر شوی مرا مهمان میزبان تو باشم از دل و جان گربه با خود گفت: اگر بروم موش گوید گربه را ریشخند کردم و اگر نروم زیاده‌تر تمسخر و استهزاء نماید، پس اولی آنست که از نو صحبتی بنا کنی که شاید خداوند عالمیان وسیله‌یی سازد که او را بچنگ آورم. پس گربه گفت: ای موش! از تصوف خبر داری؟. موش گفت: در مرتبه‌ی تصوف اینقدر مهارت دارم که اگر شخصی یکمرتبه بجهد، بنده سی چهل چرخ میزنم. گربه گفت: از تصوف همین چرخ زدن را دانسته‌یی یا دیگر چیزی هم میـدانی؟. موش گفت: از جمیع احوال و اقوال تصوف خبر دارم، از اوراد و چله داشـتن و قاعـده‌ی ذکر کردن و اشاره‌هـا و رموز کشف و کرامـات و واصـل شـدن و وعـده و وجود ظاهری و صوری و باطن معنـوی تمـام خوانـده‌ام و از همـه جهـت آگـاهی دارم، ای گربـه! تـو کـاش نیز از تصـوف خـبر میـداشتی تـا بـا هم عجیب صـحبتی میداشتیم!. گربه گفت: هر چند از تصوف خبر ندارم، اما چنین عاری و مبتدی و بیکاره هم نیستم و کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۵۵ اگر شما دماغی داشته باشی صحبتی میداریم. موش گفت: گرسنه‌ام و در اینحال صحبت نمیتوان داشت. گربه گفت: ما از اهل مـدرسه‌ییم و اهل مـدرسه بقناعت عادت تمام دارند و نیز چنان عادت کرده‌ام که اگر یک یوم هیچ نخورم مضایقه نـدارم. موش گفت: بنـده هم از سلسـله‌ی صوفیـانم، و آنجماعت در خوردن نعمت الهی تقصـیر نمیکننـد، گاه هنگام سـلوک و چله نشـینی و گاه از صبح تا شام حلیم و کوفته و نان جو و سـرکه همه را میخورند و باز شب هر جا بضیافت میروند اینقدر هم میخورند که تا روز دیگر معـده ایشان خالی نخواهـد مانـد. گربه گفت: ای موش! حقیقت سـلوک ایشان را بگو!. موش گفت: سـلوک ایشان بسـیار خوبست. گربه در باب بعضـی از آنجماعت غزلی بخاطرش رسـید: شـعر زاهـد که بخلوتگه این کعبه مقیم است غافل مشو از حیله که آن گفت یتیم است آنصورت کسوت که بر آراسته او راست شـبگرد براقیست که بر هر که فهیم است کلیات اشعار و آثار فارسـی شـیخ بهـائی، متن، ص: ۱۵۶ آنجـا کـه رسـد بـوی طعـامی بـدماغش گر نـار جحیم است چـو جنـات نعیم است هـو کردن و جنبیـدنش از یاد خـدا نیست جوش سـرش از چوبه‌ی سـر جوش حلیم است در دعوی ابطال چو فرعون زمانست در طور مناجات چو موسـی کلیم است موش گفت: خبث و ذم اهـل اللّه خوب نیست، مگر نشـنیده‌یی که گفته‌انـد؟: شـعر مائیم قلنـدران معنی در کشور خوش هوای دینی نه صـحبت مال و نه غم ننگ با خلق نه آشتی و نه جنگ قانع شده‌ایم بر پلاسـی ننهاده چو دیگران اساسی پیموده بساط ربع مسـکون دیده همه را ز کوه و هامون دیوانه عالم فنائیم سـرهنگ محله‌ی صفائیم مائیم و بغیر ما کسی نیست از ما بخدا ره بسـی نیست ای گربه! این جماعت اهل اللّه‌اند، و خوب باشـند و این صـفتها که شـنیدی جز یک حرف از صفت ایشان نیست، انشاء اللّه تعالی دیگر از اوصاف حمیده‌ی ایشان خبرها خواهی یافت و صـفت ایشان بسـیار باشد و گاه باشد از اینجا بروند بترکسـتان و از آنجا بخطا و از آنجا بعراق بیک گام، و ضمیرشان از فیض عبادت و اسرار اللّه منورست و از عیوبات عالم ایشانرا خبرست، خراباتیان سر موئی کـج نرونـد تا تا آنکه بمرتبه‌یی برسـند، همچنانکه اطفال را در مکتب خانه بشـناختن یک نقطه و دو نقطه و دانسـتن مـد و یافتن شد و اینکه الف چیزی ندارد تعلیم دهند تا در سـند کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۵۷ و خاطر نشان کنند و هرگـاه معلم خواهـد دائره دنبـاله ج، ح، ع، غ را بنویسـد، اینها را بآنان یاد و تعلیم میدهـد تا آنکه آنانرا بآنها دانا میگردانـد. گربه گفت: از کشـف و کرامـات صوفیه بیـان کن!. موش گفت: کرامـات ایشـان بسـیار است، نهـایت شـمه‌یی را بیـان خواهم کرد، و آن اینست: از کرامات مشایـخ خراسان است، در حالتی که فوت میشونـد، بعـد از چند وقت درخت پسته از مزار ایشان میروید و مشایخ عراق در چله، گـل سـرخ بمریـدان در زمسـتان نشـان میدادنـد، و در شب بجـای روغن، آب در چراغ میکردنـد و احیانا پرواز کرده میپریدنـد و بعضـی هم از درخت خشک میوه چیده‌انـد. و همچنین مشایخ ترکسـتان هر چه را آرزو کرده و خواسـته‌اند، ممکن شده است. و اما کشف و کرامات مشایخ ماوراء النهر هم بسـیار است و در میان عرب کشف و کرامات نیست و هر یک از ایشان زحمت

عبادت و سلوک و چله داشتن و اوراد و ذکر خفی همه را بجای آوردند تا بحدی که وجود ایشان از میان برخاسته و رو بعالم روحانی نمایند. شعر عشق آمد و شد بجانم اندر تک و پوست تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست اجزای وجودم همگی پوست گرفت فانی ز من و بر من و باقی همه دوست کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۵۸ چون بعالم روحانی واصل میشوند. در این باب بحث بسیار است و رموز ایشان بیشمار و شناختن حقیقت امر محال، و حدیث قدسی از آثار ایشان ظاهر و هویدا. ای گربه! چه فائده! اگر چیزی از عالم تصوف میدانستی و بمرتبه‌ی کمال و وصال میرسیدی، کشف و کرامات از تو بظهور میرسید. گربه گفت: ای موش! دیگر اگر چیزی از صفات ایشان میدانی بیان کن!. موش گفت: ای گربه! بنده اگر حرفی بزنم گمان بکفر خواهی کرد و هر گاه بگویم از تصوف خبر نداری و نمی‌فهمی، رنجش پیدا میکنی، اکنون گوشدار شاید بنوع تقریبی شما را حالی نمایم، چون قطره بدریا میرسد قدرش معلوم گردد (حلوای تن تنانی، تا نخوری ندانی). گربه گفت: اگر خواهم که من نیز از این مرتبه چیزی بیابم، مرا چه باید کرد؟. موش گفت: ای گربه! تو طالب علمی و صوفی را با طالب علم ملاقاتی نیست. گربه گفت: ای موش! هر کس طالب علم را دوست ندارد موافق حدیث، دین و ایمان ندارد. شنیده‌یی که حضرت رسول اللّه علیه الصلاهٔ و السلام فرموده که هر کس بقلم شکسته‌یی معاونت طالب علمی نماید، خداوند عالمیان چندان حسنه را در نامه‌ی اعمال او بنویسد، و هرگاه کسی رد طالب علم کند خداوند رد دین و مذهب او کرده باشد، دیگر اینکه معلوم میشود که این فرقه نماز نمیکنند و روزه هم نمیگیرند کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۵۹ و اگر نماز نگذارند و روزه ندارند، اعتباری نخواهند داشت. موش گفت: چرا؟. گربه گفت: ای موش! الحال تو نیز میباید که بمرتبه‌یی انصاف داشته باشی، تقلید و تعصب را فرو گذاری و خدای خود را حاضر و ناظر دانسته باشی، آنوقت معلوم تو میشود که ایشان بکمال حماقت و نهایت تعصب آراسته‌اند زیرا که هر که رد علما کند، رد امامان و پیغمبران کرده و همچنین رد امر الهی و کتب و ملائکه و اخبار و احکام و حساب و عقاب و عذاب و ثواب بهشت و عقاب دوزخ و حشر و نشر و میزان و صراط کرده. موش گفت: ای گربه! منازل صوفیه پیش‌تر است بقرب الهی تا عالم. گربه گفت: چون است؟ بیان کن تا بشنوم!. موش گفت: مراتب فقر و سلوک و تعلقات در ما بین اهل اللّه و خلق اللّه هفت مرتبه است، مرتبه‌ی رفیع اعلی مرتبه‌ی صوفیان است. گربه گفت: از کجا یافته‌یی؟ بیان کن تا بدانیم! موش گفت: ای شهریار! گوش دار تا بیان کنم اول عالمان، دوم صالحان، سوم سالکان، چهارم عارفان، پنجم خائفان، کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۶۰ ششم صادقان، هفتم عاشقان. این هفت مراتب که تو شنیدی، همین مرتبه‌ی اول با عالم است و باقی شش مراتب بفیض انوار الهی و تاییداتش با صوفیان است: ملا بابا جان چه خوش رباعی گفته است: از شبنم عشق خاک عالم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد چون عشق و خرد متفقا فال زدند یکقطره از آن چکیده، آنهم دل شد پس معلوم شد که رتبه‌ی عشق با صوفیان است و رتبه‌ی عقل با عالمان، و هر جا که عقل بساط چیده، عشق بی‌تکلف آنرا پامال نموده و بر هم زده. شعر عاقل بکنار آب تا پل میجست دیوانه‌ی پا برهنه از آب گذشت عشق، فراز و نشیب و گرم و سرد ندارد و دور و نزدیک نمیداند و اندک و بسیار و نفع و ضرر نشناسد. ای گربه! حد و صفات ایشان زیاده از این است که کسی بیان تواند نمود، چاره جز آن نیست که دست طلب در دامن استاد ایشان زند و متابعت کند تا آنکه رتبه‌ی وحدت وصال او را نصیب گردد، والا ـ در عمر خود که در مدرسه بحث و تکرار از ضرب، یضرب، ضربا، ضربوا، ضربت، ضربتما، ضربتن و عبارت فهمیدن او را سودی نباشد الا سرگردانی، زیرا که راه عالم بسیار دورست و در نزد خداوند عالمیان راه صوفیه را بسیار بسیار نزدیک است که بهر لمحهٔ البصر مناظره‌ی جمال اللّه در نظر دیده‌ی عارف سالک و عاشق، تجلی و ظهور میکند. اما یافتن این مراتب همان نحو است که قبل از این مذکور شد و کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۶۱ دیگر گفته‌اند: شعر پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود و دیگر از این مقوله گفتگو بسیار است، اما تا کسی با ایشان ننشیند و اختلاط ننماید نمیداند، گربه گفت: آیا از معرفی الهی خبر دارند. موش گفت: هر گاه خدا را نشناخته باشند، چگونه عبادت میکنند و رتبه از کجا بهم میرسانند البته میشناسند و می‌دانند!

گربه گفت: ای موش! دیگر چیزی از تعریف و توصیف و اخبار و آثار و کردار و افعال ایشان میدانی؟ بگو تا بشنویم!، شاید که در این باب مهارت تمام بهم رسد و کمال مراد حاصل شود. اسرار حاصل نمودن ایشان آسان نیست، بواسطه‌ی آنکه سلوک و ریاضت و علم شکستگی و بردباری ایشان زیاده از حد و بیان است، از آن جمله حلم و و ستاری در این مرتبه است که حسین منصور مرد حلاـجی بود، یک روز زنی در دکان او آمد که پنبه بخرد و آن زن پیر بود، چون زن نشست در حالت نشستن بادی از آن پیر زن جدا شد چون حسین حلاج آن صدا را بشنید متوجه آن نشد و گرم حلاجی خود شد که مبادا آن پیره زن خجل شود و بسبب آن حلم و کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۶۲ ستاری دارای آن مرتبه شد که میدانی، گفت انا الحق!. گربه گفت: ای موش! دیگر از صفات ایشان و کشف و کراماتشان چیزی یافته‌یی باز بیان کن. موش گفت: بلی! چرا که از بزرگان ایشان در بغداد از کثرت سلوکی که داشته‌اند مرتبه‌ی ایشان در عالم تقرب و وصال بجائی رسید که ما فی جبتی سوی الله را گفته‌اند: گربه گفت: دیگر بیان فرما!. موش گفت: از بسیاری رنج و تعب و کثرت ریاضت و عبادت، گفت: سبحانی ما اعظم شأنی، و این منزلت را نیافت جز بصرف عبادت و ایشان از این قبیل کلمات بسیار گفته‌اند. گربه گفت: ای موش! خوب کردی که مرا آگاه ساختی از مرتبه‌ی ایشان، پس سهل چیزی مانده که رتبه‌ی ایدان را بفرعون برسانی زیرا ایشان هم دعوی خدائی کرده‌اند. موش گفت: ای شهریار! شما ایشانرا از فرعون کمتر میشمارید؟!، فرعون دعوی خدائی کرد، ایشان نیز کردند، چرا شما بکند چیزها نمیرسد؟! مگر ایشان از فرعون کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۶۳ کمتر بودند، ایشان گفتند: ما اعظم شأنی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الحق و امثال اینها، اما فرعون یکمرتبه گفت. أليس لی ملک مصر و مرتبه‌ی دیگر گفت: انا ربکم الا علی، و لکن مشایخ کبار صوفیه از آن روز که واصل شدند تا روز وفات میگفتند: سبحانی ما اعظم شأنی، بنا بر این رتبه و منزلت مشایخ از فرعون بیشتر است. گربه گفت: ای موش! از برای صوفی شدن و بندگی کردن و بگمان غلط خود را از خلق ممتاز ساختن مرا حکایتی بخاطر آمده که سخت مناسب است باین نقل تو. موش گفت: بگو تا بشنوم!. گربه گفت: روایت کرده‌اند که یکی از مردم احشامات بشهر اصفهان رفت که گله‌ی گوسفند بفروشد، قضا را آنوقت جلاب بسیار آمده بود و گوسفند فراوان و نمی- خریدند، آن شخص احشامی گوسفند را بقراء و بلوکات برده و بوعده بفروخت و از آن گوسفندان که فارغ شد آن مرد احشامی بخاطرش رسید که تا هنگام اتمام وعده، مدتی خواهد بود و مرا هم منزلی و دکانی و جائی نیست، بهتر آنست که کدخدا شویم، شاید تا ایام وعده سرانجامی داشته باشیم، باری آن شخص زنی را از جائی سراغ نمود و دلاله‌یی را فرستاد، اهل آن زن این معنی را قبول نمودند اما اقوام آن زن قبول ننمودند و گفتند که داماد را باید ببینیم، پس از این دلاله گفت الحال چون ریش تو سفید و رخت تو کثیف شده، باید بحمام بروی و ریشت را رنگ ببندی و دارو بکشی و رخت پاکیزه بپوشی تا آندم من ترا ببرم و مردم کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۶۴ عروس، تو را ببینند. آن مرد احشامی لر بحمام رفت و گفت دارو بیاورید، و از احمقی که داشت نپرسید که این داروی ریشست یا موضع دیگر، از نادانی او را برداشته بریش و سبیل خود مالیده بعد از چند دقیقه بگمان آنکه ریشش رنگ گرفته است آب ریخت، پس از آن موی ریش و سبیل او فرو ریخت، آن مرد بخیال آنکه رنگ بستن بهمین نحو و منوال است. پس از آنکه از حمام بیرون آمد بدکان دلاکی رفت که اصلاح نماید چون وارد دکان شد و نشست دلاک را گفت بیا و مرا اصلاح بکن، دلاک چون نظرش بر او افتاد، گفت مگر تو کیف خورده‌یی؟، آن مرد خیال کرد آدمی تا کیف نخورد او را اصلاح نمیکنند، گفت: بلی کیف خورده‌ام! مرد دلاک آینه را بدست او داد، چون نظر نمود اثری از ریش و سبیل خود ندید. حالاـ ای موش! معرفت بسیار حاصل کردن باین قسم و بدون تعقل و فهم موافقت برنگ ریش داد. شعر ایا صوفی گرت پروای ریشست کجا زرنیخ باب رنگ ریشست هزاران نکته در هر موی پیداست چنین رنگی نه شایسته بریشست ای موش! اگر تو صوفی را دوست میداری؟ اکنون دو کلمه‌ی دیگر در باب کرامات صوفیه‌ی خراسان بشنو!. آورده‌اند که روزی یکی از اهل عراق و از مردمان اراذل، متوجه خراسان شد، قضا را یکی از کدخدایان خراسان از باغ بیرون آمده بود و دستمال میوه‌یی در دست داشت و

بخانه میرفت، قضا را نظرش بآن مرد افتاد و گفت: میباید که کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۶۵ این مرد یکی از اهل اللّه باشد، پس آن مرد را پیش خود طلبیده و گفت: ای مرد! اگر بگوئی در این دستمال چه چیز است این امرودها را بتو میدهم، اما اگر بگوئی چند است هر نه دانه را بتو میدهم. آن مرد عراقی دانست که چه چیز است و چند دانه است، گفت: ای کدخدا! در میان دستمال تو امرود است و نه دانه است. آن مرد خراسانی دستمال را با امرودها باو داد و گفت: این مرد از اهل کشف و کرامات است، باید که این مرد را بخانه برد و تخمه‌یی را از او گرفت!. پس ای موش! کسی را که اینقدر بی‌درک و نافهم باشد و نداند که درخت پسته شایع ملک خراسان است چگونه دارای کشف و کرامات خواهد شد؟، پس اگر پیران خراسان صاحب کشف و کرامات باشند میباید که درخت خرما که شایسته‌ی ملک خراسان نیست یا میوه‌های عراقی یا میوه‌های هندی یا رومی و یا گرمسیری مثل نارنج و لیمو این نوع میوه‌ها از برایشان بروید و حال اینکه کسی هم ندیده که درخت پسته از برایشان بروید و بفرض هم که بیرون آمده باشد، نبینی و ندیده‌یی که هر گاه در باغی درخت گوگجه باشد، باغی دیگر که در حوالی آنست در آن هم درخت بیرون میآید؟ زیرا مرغان آن گوگچه را بمنقار خود برده و باطراف میرسانند و از این جهت میروید، درختان دیگر نیز بهمین منوال است. مثلا- جماعتی درک شعور ندارند و نمیدانند که تخم مرغ را از کیسه بیرون آوردن کار شعبده بازی است و نماینده‌ی او را اولیاء قیاس میکنند زیرا کسانی که عقل و شعور ندارند در برابر ایشان مشکل مینماید. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۶۶ همچنانکه آورده‌اند که مرد لری در بالای درختی رفته و بر شاخه‌ی آن نشسته بود و بن آن شاخه را میبرید، از قضا شخصی از آنجا میگذشت گفت: ای مرد! تو بر سر شاخ درخت نشسته و بن شاخه را میبری، آنشخص گفت که ای مرد تو کرامات داری، دست در دامن آن مرد زد و گفت: ای مرد! تو امامی!، هر چند آن مرد قسم میخورد و میگفت: من امام نیستم از او قبول نمی‌کرد!. ای موش! از این نوع کسان بکشف و کرامات اعتقاد دارند که عقل و درک و شعور ندارند و بگمان خود سعی کرده‌اند و معرفتی حاصل نموده‌اند. ای موش! بسیار زحمت و رنج خاصر و تصدیعات زائد الوصف در خدمت علمای دین باید کشید تا یک مسأله‌ی معقولی را فراگیری و بدانی، تا اینکه مردم تو را از نادانان و کم شعوران نشمارند. آنها که صاحب معرفت و دانشمندان میباشند، خون جگر خورده‌اند تا ره بجائی برده‌اند. نشنیده‌یی که استاد دانا در این باب گفته است: شعر خاره خاره چو نباشد اثر درد ترا لعل کردی چه خوری غوطه بخوناب جگر گر تو خواهی که شوی از ره آلایش پاک همچو صوفی ز سر قید تعلق بگذر ای موش! تو را گمان است که هر کس آنچه گوید همان است، آیا این معنی را ندانسته‌یی که هر کس آنچه گوید همان است، آیا این معنی را ندانسته‌یی که هر کس دعوی کند تا در طبق دعوی خود شاهد نیاورد و نگذارد، دعوی او کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۶۷ اعتبار ندارد. ای موش! آنانکه لاف معرفت خدا میزنند مثلشان مثل آن روباه است که حاجی شده بود.

حکایت

حکایت روایت میکنند که در اردستان روباه بسیار است، یعنی زیاده از سایر بلاد، نظر بآنکه انار در آن ملک فراوان و روباه در شکستن انار و اتلافش بسیار راغب است. مردم اردستان از خوف و توهم اینکه مبادا روباه رنجیده شود و بباغ رفته انارها را ضایع نماید باین سبب ملایمت نموده عزت روباه را میداشتند، بدرجه‌یی که روزها در خانه‌ها عبور و مرور میکردند و بهر چه میرسیدند میخوردند و کسی را قدرت بدم زدن نبود. قضا را روزی روباهی از راهی میگذشت، صدای مهیبی بگوش روباه رسید. بسیار پریشان و مضطرب شد و متوهم گشت. گویا ابریق کهنه‌یی بگوشه‌یی افتاده بود و باد بآن ابریق میخورد و صدا میداد و روباه از توهم آن حیران، لهذا بهر طرفی نظاره میکرد و در حال خود فرو مانده بود چنانکه از حرکت باز مانده بود، قضا را روباه دیگر باو برخورد و در آن وقت باد اندکی کم شده بود و صدا از ابریق نمیآمد، چون نظر کرد و آن روباه را دید که حیران و فرو مانده

ایستاده و بهر طرف مینگرد، در این حال آن روباه مضطرب بآن روباه دیگر گفت که در اصطرلاب نگاه کردم چنان مینماید که در این چند روز در همین موضع شیرهایی پیدا شوند که تمام روباه‌ها را سر میکنند، بهتر اینست تا من و تو از این موضع بیرون برویم. دروغ گفتن این روباه بجهت این بود که میخواست آن روباه نداند که او از ابریق کهنه ترسیده است و او را همراه خود ببرد که مبادا در آن حوالی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۶۸ که صدا بود مضرتی باشد و هر گاه چیزی هم واقع شود او خود بگریزد و آن روباره بیخبر را در دام بگذارد و گرفتار گرداند، باین خیال باتفاق هم براه افتادند و هر ساعت روباه متوهم میایستاد و هوشیاری مینمود باز روانه میشدند، آن روباه دیگر میگفت که ای یار عزیز اینقدر تأمل چرا میکنی؟ گفت: بواسطه‌ی اینکه در این نزدیکی میباید طعمه‌یی باشد، و آن روباه بیخبر را بحیطه‌ی طعمه بآن طرفی که صدا بود روانه کرد و خود از طرفی دیگر میدوید و اثری از طعمه نیافت، بعد از تکاپوی بسیار بیکدیگر رسیدند، روباه خاطرجمع شد که از موضع آن صدا گذشته است، تا آنکه بتلی رسیدند آن روباه متوهم ابریق شکسته‌یی بنظرش در آمد که در آن تل افتاده، با خود گفت که شاید در این طرف دریا باشد و این روباه را با خود آورده، حال این قصه را میخواهد بزبان روباه بیان کند، گفت: باید تأمل کرد تا در رمل نگاه کنم، بعد از مدتی سر برآورد و گفت: آنچه بنظر میآید میباید شیر باشد، بیا تا از اینجا برویم! این بگفت و بسرعت میدوید آن روباه بیچاره از توهم شیر گریزان شد و از آن دشت و صحرا بیرون رفت، و آن روباه برگردید و بر سر آن ابریق آمد دید که ابریق شکسته‌ییست چون نزدیک‌تر شد دید هنوز اندک بادی میآید، پس معلوم روباه شد که آن صدای سابق هم از آن ابریق بوده است، روباه از آن صدا و آن نومیدی، از قهر باابریق گفت که بشب بیداری روباه قسم تا تو را ببلائی گرفتار نکنم از پا ننشینم و آرام نگیرم، پس از آن ابریق را می‌غلطاند و میبرد تا بکنار دریا رسید، ابریق را بر دم خود استوار نموده بدریا انداخت، هر مرتبه که آب بکوزه میرفت و صدا میکرد روباه میگفت که اگر صد بار عجز و زاری کنی در نزد من سودی ندارد تا تو را غرق نسازم. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۶۹ خلاصه ابریق پر شد و سنگین گردید و روباه را بپائین کشید، روباه چون دید که در آب غرق میشود مضطرب شد و علاجی جز قطع دم خود کردن نیافت، لهذا بصد زحمت دم خویش را قطع نموده ابریق با دم روباه غرق شد و روباه بهزار مشقت خود را از آب بیرون انداخت و روانه شد و با خود میگفت که عجب جانی از این دریا بسلامت بردی، بعد فکر کرد که اگر خویشان مرا در چنین حالتی ببینند نهایت شرمندگی و سرشکستگی من باشد پس بهتر آنستکه در جائی پنهان شوم تا مردم مرا نبینند، و بآهستگی قدم میزد و میرفت، قضا را در سر راه او بازارچه‌یی بود و در آن بازارچه دکان صباغی، از دریچه داخل بدان دکان گردید. استاد بجهت کاری بجائی رفته بود، چون برگشت و در دکان را باز نمود روباه برجست که بیرون رود در خم نیل افتاد، دست و پای بسیاری زد تا اینکه بیرون آمد و از دریچه بگریخت، در راه با خود گفت که اگر کسی مرا ببیند و از من استفسار نماید که سبب بیدمی و جامه‌ی نیلی پوشیدن تو از چه جهت است، باید گفت که بحج رفته بودم و نیلی بودنم هم علامت قبول شدن حج است چرا که مکه سنگ محک است، بسیارند که بزیارت میروند و چون معاودت مینمایند تمامی صفات ذمیمه‌ی ایشان بخوبی مبدل میگردد. پس روباه با خود قرار حاجی شدن داده بمیان قبیله آمد و خود را حاجی نام نهاد و بیدمی و سیاه بختی را حاجی سبب ساخت و نزد آنانکه عقل و شعوری داشتند دستگاه مضحکه و ریشخند بود و آنانیکه من حیث لا یشعر بلکه کالانعام بودند چون روباه را میدیدند تعظیم و اکرام بجا میآوردند. آن روباه بیدم را با حماقت صوفی یکی دانسته‌اند، زیرا که ایشان نیز بسبب خجالت از دعوی کذب نمیدانند بچه وجه مدافعه از خود کنند. لهذا رداء کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۷۰ کشف و کرامات بر خود بسته‌اند و مردمرا گمراه میسازند، و اگر نه در همه‌ی عمر خود کسی حرف راست از ایشان نشنیده، این چه جای کشف و کرامات است بغیر از آنکه خجالت و وسیله‌ی شکم چرانی چیز دیگر مقصود ندارند و جز فریب مردمان کالانعام عملی لایق نمینمایند. از آنجمله حکایت میکنند که:

حکایت

حکایت شیخی با جمعی از مریدان از دهی بیرون آمده بدهی دیگر میرفت، در اثنای راه دید که مردی از باغ بیرون آمد و سبدی بر سر دارد و میرود، شیخ بـا خود گفت که در اینجـا میتوان کرامـاتی ظـاهر نمود زیرا که اکثر مردم این ده، رئیس حسین و رئیس عز الـدین و خالو قاسم، نام دارنـد و این مرد هم البته یکی از این اسـمها دارد و و سـبد او نیز میوه دارد، اولی آنست که این مرد را صدا زنی و بگوئی که سبد میوه را بیاورد تا خورده شود و سپس با خود گفت: که اگر این کار بوقوع پیوست عجب کراماتی ظاهر گردد و نان تو در میان مردم نادان اراذل پخته گردد و در اینباب شـهرت تمام میکنی!. پس روی بآنمرد نموده گفت: ای رئیس عز الـدین! رئیس حسـین خالو قاسم شـهریار! آن مرد چون اسم رئیس را شنید جواب داد و رو بعقب نمود، دید شیخ با جمعی از مریدان میرود. شیخ گفت: سبد میوه را بیاور تا بخوریم!. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۷۱ آنمرد پیش آمد و گفت: ای شیخ! مرا عمو عیـد میخوانند و سـبد من هم از میوه نیست!. شیخ با خود گفت که این دروغ میگوید اگر این اسم را نداشت جواب نمیداد گویـا در دادن میوه مضـایقه دارد یـا اینکه مرا بیکرامات تصور میکنـد. پس از این خیال گفت: ای مرد مرا خبر دادهانـد که آنچه در سبـد است نصـیب من و مریـدان است و و تـو بعلت میوه نـدادن نـام خود را عمو عیـد گذاشـتهای و دروغ میگوئی و انکـار میوه هم میکنی. آنمرد قسم یاد کرد که یا شیـخ از شما عجب دارم اگر این سبد میوه داشت البته بشما میدادم. شیخ گفت: ای مرد اگر راست میگوئی سـبد را بر زمین بگذار تا ما خود نگاه کنیم، اگر میوه نداشته باشد سبد را برداشته برو! آنمرد نمیخواست که سبد را بر زمین بگذارد زیرا سبب خجالت میگردید، از اینجهت در زمین گذاشتن سبد مضایقه می‌نمود. شیخ ایندفعه خاطر جمع گردید و گفت: در رموز و عالم خفاء بمن گفتهاند که این سبد نصیب من و مریدان من است و تو ای مرد شک در قول ما مکن و سبد را بگذار! آنمرد لاعلاج شـده سـبد را بر زمین بگذاشت. چون شـیخ نگاه کرد دید آن سـبد پر از سـرگین الاغ است، زیرا مدتها الاغ در باغ چریده بود و آنمرد سـرگینها را جمع نموده در سـبد گذارده بود و کلیات اشـعار و آثار فارسـی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۷۲ بخانه میآورد. چـون شـیخ آن سـرگین را بدیـد از روی خجـالت بمریـدان خـود گفت: هر کس که بنور عشق فروزان است شـروع در خوردن کند میدانـد که این چه لـذت دارد!. پس مریـدان هر یـک بتقلیـد یکـدیگر تعریـف میکردنـد، یکی میگفت: که بـوی مشـک بمشـام من میرسـد!، دیگری میگفت: اگر عنبر باین خوشـبوئی بود البته بصـد برابر بطلا نمیدادند!، دیگری میگفت: هرگز شـکر را باین چاشـنی ندیدهام!، باری تا آن از سگ کمتران یک سـبد سرگین را بخوردند و تعریف کردند شیخ با خود میگفت که هر کس از این بچشد و دل خود را بـد نکنـد باطن او البته صاف گردد و قوت گرسـنگی و تشـنگی بهم میرسانـد!. ای موش؟ نمیدانم در این مدت که در سلک صوفیان بودهیی از این لقمههای لذیـذ خوردهیی یا نه؟!. و باز حکایت دیگر: حکایت آوردهاند که روزی مریدی بنزد شـیخی از مشایـخ آن زمـان رفت و گفت: یـا شـیخ! زن من حامله است، میترسم که دختری بیاورد، توقع اینکه دعا کنی که از برکت انفاس شما، خـدایتعالی پسـری کرامت کند. شـیخ گفت: برو چند خربزه بسـیار خوب با نان و پنیر بیاور تا اهل اللّه بخورند و در حق تو دعا کنند!. آن مرد گفت: بچشم!. کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۷۳ بعد رفت و نان و پنیر و خربزه حاضـر ساخت. پس از صـرف و تناول، آن مرد را دعا نمودند، شـیخ نیز دعا و فاتحه بخواند و گفت: ای مرد خاطر جمع‌دار که خدای تعالی البته تو را پسـری کرامت خواهد فرمود که در ده سالگی داخل صوفیان خواهد شد. چون مدت حمل بگذشت و حمل را بنهاد دختری کریه منظر بود، آن مرد بسیار دلگیر گردید، بخدمت شـیخ آمد در حالتی که همه‌ی مریدان نزد شیخ حاضر بودند گفت: یا شیخ؟! دعای تو در حق من اثری نکرد و حـال اینکه شـما تأکیـد فرمودی خـدای تعالی پسـری کرامت خواهـد فرمود، الحال دختری بـد ترکیب و کریه منظر متولـد گردیـده؟!! شـیخ گفت: البته آن سـفره که بجهت اهل اللّه آوردی باکراه بوده، چنانچه آنرا از راه رضا و صـدق و ارادت آورده بودی البته پسری میشد، در هر حال بنهایت خاطر جمع دار اگر چه دختر است لکن زیاده از پسر بتو نفع خواهد رسید، زیرا من در خلوت و مراقبت چنین دیـدم که علامه خواهـد شد. پس از این گفتگو، بدوماه دختر وفات یافت؟. آن مرد باز بنزد شـیخ

آمـد و گفت: یا شـیخ! آن دختر نیز وفات یافت، غرض اینکه دعای شـما بهیـچ وجه تأثیری نکرد. شـیخ گفت: کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۷۴ ما گفتیم این دختر بیش از پسر بتو نفع میرساند، اگر زنده میماند بر مشغله‌ی دنیا داری و آلودگی تو میافزود پس بهتر آنکه برحمت ایزدی پیوسته شـد. روایت شده که چون شـیخ این بگفت مریدان بیکبار برخاسـته بر دست و پای شـیخ افتادنـد و پـای شـیخ را بوسه میدادنـد و میگفتنـد: انشـاء اللّه تعالی وجود شـما را سـلامت دارد که از این وجه ما را حیات تازه بخشـیدی، حقا که نفس و دم پیر کامل، کم از دم عیسـی نیست! چرا که گفته‌انـد: شـعر فیض روح القدس ارباز مدد فرماید دیگران هم بکننـد آنچه مسـیحا میکرد الحمـد اللّه و المنه که ما کسـی را دست براه فن زده‌ییم که از پنهان و آشـکار خبر میدهد. ای موش! کشف و کرامات صوفیه بـدین نوع است که شـنیدی و اگر باز چیزی از کرامات ایشان شـنیده‌یی و یا خوانـده‌یی بیان کن تا بشـنوم!. موش گفت: ای گربه! تو در گرداب عتاب و عناد افتاده‌یی و انکار میکنی و اگر نه از برای تو صحبت میداشتم، اما گفتگوی تو قفل خاموشـی بر دهن زده، زیرا که هر چه گفتم عیبی از آن در آوردی و مرا سرگردان ساختی. گربه گفت: ای موش! من عناد نمی‌کنم بلکه حجت و برهان میآورم، بخـدا قسم که آنچه قبل از این از تصوف گفتی از صد یکی را جواب نگفتم و میخواسـتم که آنچه در خاطر داری همه را از تو بشـنوم و بعد از آن تو را از روی دوستی نصـیحت کنم کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۱۷۵ و بیـان غلـط ایشـان را بر تو ظاهر گردانم و بر عالمیان هم روشن باشـد که بر جسـتن و چرخیـدن و سـماع کردن و دروغ بجای کرامت گفتن کی از عقل و دانش است، بلکه در کمال کودکی و حماقت است. باری ای موش! تو آنچه از تذکره‌ی ایشان شنیده‌ی بگو بعـد از آن آنچه بنـده خـاطر نشان تو کنم قبول کن! موش گفت: ای گربه! کرامت از مشایخان خراسان بشـنو، گربه گفت: بیان کن! لکن چرا وصف مشایـخ میکنی و نام نمی‌بری؟ موش گفت: ای گربه نام بردن مصلحت نیست، توقع دارم که تو هم نام نگوئی تا نسبت بعضی از بیخردان نباشد، حالا گوش بده و کرامات بشنو!:

حکایت

حکایت آورده‌اند که در خراسان شـیخی بود و مریدی داشت که نام آن مرید، مجد الدین بود، شیخ آن مرید را بسیار بسیار دوست میداشت و آن مرید هم بکمال صـلاح آراسـته بود، روزی از آن مرید شـیخ را اغبری بهم رسید، آنروز شیخ در مرتبه‌ی جلال بود و مرتبه جلالـل را پرده‌ی استیلای اجلال، غضـبناک گفت: برو در آب! یعنی در آب بمیری. قضا را چنان شـد که شـیخ گفته بود، چرا که این مرید با جمعی از اشراف و اکابر خراسان مصاحبت و تردد مینمود، قضا را شبی بخانه‌یی رفت که صاحب آن خانه سلطان آن ملک بود و آن سـلطان را پسـری بود جاهل و تند و شدید، کلیات اشـعار و آثار فارسـی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۷۶ در آن وقت که مرید داخل شد، سـلطان زاده بسیار مست بود فرمود که تا او را بگیرند، چون گرفتند گفت: او را در دریاچه آب انداختند و کسی را قدرت آن نبود که منع نماید، تا آنکه مرید شـیخ در آب مرد. چون صـبح شد خبر از برای شـیخ آوردند که یا شـیخ! مجد الدین که شما بسـبب اغبراری که از او در دل داشتی و او را دعا کردی بسـبب دعای شما در آب مرد و دعا اثر کردا!. شیخ چون این مقدمه را شنیـد و سـبب در آب مردن او را فهمید برآشـفت و گفت: خون مجد الدین خون خراسان، خون مجد الدین خون عراق، خون مجد الـدین خون بغـداد است و چون بغ را گفت و خواست داد را بگویـد مریـدی دیگر دست بـدهانش نهـاد و گفت: ای شـیخ عـالم را خراب کردی و چون بغ گفت و دادش مانـد، قـدری نگـذشت که ناگاه هلاکو خان پیـدا شد و موافق قول شـیخ، عراق و خراسان را قتـل و عام نمود، این همه خرابی و قتل و غارت بسـبب دعای شـیخ بود تا بـدانی که مردان راه چنین بوده‌انـد و تو گمان بـد مبر! ای گربه! هر گاه در باب این کرامات حرفی داری بگو! ولی درباره‌ی اهل اللّه ظن بـد مبر، من تو را دوست میـدارم و ابـداً تو بعلم خود مغرور مشو و بنظر حقـارت بایشان منگر! ای گربه! چرا از راه عناد و لجاجت بیرون نیامـده بجاده‌ی موافقت و مصاحبت با من رفاقت و رفتار نکرده و نمیکنی، با وجود اینکه بسیار از عالم کشف و کرامات بیان کرده و میکنم، معهذا تاثیر نمیکند! کلیات اشعار و آثار

فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۷۷ گربه گفت: ای موش! هرذی حیاتی باید مرتبه‌ی خود را داند و از آن تجاوز نکند و اسباب زندگی کردن و مال و حال خود را ضبط و ربط نماید: میباید فکری و تأملی و تدبیری داشته باشد، خصوصاً هرگاه خواهد در دنیا نزد اقربا و طایفه‌ی خود ممتاز گردد و در آخرت نزد ابناء خویش با عمل و کردار نیکو سرافراز باشد باید که شب و روز در تفحص و تجسس و احوال خود بوده و غافل نشود و در گفتن و شنیدن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن تامل کند و روز بروز در آنچه شایسته‌ی حال و مآل بوده باشد تدبر و دقت نماید و کردار نالایق را ترک کند، و این حال کسی را باشد که دارای عقل و شعور و درک و فراست باشد و آنچه در همه‌ی کتب از موافق و مخالف مسطور است خارج و بیرون از دو وجه نیست، یا بنا بر عقل است و یا بر قول. اگر بنا بر عقل است باید هر چه بیند و بشنود از روی کمال عقل در آن تامل و دقت نماید، گاه باشد که عقل خود بآن شنیده و دیده نرسد، لذا باید از عالمان باحوال روزگار و زمان استفسار نماید تا خاطر جمع باشد زیرا بسیار باشد که چیزی بعقل ما و شما درست آید ولکن نزد عقل عقلاء غلط و باطل باشد، و گاه باشد چیزی چند در نزد ما و شما غلط و باطل ولی نزد عقلاء درست آید: موش گفت:

حکایت

حکایت آورده‌اند که گربه‌یی گذرش در بیابانی افتاد: و در آن بیابان دچار شیری شد، چون آن شیر گربه را دید او را پیش طلبید و مهربانی بسیار نمود و دست بر سر و گوش او همی مالید و گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۷۸ ای گربه! تو از ابنای جنس مائی- ما باین شوکت و قوت و تو با تن ضعیف و ناتوان، چنین میبابم که بسبب آزار و اذیت بنی آدم باین حال رسیده‌یی! آن آدم چه قسم کسی است که عالم از تزویر او در رنج و آشوب است؟ آه چه فائده اگر کسی از بنی آدم بمن میرسید انتقام تو را از او میگرفتم. از قضا در آن اثناء هیمه کشی در آن بیابان بود و هیمه جمع میکرد، شیر نظرش بآن هیمه کش افتاد و بسر وقت او روانه شد، چون باو رسید بسیار خطاب و عتاب کرد. هیمه کش بیچاره لرزان و نالان و متفکر مانده و تبر هیمه شکنی را از دست بینداخت، حیران و سرگردان بر جای خود بماند. شیر گفت: ای بنی آدم! شما عالم را مسخر خود گردانیده‌اید، مغرور و ظالم و ستمکار شده‌اید بنوعی که یکی از ابناء جنس ما در میان شما آمده باین صورت و درجه خفیف و نحیف شده، حال میخواهم چنگال بیندازم و شکمت را پاره پاره نمایم و و سرت را از ملک بدن برکنم و جسدت را طعمه‌ی روباهان این دشت و صحرا نمایم که دیگر کسی از بنی آدم این قسم رفتار ننماید و با مردم برقت و مدارا سلوک کند! هیمه کش بیچاره گفت: ای پادشاه سباع! و ای پهلوان عالم! اگر با من از روی غضب و قهر سلوک کنی تو را پهلوان نخوانند، مگر داستان پهلوانان را نشنیده‌یی که هر گاه مدعی خوار و ذلیل باشد از او در گذشتن کمال مردی و مروت باشد؟ و اگر هم صبر و حوصله‌یی در گذشتن نداشته باشد باز مردی آنست که باو مهلت حاضر ساختن سلاح داده تا که آماده حرب جنگ گردد، زیرا شرط مردی نیست کشتن کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۷۹ مدعی را بیخبر!. شیر گفت: ای بنی آدم! مرا دست از تو برداشتن محال است، اما مهلت تهیه‌ی آلات حرب میدهم. هیمه کش گفت: ای شیر! اسباب و آلات حرب من در خانه است و من در اینجا اسلحه‌ی حرب ندارم و در این بیابان از کجا بیاورم؟. شیر گفت: برو در خانه و اسلحه را بیاور!. پس از شنیدن این سخن، هیمه کش با خود گفت: الحمد للّه، اکنون شاید بتوان جان از دست این دشمن خونخوار بسلامت برد و او را ببلای خود گرفتار کرد. بعد از آن بشیر گفت: میترسم که بکمال زحمت بخانه رفته و اسلحه‌ی حرب را بیاورم و تا برگردم تو رفته باشی و سعی من باطل گردد. شیر گفت: بهر صیغه‌یی که تو خواهی مرا قسم بده که من بجائی نروم تا تو باز گردی!. هیمه کش گفت: ای شهریار! اگر راست میگوئی و خواهی خاطر مرا آسوده گردانی باید رخصت دهی تا من دست و پای تو را بریسمان هیمه کشی بتنه خاری و یا درختی ببندم آنگاه از عقب سلاح بروم و بعد از مراجعت شما را مرخص نموده با هم نبرد نمائیم. ای شهریار! اگر چه این سخن و گفتگو نسبت بشما کمال

بی‌ادبیست، اما کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۸۰ چون میدانم که شهریار بکمال مروت و مردی آراسته است بنابراین گستاخی نمودم، باقی اختیار داری! شیر از راه دامیت و حیوانیتی که داشت، پیش آمد و گفت: ای بنی آدم! مبادا بخاطرت چیزی برسد که مرا از آوردن سلاح تو پروائی هست، بیا و مرا بهر قسم که خواهی ببند و زود برو و اسلحه‌ی خود را بیاور تا با تو مبارزت کنیم و دست برد نمائیم. باری، هیمه کش در کمال ترس و بیم پیش رفت و بریسمان هیمه کشی دست و پای شیر را محکم ببست، چون از بستن فارغ شد و از طپیدن و لرزیدن بخود باز آمد تبر هیمه کشی را برداشته روی بشیر آورد و بنای زدن نمود، هر مرتبه شیر میغرید هیمه کش در کار تبر زدن بود و اعتنائی بغریدن او نداشت، تا آنکه شیر گفت: آنچه در باب بنی آدم شنیده بودم زیاده از آن ملاحظه شد و دیدم کسی را درک و شعور و بیان و قوت تأویل قدرت مقاومت و مباحثه با طالب علم نیست. گربه گفت: این چنین که صوفیه بباطن پیر خود مینازند طالبان علم هم بشرع و برکت آیت و حدیث مینازند. مگر تو ای موش! نشنیده‌یی مباحثه‌ی معتزلی را با بهلول دانا؟ موش گفت: ای گربه! اگر بیان نمائی بهتر باشد. گربه گفت:

حکایت

حکایت آورده‌اند که در بغداد، هر روز یکی از علمای معتزله امامت میکرد، یکی از کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۸۱ خلفای بنی عباس که بر مسند خلافت نشسته بود معتزلی را رخصت امامت و پیشنمازی داده، آن خلیفه از اقوام نزدیک بهلول بود. چون بهلول بکمال عقل و دانش آراسته بود و عداوت تمام با معتزل داشت هر روز بمسجد میرفت و سخنهای رکیك و ناخوش و درشت بمعتزلی میگفت، چون جماعت پیروان معتزلی میدیدند که بهلول بمعتزلی خفت و خواری میرساند بهلول را از مسجد بیرون کردند و بعد از آن بامر نماز قیام نمودند، چون بهلول چنان دید، روزی پیش از نماز کلوخی برداشت و بمسجد رفت و در زیر منبر پنهان شد، چون وقت نماز شد مردم جمع شدند معتزلی بمسجد آمده نماز گذارد، پس از ادای نماز بمنبر بر آمده مشغول موعظه گردید عبارتی برخواند که معنی آن این بود که فردای قیامت شیطان را عذاب نمیرسد زیرا که دوزخ آتش است و شیطان هم از آتش است جنس از جنس متأذی نمیگردد! بهلول خواست که بیرون آید صبر کرد. باز معتزلی عبارتی دیگر برخواند که معنی آن عبارت این بود که خیر و شر هر دو برضای خداست! بهلول خواست که بیرون آید باز صبر کرد و خود را ضبط نمود. در آن اثناء باز معتزلی عبارتی برخواند که معنی آن عبارت این بود که خدای تعالی را در روز قیامت میتوان رویت نمود!. پس از شنیدن این عبارت، بهلول را دیگر طاقت صبر نماند و از زیر منبر بیرون آمد و کلوخی که در دست داشت بر سر آن معتزلی زد و پیشانی او را بشکست. بهلول از مسجد بیرون رفت، آن جماعت چون چنان دیدند برخواسته آن معتزلیرا برداشته بخانه‌ی خلیفه بردند و شکایت زیادی از بهلول نمودند. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۸۲ خلیفه از این معنی و عمل بسیار دلتنك شد و آزرده گردید و در فکر این بود که بهلول را آزار رساند و عقاب و سیاست نماید. ناگاه بهلول سر و پای برهنه بی‌سلام داخل گردید و رفت در صدر مجلس از معتزلی و خلیفه بالاتر نشست. چون خلیفه بهلول را دید بسیار عتاب کرد و گفت: ای دیوانه‌ی بی‌ادب! تو چه حق داری که بر امام زمان ادعاء زیادتی و تعدی نمائی؟!. بهلول گفت: ای خلیفه‌ی زمان! در امر مباحثه و فحص در مسائل رنجش نباشد، این مرد سه مسأله بیان نمود و این کمترین سه مسأله‌ی او را بکلوخی حل نمودم، اگر چنانچه خلیفه توجه فرماید و گوش دهد معلوم شود که این کمترین نسبت باو بی‌ادبی نکرده‌ام غیر اینکه جواب مسأله‌ی او را گفته‌ام! خلیفه فرمودند: بیان کن تا بدانیم! بهلول رو بمعتزلی کرد و گفت: ای معتزلی تو خود گفتی که شیطان را روز قیامت عذاب نمیرسد زیرا که دوزخ آتش است و شیطان همجنس آتش است جنس از جنس متأذی نمیشود. متعزلی گفت: بلی!. بهلول گفت: این کلوخ که بر سر تو زدم چه جنس بود؟ گفت: جنس: خاك!. بهلول گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۸۳ پس چرا چون بر سر تو زدم متأذی شده‌ی و ضرر رسانید؟. معتزل ساکت شد. باز بهلول گفت: ای امام مسلمانان! تو خود گفتی که فردای قیامت خدا را

میتوان دید. گفت: بلی!. بهلول گفت: کلوخی که بر سر تو زدم درد میکند؟ گفت: بلی!. بهلول گفت: درد را بمن بنما تا ببینم!. معتزلی گفت: درد را چگونه میتوان دید؟!. بهلول گفت: ای امام عالم! درد جزئی از مخلوقات خداست، هر گاه مخلوق حقیر را نمیتوان دید، خدا را چگونه توان دید. پس از این گفتگو معتزلی ساکت شد و جواب نداد. باز بهلول گفت: ای امام! تو خود گفتی که خیر و شر هر دو برضای خداست. گفت: بلی!. بهلول گفت: هر گاه چنین باشد پس من این کلوخ را برضای خدا بر سر تو زده‌ام و تو چرا کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۸۴ از من رنجیده‌یی و حال ایکنه برضای خدا عمل نموده‌ام!. بعد از این گفتگو، معتزلی خجل مانده و سکوت کرد و بسبب خجالت و رسوائی برخواست و از مجلس بیرون رفت. زیرا چون آفتاب پنهان طالع شود و خفاش را دیده کور گردد. شعر خورشید ندیده چشم خفاش پیش من و تست در جهان فاش ای موش! دیگر حرفی داری بگو تا بشنوم!. موش گفت: ای گربه! سخنها دارم اما وقت تنگ است، مهذا صحبت را بوقت دیگر اندازیم تا ببینیم چه روی نماید. گربه گفت: ای موش! دفع الوقت در حین صحبت سبب زیادتی دعوی و قوت مدعی میشود، اگر حرفی داری بگو! و اگر نه بقول علما دینیه تصدیق کن و از کلمات مزخرف صوفیه و شطحات آنها احتراز نما. موش گفت: ای گربه! معامله‌ی من و تو معامله‌ی دزد است با تاجر. گربه گفت: چگونه بوده بیان کن!. موش گفت:

حکایت

حکایت آورده‌اند که روزی در بیابان، تاجری میگذشت و آن تاجر از قافله باز کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۸۵ مانده مظطرباً در بیابان میگردید که مگر خود را بقافله رساند. قضا را دزدی در آن بیابان بود، چون تاجر آن دزد را دید حیران و پریشان شده بر جای خود بماند، دزد بر سر تاجر نهیب آورد و گفت: چه همراه داری؟. آن مرد بیچاره یارائی زبان گشودن نداشت و نتوانست جواب گوید، دزد را بگمان آنکه از کمال استغنا او را پروائی ندارد لهذا بر او غضب شد و شمشیر بر فرق تاجر زد و از اسبش بزیر کشید و برهنه کرد و نقدش از میان باز کرد و رختش را بپوشید و باسبش سوار شد و گفت: اکنون بیا و دست مرا ببوس و بگو مبارک باشد!، حالا ای گربه! تو نیز بدان عداوت جبلی که میان موش و گربه میباشد و عنادی که طالب علم را با صوفیه است مرا مخاطب و برابری بهر عمر وزید میکنی تا آنکه بصد زحمت و مشقت از دست تو خلاص شدم و از آنوقت که خلاصی یافتم تا حال جمیع پیروان و شیخان مستجاب الدعوه را هرزه‌گوئی و ناسزا گرفته و میگوئی و مرا هم چنان ترسان ساخته‌یی که مدت عمر نمیتوانم نزدیک تو آمد، بلکه سعی در تحصیل معیشت هم بر تن دشوار است، حالا با این همه درد سر و زحمت و بدون برهان و حجت بیایم تصدیق کنم که طالب علم بر حق است و صوفی باطل؟!. گربه گفت: پس این همه دلیل و نظیر که آوردم همه عبث بود پس همان حرف شیخ مناسب است که گفته: شعر با سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین در سنگ ای موش! تا حال ندانستم که تو را چه قدر کید و مکر است، اکنون دانستم و فهمیدم!، چرا که گفته‌اند: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۸۶ شعر سگ اگر مشرک و بخیل نبود آب را در زبان نمی‌نوشید موش اگر میل راستی میداشت چکمه‌ی زرنگار می‌پوشید و اگر صد بار شهد مصفی را اضافه‌ی افیون نمائید، شین نگردد. اگر تخم حنظل بهنگام کشت بکارد ملائک بباغ بهشت کند شهپر خویش را جای بیل بدان آبیاری کند جبرئیل نسیمش اگر نفحه‌ی جان کند بپایش اگر آب حیوان کند سرانجام گوهر نیارد ببار همان میوه‌ی تلخ آرد ببار موش گفت: ای گربه! همیشه در صحبت بودن خوش نیست، هرذی حیات را سعی معاش و فکر مأکول و مشروب و ملبوس نمودن و خرج عیال و اطفال و مرمت خانه و ترتیب و تنسیق باغ و فکر هیمه و چراغ و نفع و نقصان و تهیه‌ی اسباب منزل را لازم است، و اگر ترک همه کنی و مدام در صحبت باشی عافبت رسوائی و پریشانی خواهی داشت و دشمن را شادکام خواهی نمود. لهذا هرذی حیات را باید که بروزگار خود تامل کند و چند روزی که زندگانی دارد، بعیش و عشرت با لباسهای الوان و نعمتهای گوناگون خود را جلوه دهد و از باغ زندگانی تمتع بردارد و اگر چنانچه روز و شب در فکر

چنان کردن و چنین گفتن باشد، از نعمتها و لباسهای لطیف و ظریف و تازه و عشرت و صحبت و لذت بازمانـد و در نظر اهل روزگار خود را خوار و ذلیل و کثیف نماید و این فراغت عیش، بی‌سعی پیدا کردن ممکن نمیشود، پس لابد باید سیر و گرسنه در اطراف روان باشد تا که معیشت خود را بیابد، و گاه باشد لقمه‌ی لایق حال او بهم رسد و کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۸۷ گاه باشد که نرسد، لکن در هر حال بایـد بهوش و تفکر در طلب شؤون زنـدگانی و معاش کوشش نمایـد و حتی الامکان کوتاهی نکنـد. باری ای گربه! کسی که بخواهـد در میان ابنای جنس خود را از مکان و خوراك روز بروز تزایـد و ترقی دهد، باید در صدد علو جاه و سمو مکانت باشد، تا دشمنان کور و غمناك، و دوستان شاد و خرسند گردند و خود از پریشانی که سبب خواری و مذلت است بیاساید، بلکه اینقدر سعی کند که ذخیره از برای فرزندان بگذارد تا بعد از از آن فرزندان در میان قبائل و اقران ممتاز و سرافراز باشند. نشنیده‌یی که گفته‌اند: شعر بگذاری که دشمنان بخورند به که محتاج دوستان باشی دیگر هم گفته‌اند: شعر مبادا که در دهر دیر ایستی مصیبت بود پیری و نیستی ای گربه از علم بی‌عمل بیش از این چند کلمه فهمیدن و دانستن و ورقی چند را سیاه کردن چه نفع بهم میرسد؟، کدام دکان خباز و طباخ بعوض صحبت، نان و آش میدهند؟، مگر اینقدر بی‌فکر بودن خوبست؟. شیخ سعدی گفته است. شعر هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید چون تهی دست باشی و بی‌چیز گردی در هیچ مهمی و معنی، توجه نتوانی کرد، بی‌فهم و بی‌مقام و منصب، زندگانی و پهلوانی بکار نمی‌آیـد. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۸۸ شعر زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم از این مزخرفات تاب و توان از گربه بیرون رفت و گفت: ای موش بی‌هوش! تا کی از این حرفهای بیعقلانه گوئی و تأمل نمیکنی؟!، این آواز دوستی که در این وقت خوانـدی و نفهمیدی و ندانستی چه نفعی دارد و این قصه‌ی پوچ و بیحاصل که از برای حب دنیا تطویل دادی چه فایده و ثمری بخشد؟، اکنون گوش و هوش بدار و جواب را بشنو که گفته‌اند: شعر گوش خر بفروش و گوش تازه خر کین سخنها در نیابـد گوش خر دیگر در این باب گفته‌اند من هم میگویم، اگر تو ترك عادت جبلی کنی و مکر و حیله نکنی و گوش هوس بسوی من کنی، البته از من بشنوی و بر لوح جان و خاطر جای داده و ثبت کنی، و اگر بطریق اول که آن همه نصایح گفته شد و بر تو اثر نکرد، حال هم چنین خواهد شد. پس ای موش! گوش دار تا که شاید این پندها را سرمایه‌ی روزگار خود سازی. ای موش! اینکه در باب فراغت و آسایش و رفاهت دنیا و جمع مال و بعشرت صرف کردن و لباسهای فاخره پوشیدن و طعام لذیذ خوردن و شراب لطیف نوشیدن و در مرتبه‌ی عیش کوشیدن و سعی در نوال منصب و مقام و اندوختن مال از برای بازماندگان، داد سخنوری دادی، جواب هر یک را بشنو!: آورده‌انـد که خداونـد عالمیان در کلام مجید فرموده که من رفاهیت و آسایش را خلق نکرده‌ام و بندگان در سعی و طلب آن میکوشند! و این معنی که آسایش خلق نشده دلالت و حجت بر جمیع حال و احوال و اوضاع انسان است و نص از کلام کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۸۹ خدا، زیرا که جمیع اهل عالم از سه فرقه بیرون نیستند: جمعی شب و روز در صدد جمع نمودن مال میباشند و ذره‌یی از کار و احوال و اوضاع مردن و سؤال و جواب در گور و حساب و عذاب در خاطر ایشان را نـدارد. و جماعتی دیگر در فکر آخرت و سعی در معرفهٔ اللّه و پاس دینـداری و نگهداری ایمان و پشیمانی از کرده‌ی خود بوده و از لوازم حیات دنیوی غفلت نموده. و جمعی هم خسر الطرفین‌اند زیرا ترك کار دنیا و هم کار آخرت کرده‌انـد و بلهو و لعب و خوردن و خوابیدن گرفتارند!. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله فرموده‌اند: الدنیا جیفهٔ و طالبها کلاب. زیرا که چون کسی متوجه دنیا باشد و بخواهش و خیال در جمع مال و دنیا بهر رسانیدن افتد، ترك علم و معرفت و عبادت مینمایـد و بسعی در اندوختن مال مشغول میشود و معلوم است جمع کردن ما جز مشقت و خواری و مذلت میسر نگردد زیرا بهر کاری و عملی که خواهد مشغول شود، تا سعی نکند و رنج نکشد ممکن نیست ثروت و مکنت بهم رسانـد و شبهه‌یی نیست که چون کسی متوجه طلب دنیا باشد سر رشته‌ی آخرت از دست بدهد و بطلب دنیا مشغول گردد و در گرداب فریب شیطان افتد و باین سبب الیف غفلت گردد و در سعی جمع کردن مال غم و الم و فکر و غصه بسیار است. پس هر آینه از آخرت باز

ماند و عمر بغفلت گذشته و زحمت کشیده و رفاهیت نبرده. پس ظاهر شد که رفاهیت در دنیا از برای اهل دنیا نیست، پس آنچه در قرآن مجید وارد شده مناسب و دلیل واقع است و همچنین حدیث: حب الدنیا راس کل خطیئهٔ، شاهد این مقال و مقام است. از این بیان معلوم گردید که جمع کردن کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۹۰ مال شأن شخص حریص است و گاه باشد که کسی برنج و زحمت بسیار مال جمع کند، نخورد و نپوشد و صرف نکند بوجهی که حظ نفسانی یافته باشد و چون بمرد و او را دفن کنند، حکام شرع بعنف وارث ذکور او را ارث بیشتر بدهند و قلیلی که بماند دختر حصه‌ی خود را گرفته صرف شوهر کند و یاد از پدر نکند، گویا هرگز پدر نبوده، پسر نیز با مصاحبان بعیش و نوش با اوباش و اراذل صرف کند. و گفته‌اند: تا نمیرد یکی بناکامی دیگری شادکام ننشیند گاه باشد که بیشتری از زنها، زر و زیور از مال پدر و شوهر اولی ذخیره کرده و برداشته شوهری تازه نمایند و ترک فرزندان و یاران شوهر اولی را کرده بعیش و عشرت مشغول گردند. پس ظاهر شد که سعی در مال دنیا غفلت و حسرت و ندامت است و با این همه آزارها و صدمات، بمصداق آیه‌ی: فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ، در آخرت هم حساب باشد و آنچه را وارث بخلاف شرع و طرق نامشروع جمع نموده او را جواب باید گفت و عقاب و عذاب باید کشید. ای موش! اگر یقین این معنی میشد که هر کس را عمر و زندگانی چه مقدارست، البته باندازه‌ی آن مال اندوخته نموده صرف میکرد، پس چون اندازه‌ی عمر و زندگانی تعیین نشده معهذا بسیار است که کسی بصد زحمت بگرسنگی و برهنگی بسر برده روز و شب سعی کرده از برای آنکه خانه بسازد و زمین خریده باشد و خشت آورده بنای کاری میکند که ناگاه اجل در رسد و خشت خانه و عمارت را بلحد او بگذارند و یا تخته‌یی که از برای در و پنجره و دروازه جمع کرده باشد، از آن برای او تابوت بسازند، یا اینکه خانه تمام شده کسی دیگر در او نشیند و زنش دست در گردن دیگری میکند. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۹۱ از اینجاست که شیخ سعدی فرموده: مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت و در جای دیگر فرموده: جهان منزل راحت اندیش نیست عدم یا وجودش دمی بیش نیست بسی سرو گلچهره‌ی لاله رنگ که خاکش گرفته در آغوش تنگ بسی دانه‌ی خاک مشکین که مور برون آورد هر دم از خاک گور جماعتی در سعی و کار آخرت شده‌اند که بالکلیه دست از دنیا بر داشته‌اند و ایشان شب و روز در غم آخرت و پشیمانی از عملهای ناشایسته موافق معنی آیه‌یی که قبل از این مذکور شد که در دنیا رفاهیت نیست و موافق حدیث: ترک الدنیا راس کل عبادهٔ، ترک دنیا کرده‌اند و دست از کسب و کار و کشیده در گوشه‌یی معتکف شده‌اند و اینکه از مال و اموال و نفس و هوی فارغ، و از دست مردم خلاص یافته در بقعه‌ی عزلت نشینی و مغاره گزینی چنانکه شیخ سعدی گفته: آنان که بکنج عافیت بنشستند دندان سگ و دهان مردم بستند هر چند اسباب فراغت است ولکن مناسب حال امت حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم نیست، زیرا که آن حضرت فرموده: الحمد اللّه امت من مثل امتان پیشین در مغاره ساکن نمیشوند بی‌نان و توشه، گاه باشد که دو روز یا سه روز مائده نرسد و آن مرد را صبر و توکل نرسد و دلش بوسوسه‌ی شیطان از راه رفته کافر گردد. و دیگر آنکه ثواب عظیم و اجر بسیار و جزای بیشمار در آن است که کس با کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۹۲ مردم از روی الفت و رأفت سلوک و مدارا کند و از رنگها و بویها و طمعها، کسب کرده و تمتع گیرد و بصرافت طبع ترک آنچه دیده و شنیده کند، نه بدوری و انقطاع و صرف از امور ناشایسته، این است که کسی که مغازه نشین و گوشه نشین شده و در بروی خویش بسته از جمیع کمالات محروم و مایوس گردد، و حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلم فرموده: خیر الامور اوسطها، پس از این حدیث معلوم شد که طلب کردن بتمام شدت و مشغول شدن بنهایت غفلت کمال جهل و نادانی خواهد شد و ترک دنیا کردن و در مغازه نشستن هم بدلیل خیر الامور اوسطها، غیر جائز و نالایق است! لهذا بهتر وانسب آن است که معتدلانه سعی در شؤن دنیویه بقدر امکان نموده و کوشش در امور و معشیت یومیه و فراهم آوردن لباس که نماز در آن مقبول و مستجاب بود لازم و واجب دانسته و همچنین تحصیل مکان و منزل بقدر اینکه دفع گرما و سرما کند از شؤن لازمه، و سلوک با مردم از روی ادب و تعظیم و حرمت باز از امور واجبه است. اگر بکلی لذتها را نیافته و

مشاهـده‌ی قـدرت نکرده باشـد و رنگها را ندیـده باشـد، چگونه از آثار قـدرت کامله خبر تواند یافت؟ مثلا کسـی که عسل نخورده باشـد چه دانـد که قادر قـدرت‌نما از شاخ و بته چنان شـهدی ایجاد فرموده، و اگر بسیر باغها نرفته باشد و میوه‌ها و گلها را با طعم و رنگ و بو تشـخیص نکرده باشد، شبهه‌یی نیست که آن کس از درک آثار قدرت عاری باشد، پس هر کس که در بازار و کوچه و محله میگردد و مشاهده‌ی باغ و گلزار و صحرا و کشت‌زار و زراعت مختلف الانواع مینماید بر آثار صنعت صانع اطلاع مییابد و اگر نه عاری و عاطل خواهـد بود. چنانکه آورده‌اند در زمان ماضـی شخصـی فالوده را حمام قیاس و گمان کلیات اشـعار و آثار فارسـی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۹۳ کرده بود. موش گفت: چگونه بوده؟ بیان کن تا بشنوم!. گربه گفت:

حکایت

حکایت آورده‌اند که روزی سلطان محمود بخواجه حسن میمندی که وزیر او بود گفت: آیا شخصی باشد که فالوده نخورده باشد. وزیر گفـت: ای پادشـاه! بسـیارند کـه فـالوده نخورده‌انـد و ندانند. پادشـاه گفـت: چنین کسـی نیست. وزیر میگفت هست و پادشاه میگفت نیست، تا آخر الامر مبلغی زر مهیا کرده مابین ایشان شـرط شد که اگر وزیر چنین کسی پیدا کند مبلغ زر را از پادشاه بگیرد و اگر پیدا نکند وزیر آن مبلغ را دادنی باشد. پس از این قرار وزیر بتفحص چنان کسـی بیرون آمد، گذرش ببازار گوسـفند فروشان افتاد، از قضا لر سـرحدیرا دید، با خود گفت: که این جماعت در سر حد بوده‌اند و معموری و آبادی ندیده‌اند، پس آن شخص لر را بخـدمت پادشـاه آورد، پادشـاه فرمود که قـدری از فـالوده آورنـد. پادشـاه بـآن مرد لر گفت: هرگز از این نعمت چیزی خورده‌یی؟. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۹۴ مرد لر گفت: خیر پادشاه نخورده‌ام!. پادشاه گفت: میدانی این چه چیز اسـت و چه نام دارد؟. مرد لر گفت: نامش بیقین نمیدانم، اما بگمان من چیزی میرسد، در آن سـر حد که ما هستیم مردیست که از ما بعقل و ادراک قابل و برتر است و هر ساله یکمرتبه بشـهر میآید، از قضا یکروزی از شهر آمده بود و میگفت در شهر حمامهای خوب بهم میرسد، بنده را گمان چنین است که این حمام است. چون پادشاه این را شنید بسیار بخندید و فرمود که مبلغ مذکور را بوزیر بدهند. وزیر گفت: پادشاها! بفرما تا دو سـر بدهند، زیرا دو سـر برده‌ام، چه که این مرد نه فالوده و نه حمام را دیده!. پادشاه فرمود تا دو سـر بدهنـد. پس ای عزیز من! تا کسـی چیز را ندیـده باشد و نخورده باشد چه داند چیست و چه لذت دارد. پس هر چه خداوند عالمیان خلق کرده است از برای این است که ایشان آن را ببیننـد و بخورنـد و بنوشـند و ببوینـد و تمتع یابند و الا خلق نمی‌شد، پس خداوند عالمیـان این نعمتهـا را از برای بنـدگان خلق کرده است و برای ایشـان حلاـل و طیب و طـاهر گردانیـده و فرمود: کُلُوا مِنْ طَیِّبـاتِ ما رَزَقْناکُمْ. کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۹۵ پس ظاهر و هویدا شد که خوردن نعمت و اسـتعمال نعمتهای الهی سبب فهمیـدن و فهماندن قدرت کامله است و جمیع امور از خوردن و نخوردن و گفتن و نگفتن و پوشـیدن و نپوشـیدن، از احوال و اوضاع که عادیه بشـریه است و در این باب حرف بسیار است، لکن از این بیان ظاهر شد که در مغازه نشینی و ترک صـحبت مردم نفعی نمیباشد و فایده نمی‌رسد، و سـریق سـلوک و میانه‌روی پسـندیده و اولی است. پس ای موش! دانستی و فهمیدی؟!، اکنون اگر حرفی داری بگو! موش گفت: حالا وقت تنگ است و وقت نماز میگذرد و گفتگوی زیاد سبب میشود که نماز ما و شما فوت شود، الحـال برویم بعبـادت مشـغول گردیم، اگر عمر باقی باشـد وقت دیگر صـحبت میتوان داشت. گربه گفت: ای موش! نماز را شـرایط بسـیار است، از جمله شـروط و حـدث و اخلاص است و خالی بودن از شـرکت و عناد و رشک و حسـد، و بدل پاک بجناب اقدس الهی روی آوردن نه مثـل آن ترک که گربه در خـدمت واعـظ میکرد. موش گفت: چگونه بوده؟ آن را بیـان فرمـا تا بشـنویم! گربه گفت:

حکایت

حکایت آورده‌اند که ترکی از محله‌ی شهری میگذشت، ناگاه گذرش بمسجدی افتاد، دید که واعظی موعظه میکرد. بعد از آنکه خلق بسیاری جمع شدند آن ترک در میان مردم بنشست و آن کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۹۶ واعظ موعظه میکرد که طالبان علم از معنی آن عاجز بودند، معهذا آن ترک به های های گریه میکرد، بعد از آنکه مردم ملتفت آن حالت شدند از او استفسار نمودند که گریه‌ی تو از چه چیز است و از چه جهت است؟. گفت: ای برادران! بنده در سر حد گله‌یی دارم و در میان آن گله بزی دارم و آن بز را بسیار دوست میدارم و مدتی میشود که من در این شهرم و آن بز را ندیده‌ام الحال باین واعظ نگاه کردم دیدم ریش واعظ بریش بز من میماند و آن بز بیاد من آمده از آن سبب است که گریه بر من مستولی شده؛. ای موش! گویا تو نیز بنماز میروی از برای آنکه اقربا و قبیله تو را اهل نماز دانند و بتو اعتبار کنند، یا آنکه صاحب خانه را از برای خیانت و تفضیل فریب دهی. ای موش! هر کاری که کسی کرد و از حقیقت آن کار باخبر نباشد آن کار اعتباری ندارد، اکنون تو عذر آوردی ما نیز روانه میشویم تا وقتی دیگر. پس از این گفتگو موش منصرف گشت و بخانه رفت. گربه بسیار دلگیر شد و آزرده خاطر مانده بخانه برگشت، قضا را صاحب خانه ته سفره‌یی که در خانه داشت در گوشه‌یی ریخته بود گربه رسید و از آن سیر بخورد و برگشت آمد بدر خانه‌ی موش و نشست. موش دید که گربه باز آمده و بدر خانه‌ی او نشسته، از واهمه‌ی گربه باو سلام کرد. گربه گفت: و علیك السلام ای شیخ کبار! الیوم آمده‌ام که مهمان تو باشم و نباید کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۹۷ عذری بیاوری. موش گفت: ای شهریار! خانه‌ی حقیر بی‌رونق است بجهت اینکه کسان و اهل بیت حقیر آزرده و مریضند، اکنون ای شهریار انصاف بده که مرا چه قدر خجالت باید کشید و اگر ممکن است شهریار از روی لطف و بنده نوازی این مرتبه از تقصیر حقیر بگذرد تا وقتی که فارغ البال شده تهیه و تدارکی معقول گرفته آن وقت شهریار را خبر کنم تا که آنچه طریق میزبانی باشد بعمل آرم. گربه گفت: اگر صد کس در این خانه بیمار باشد و اگر صد هزار فتنه میبارد و اگر تمام عالم بهم خورد بجائی نمیروم و گام از گام بر نمیدارم، و تو خواهی مهمان‌دار باش، خواهی نباش، و خواهی بخانه روی یا نروی، مرا بحال خود بگذار که من شرط کرده‌ام و فروگذار نخواهم بود. و حدیث: اکرم الضیف و لو کان کافرا، امریست که نسبت بمهمان داری و در این باب دلیل فراوان و بسیار است، از آنجمله اینست: حکایت آورده‌اند که در زمان حضرت رسول علیه الصلاة و السلام شخصی بود بسیار مهمان دوست، و زنی داشت در نهایت خست و لئیم. آن مرد از توهم و خوف جنگ و فریاد بر آوردن آن زن از کراهت نمودن مهمان، بسیار مرارت داشت. آن مرد لاعلاج روزی بخدمت حضرت رسول علیه السلام رفت و کیفیت احوال و ماجری را بیان واقع کرد. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۹۸ حضرت فرمودند که برو بخانه بآن زن بگو در حالتی که مهمان میآید در پشت در مشاهده کن و هنگام بیرون رفتن مهمان نیز در عقب سر ایشان ملتفت شو و نگاه کن تا ببینی که خداوند عالمیان چه برکتی و چه خیری در حق مهمانداری عنایت فرموده! پس آن مرد بخانه رفت و با زن خود گفت که امروز رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم را با دو سه نفر دیگر بمهمانی طلبیده‌ام، لهذا توقع دارم که کج خلقی نکنی و بخل را فرو گذاری، و حضرت فرمودند که در حالت داخل شدن مهمان و در حالت بیرون رفتن نگاه کن تا ببینی آنچه را خدای تعالی ببرکت مهمان ارزانی داشته است. آن زن را بهزار عجز راضی کرد و تهیه‌ی اسباب ضیافت را ساخت، چون وقت داخل شدن مهمانان شد دید که در دامن مهمانان گوشت و میوه‌های بسیار است و داخل خانه شدند. آن زن از این حالت بسیار خوشحال شد و چون وقت بیرون رفتن مهمانان شد دید که گزنده‌ها و مار و کژدم بسیار در دامن ایشان آویخته از خانه بیرون شدند. آن زن تعجب کنان نزد شوهر آمد و گفت چنین چیزی را دیدم. شوهر گفت من از رسول خدا میپرسم. بعد از این گفتگو روز دیگر آن مرد بخدمت رسول خدا رفت و عرض کرد: یا رسول اللّه عیال من چنین نعمتها در داخل شدن مهمانان دیده و در وقت بیرون رفتن هم چنین گزنده‌ها دیده. بعد از این عرض، رسول خدا فرمودند: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۱۹۹ آن نعمتها ببرکت آن است که خداوند عالم بسبب مهمانی و میزبانی ارزانی فرموده و آن گزنده‌ها گناهان صاحبخانه است که بیرون میرود. پس از آن، آن زن چنان راغب مهمان شد

که تمام عمر در باب مهمانی کردن بشوهر خود همیشه تأکید میکرد. دیگر آنکه:

حکایت

حکایت آورده‌اند که در زمان حضرت ابراهیم علیه السلام، آن حضرت بی‌مهمان افطار نمیکرد. از قضا روزی واقع شد که مهمان بر آن حضـرت نرسـید و آن حضـرت گرسنه بود. از خانه بتفحص مهمان بیرون آمد دید که در صحرا جماعتی میرفتند حضرت ابراهیم ایشان را دیـد پانزده نفر گبرنـد و بیل‌ها بر دوش گرفته بجائی میرونـد، ایشان را تکلیف بمهمانی کرد، آنها گفتند ما مردمانی هستیم فعله و کـارکر بیچـاره و هر یـک از مـا اطفـال و عیـال داریم، هر گـاه مـا خود مهمـان شویم اهل و عیال ما بی معیشت خواهنـد بود، حضـرت ابراهیم فرمود که اجرت عمله‌گی شـما را نیز خواهم داد، بهر حـال آن‌ها را راضـی کرده بخانه آورده مهمان ساخت، چون گبران ضـیافت را دیدنـد و اجرت هم گرفتند بیرون آمدند با خود گفتند که فی الحقیقه دین ابراهیم بر حق است زیرا مهمانی کند و اجرت هم دهد، در ساعت همه نزد حضـرت ابراهیم برگشتند و کلمه‌ی طیبه شهادت بر زبان جاری ساختند و مؤمن و مسلمان شدند و رفتند. و چون بعثت سید کائنات محمد مصطفی صلی اللّه علیه و آله شد جبرئیل امین کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۰۰ رسول خدا را از این معنی خبر داد و فرمود: اکرم الضیف و لو کان کافرآ. پس ای موش حکایت دیگر بشنو:

حکایت

حکایت آورده‌اند که در زمان حضـرت رسول علیه الصلاهٔ و السلام، یکشب پس از نماز خفتن، چهار کس از غیر ملت بر در مسجد آمدنـد و گفتنـد که ما بنـده‌ییم از بنـدگان خـدا، آیا کسـی باشـد که ما را امشب جای داده و چیزی بدهـد تا ساکن شده و بمانیم؟. حضـرت فرمودند که ای مردمان ایشان را دریابید. پس بعضـی از مردمان حاضرین سه نفر از آنها را بخانه‌های خود بردند و یک نفر را حضـرت رسول علیه الصـلاهٔ و السـلام برداشـته بخانه برد و در اطاقی که مردم صحبت میداشتند بنشانید و از برای آن مرد کاسه‌ی آشـی بردنـد و خدمه آن حضـرت که کاسه را برده بودند در خانه را بسته بودند و آن مرد چون گرسـنه بود آش بسیاری خورده و خوابیده بود، نیمه‌ی شب بول و سـنگینی معده بر او غالب شده از خواب بیدار گشـته هر چند جهد و سـعی کرد راهی نیافت و ضبط خود را هم نتوانست و آن فرش‌های اطاق را بغایت ملوث کرد و چون صـبح شـد از خجالت بگریخت. پس از آن جماعتی بخـدمت آن حضرت آمدند و چون حضرت بر سجاده‌ی نماز تشریف داشتند آنان بآن خانه آمدند که شب آن مرد مهمان در آن بود، دیدند که فرش‌های آنخانه ملوث بنجاست است لهـذا زبان بلوم و کنایه گشادنـد و میگفتند که این چه قسم مهمان بوده که حضـرت بخانه آورده و چنین خرابی کرده؟ کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۰۱ قضا را بخاطر آن مرد رسـید که مادام این عمل و خرابی نموده‌یی بیا و برگرد و ببین تا چه روی داده، پس از این فکر بـدر خانه‌ی رسول خدا ببهانه آنکه چیزی گم کرده آمد و در آن اثناء حضـرت هم از نماز فارغ شـده بود شـنید که اصـحاب در باب آن عمل شـکایت میکنند. حضـرت از گفتگوی آنها تبسـمی فرمود و گفت که باک نیست و ضـرر ندارد آن مرد در پشت در بود و میشـنید که اصـحاب چه میکنند. پس رسول اللّه علیه السـلام ابریق طلب فرمود و بدست مبارک خود آن فرش‌ها را بشـست! چون آن مرد چنین دید صبر کرد تا آن فرشـها شسـته شد، بعد از آن به انـدرون آمـد و گفت: یـا رسول اللّه از خجلت خود معـذرت میطلبم، و ملتمسم که کلمه‌یی بمن بیـان و تعلیم فرمـائی تـا مسـلمان شوم؟. حضـرت کلمه‌یی چنـد بیـان فرمود و آن مرد همـان ساعت بشـرف ایمان و اسـلام مشـرف گردیـد. پس ای موش؟ در مهمان داری برکت و شرافت بسیار است، خواستم تا تو را قسمتی باشد و اگر نه بنده حالا اعتکاف ده روزه دارم و احتیاجی بمهمانی نیست ولکن میـدانم اینها که تو میگوئی همه مکر و تزویر میباشد و در خانه‌ی شـما بیماری نیست و دروغ میگوئی. اگر دلت مشوش اسـت مشورت کن که در مشورت نفع بسـیار است، زیرا رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله و سلم در باب مشورت تأکید بسیار فرموده است و

میباید شخص در هر امری مشورت کند تا که دغدغه در امور نداشته باشد و بآنچه مشورت راه دهد عمل نماید. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۰۲ موش بـا خود گفت که خوب بهـانه یـافته‌یی! بگو که بخانه میروم و مشورت مینمایم و باز میآیم. پس از این موش متوجه خانه شد و بعد از ساعتی بیرون آمد و گفت. ای شـهریار چکنم؟ از خجالت و شـرمندگی شما نمی‌توانم سر برآرم. گربه گفت: از چه جهت؟. موش گفت: بواسطه‌ی آنکه مشورت کردم راه نداد و میترسم اینکه در خاطر شما بگذرد که بنده دروغ گفته بـاشم. گربه گفت: ای موش بـا که مشورت کردی؟ بـا تسبیـح یـا بقرآن یـا بکتب مختلفه یـا بقرعه یـا با دانشـمندان یا با زنان؟. چون موش دریافت که گربه در این باب دقت و اهتمام مینمایـد تا که او را دروغگو در آورد، با خود گفت که اگر بگویم با تسبیـح، خواهـد گفت که در حضـور من اسـتخاره کن، و اگر بگویم بـا قرآن، گویـد که تو قرآن چه دانی، و اگر بگویم بـا کتـاب، گوید که در کتاب‌های دیگر مشورت و اسـتخاره اعتبار ندارد، و اگر بگویم با دانشمندان، گوید دانشمند در خانه تو کجاست؟ پس اولی آنست که گویم با زنان کرده‌ام و او قبول ننموده، لهـذا بایـد بگویم در حدیث واقع است که هر گاه کسـی خواهد که مشورت کند، چنانچه کسان دانشـمندی نباشد با مشورت باید کرد تا چه روی بنماید! پس گربه گفت: ای نابکار کذاب! این روایت درسـت و صحیح نیست. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۰۳ موش گفت: از چه جهت؟. گربه گفت: باین جهت که زنان بکنه کارها نرسیده‌اند و اگر تو را گفته‌اند که مهمانی نیاور، تو را باید که مهمانی کنی و موافق حدیث آنست که باید بر عکس آن کار کنی و من تو را خبر دهم که هر کس بر عکس قول زنان کار نماید در دنیا و آخرت صرفه کند. و از آن جمله اینست:

حکایت

حکایت آورده‌اند که در زمان یزید علیه ما علیه، لکشـر جمع میکردند که به محاربه‌ی امام حسـین علیه السلام روند، خاصان خود را باطراف و جوانب میفرستاد آنان که صاحب شمشیر بودند همه را میخواند و بمنصب و حکومت وعده میداد، از آنجمله مختار بن ابو عبیده ثقفی را که یکی از صاحبان شمشـیر و شـجاعت بود و مردم باو اعتقاد دلاوری داشـتند. پس در حالتی که یزید اسـباب سفر و اسامی سـرکردگان قبیله‌ها را سیاهه میکرد، از آنجمله اسم مختار را نوشـته بودند که با جماعتی از کوفیان بسر کردگی او بدعوی و جنـگ امـام حسـین علیه السـلام رونـد. در حالتیکه آن جماعت را روانه‌ی اطراف نمودنـد مختار یک روزی در پشت بام بود، زنش گفت: ای مختار بسیار بلب بام آمده‌یی بعقب رو که مبادا بیفتی. کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۲۰۴ مختار را فرمایش حضـرت رسول بیاد آمـد که چون بزنان مشورت نمائی بر عکس آن عمل نمائیـد، مختار پیش میرفت از قضا کنار بام باران خـاک آنرا شسـته بود پـای مختـار از پیش رفت از بـام بیفتاد و پایش بشـکست. چون سه روز از این واقعه بگـذشت فرسـتاده‌ی یزید بکوفه آمد و بخانه‌ی مختار رفت، نوشته‌ی اسامی جماعت را بمختار نمود و گفت تو را امر شده که با مردم کوفه بجنگ امام حسین بروی! مختار فرمود: ای عزیزان! شما میبینید که پای من شکسته است و الا اطاعت می‌داشتم. چون جماعت فرستاده‌ی یزید، مختار را پا شکسـته دیدنـد برفتنـد و چگونگی آنحال را بیزیـد گفتنـد یزیـد گفت: در این باب تقصـیری بر مختار لازم نمیآید. و این نبود جز برکت قول حضرت رسول علیه الصلاهٔ و السلام، زیرا که اگر پای او نشکسته بود او را البته میبایست موافقت نماید و بجنگ حضرت امام حسـین برود. پس ای موش! چون بزنان مشورت کردی و در مهمانی بنـده رأی نداده قبول ننمودند، پس باید حتماً مهمانی کنی تا که بر عکس قول زنان عمل کرده و حدیث رسول اکرم را بجا آورده باشی. موش گفت: ای شهریار! سخن راست اینست که بنده نمی‌خواهم شـما چیز حرام تناول فرموده باشـید، چرا که این قسم ضیافت از روی اکراهست و باخلاص نیست، و اگر کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۰۵ در این وقت ما را بگذاری و بروی تا وقت دیگر بخدمت رسیده و تدارک درستی را گرفته آنچه لازم مهمانی بوده باشد بوقوع برسد بهتر و بصواب نزدیکتر است. گربه گفت: ای موش! حکایتی دیگر در باب قول و فعل زنان از برای تو بیان کنم. موش گفت: بیان فرما تا بشنوم! گربه گفت:

حکایت

حکـایت آورده‌انـد که چون شـیطان لعین مغضوب شـد و از درجه‌ی اعتبار انحراف نمود و بـدرکات شـقاوت رفت، در هر باب فکر کرده بهر قسم حیله فریب دادن آدم را برای خود دست آویز میخواست، بعد از تفکر بسیار، اسباب ساز و هوی بخاطرش رسید بسیار شاد شد و با خود گفت: بیشتر انسان را از این راه می‌توان فریب داد. دیگر باره متفکر شد، مست کننده را بخاطر آورد، مثل شراب و غیره، بـاز بسـیار خوشـحال گردیـد. و دیگر در فکر افعـال زنان بود و مکر و کیـد آنها بخاطرش رسـید، از این جهت شوق تمام بهم رسانید، زیرا نگاه گوشه‌ی چشم زنان و عشوه و نازشان در نظرش بسیار جلوه گرفت، از شدت خوشی ناگاه برجست و بچرخ آمد و بـا خود گفت که اکنون کار تمام است!. پس ای موش! تو خود میگوئی که صوفیه اهل تحقیقنـد، و اهل تحقیق دنیا کلیات اشـعار و آثار فارسـی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۰۶ را بزنـان تشبیه کرده‌انـد، زیرا که هر ساعت خود را برنگی و بوئی و عشوه‌یی ساخته و مردم را فریب داده و آنها بی‌توبه و انابت از دنیای فانی بیرون روند. پس آنکس که خود را از اهل حقیقت شـمارد، باید دوری از آلایش دنیـا و خوردن نفس اماره و هوی نمایـد، زیرا نفس شـیطانی و جلوه‌های رنگین و عشوه‌های شـیرین دنیا فریب، هر ساعتی بطریقی و لحظه‌یی بطوری مردم را از راه بـدر میبرد که نداننـد و نفهمنـد. پس آنکس که توانـد خود را از اهـل تحقیق شـمارد بایـد خود را از فریب دادن دنیا محفوظ نگاهـدارد و سالك مسـلك پارسایان گردد و بنور معرفت و حقیقت شـناس باشد، والا ای موش! کسـی که خر مهره را نشـناسد دعوی جوهر شناسـی کنـد لاـ شـك این دلیـل بر جهل و حماقت است. دیگر گربه گفت: ای موش! از تو سؤال میکنم جواب مرا براستی بگو. موش گفت: ای شـهریار! شـما طالب علم و من مرد درویش و گوشه نشین، از این سؤال کردن شما را چه حاصل؟ زیرا بنـده اینقدر علم نخوانده‌ام، چگونه جواب دهم؟!. گربه گفت: ای موش! در میان علماء جماعتی باشـند که بمحض اینکه حدیثی و آیتی دانستند در بازار و مدرسه و مسجد و هر جا که با مردم میرسند بحث کج میکنند و حرفهای باطل میگویند، اما در میـان مردم دانـا این طریق پسـندیده و مقبول نمیباشـد بلکه اهل سلسله چون بجنس خود میرسـند کمال مهربانی کننـد، خصوصاً طلاب علم بعـد از آنکه دیگری داخل در صـحبت داشـتن شد، تفتیش این معنی میکنند که کدام کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهـائی، متن، ص: ۲۰۷ کتاب خوانـده‌یی؟ و یا کـدام باب خوانـده‌یی، آنگاه اگر خواهنـد که آزمودن درك و قابلیت او کننـد از آن کتاب از وی میپرسـند. مثلا اگر تو چیزی از آن خبر نداشـته باشی و من از تو بپرسم جای مساله و تعجب خواهد بود، اما چون قبل از این گفتی که من در تصوف مهـارت تمـام دارم لهـذا بنـده میخواهم بـدانم که اگر تو در بحث قیل و قال تصوف دلیل و برهانی که ربطی بـاو داشـته باشـد چیزی داریـد تصـدیق قول تو نمـایم و اگر نه تو را با؟؟؟ گرفتار سازم تا دیگر در تصوف لاف و گزاف بیجا نزنی و رد علمای دین مبین نکنی! و خر مهره بجای در شاهوار در بازار صـرافان روشـندل جلوه ندهی و بشـرط اینکه در مکر و حیله در بندی و در جاده‌ی انصاف درآئی و دیده و دل را بگشائی و از روی عقل و درك و شعور تدبیر و تفکر متوجه گفتار من شوی و از هر جا که حرفی داشته باشی بگوئی و در جائیکه بدانی سخن من راست و درست است از روی اخلاص تصدیق کنی و بحث کج و عناد فرو گذاری تا حق از باطن و باطل از حق ظاهر و آشکار گردد و دیگر آنچه از تو بپرسم بمکر و حیله و بحث جواب ندهی و دم نزنی تا که شاید باطن شـرع انور عاقبت تو را دستگیری کند، نه اینکه مثل عمل قاضی غزنوی که او را بواسطه‌ی بد نهادی و سوء نیت با کنیز تاجر؟ خـدایتعالی بـدست حسـین میمنـدی گرفتار ساخت. موش گفت: ای شـهریار مقدمه‌ی او چونست بیان فرما!. گربه گفت:

حکایت

حکایت آورده‌اند که در زمان سـلطان محمود غزنوی تاجری بود و او کنیز بسـیار کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص:

۲۰۸ جمیله‌یی داشت که بجمال و وجاهت و فصاحت آراسته بود آن کنیز را انیس و جلیس خود ساخته بود و بی‌آن کنیز دمی نمی‌آسود. چون مدتی بر این بگذشت آن تاجر را سفر روی نمود، باربندی کرده میخواست که متوجه سفر شود، با خود گفت که اگر این کنیز را همراه خود ببرم در سفر نگاهداشتن او از نظر نامحرم مانند رفقای سفر و غیره، مشکل است و تو را در این مملکت اقربا و قوم و خویش هم نیست. چندی متفکر شد بعد از تأمل بسیار بخاطرش رسید که علاجی جز این نیست که کنیز را بقاضی این شهر بسپارم زیرا که پادشاه را هم دستی باو نیست و او بر مسند دیانت و امانت و صلاح منصوب است و سلسله‌ی مهارت مردمان در شرع بتصدیق و تجویز او منتظم ساخته شود، البته این تدبیر معتبر خواهد بود. معهذا برخاست و بخانه‌ی قاضی آمد و تحفه‌ی لایق همراه خود برد و شرح حال را عرض نمود و مبلغی زر را بجهت مأکول و ملبوس کنیز تسلیم قاضی نمود و کنیز را باو سپرد و روانه‌ی سفر شد. قاضی دید که تاجر بسفر رفت، و مدتی از این بگذشت قاضی کنیز را طلب کرد و گفت: تاجر تو را بمن بخشیده است اکنون شما از آن من هستی و باید که با من بسازی و دلنواز من باشی تا من دیده‌ی امید خود را بجمال تو روشن سازم و تو را از روی آرزو دمساز خود دانسته بر خواتین حرم خود ممتاز و سرافراز گردانم. کنیز در جواب گفت: ای قاضی عجب است از مردم عاقل که از برای سهلی، خود را بنقصان کلی اندازند و کاری کنند که موجب شرمندگی دنیا و آخرت بوده باشد. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۰۹ قاضی گفت: آن کدامست که سبب شرمندگی دنیا و آخرت میشود؟. کنیز گفت: اول آنکه میگوئی که تاجر مرا بتو بخشیده، و اگر این قول صحیح است پس چرا در حضور من سفارش مرا بتو میکرد و وجه نفقه و کسوت را بتو میداد؟، پس این مسأله ظاهر است هم بر تو و هم بر من و حق شاهد است که تو دروغ میگوئی و خداوند عالمیان در شأن دروغگو فرموده: «ان الله لا یحب الکاذبین». و دروغ تو بجهت اینست که نیت بد و قصد خیانت داری و در شأن خیانتکار خداوند عالمیان فرموده: إِنَّ اللَّهَ لا يُحِبُّ الْخائِنِينَ. پس ظاهر و معلوم است که تو از این صفات ذمیمه ملاحظه نداری. قاضی گفت: آن کدام است؟. کنیز گفت: پروردگار عالم حاضر و ناظر و شاهد و بر اسرار جمیع خلایق آگاه، و عالم بر اینست که تو قصد بد و خیانت را با همچو من ضعیفه‌یی که از عقل ناقص و از دانش و تدبیر عاجز و اسیر و بیکس و بی‌اختیار است، داری. پس میان عالم و جاهل چه فرق و امتیاز است؟، گویا همه عالم دروغگو و خائنند؟!. قاضی گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۱۰ ای کنیز! من میخواهم که چون من با تو محبت دارم، تو هم با من مهربان باشی و اگر نه تو را تنبیه و سیاست کردن آسان است. کنیز گفت: من عاجزم و حقیر و بیکس و با خود این فکر میکنم که از آن روز که مرا اسیر کرده‌اند و از مادر و پدر و اقربا جدا ساخته‌اند و از ملک خود بملک دیگر برده‌اند بسیاری چون من را در این واقعه بشمشیر برنده هلاک ساخته‌اند و این همه قضیه و بلیه که دیده و شنیده‌ام خداوند عالمیان همه را بر من سهل و آسان گردانیده پس قصه‌ی سیاست و تعذیب تو باین کمینه چه خواهد کرد؟! و مرا از گرسنگی و برهنگی پروائی نیست، و کشتن امریست بهتر از آنکه کسی نزد پروردگار خجل و شرمسار باشد. الحال ای قاضی! اختیار داری، اگر گمان میکنی که من با تو رام میشوم و سازش نموده و تن در دهم بنهایت غلط رفته‌یی! و این امریست محال، و آنچه در باب سیاست من بخاطر داری تقصیر و تکاهل مکن. قاضی از این گفتگو برآشفت و کنیز را بسیار بزد و مقید ساخت. چون چند روزی دیگر بگذشت باز قاضی بخانه‌یی که کنیز را مقید ساخته بود آمد و زبان بنیاز و لومه بگشاد و گفت: ای بیعقل! حیف باشد که چون تو کسی در بند باشی و گرسنگی و برهنگی بکشی! چرا دست در گردن من در نیاوری که بعیش و عشرت بگذرانی و کنیزان و غلامان و خواجه‌سرایان همه در خدمت تو باشند؟. آخر ای بیعقل من از تاجر کمتر نیستم بیا و از غرور و جهل و نادانی بیرون آی و بجاده‌ی عیش و شادکامی درآی تا چند روزه‌ی عمر خود را بفراغت بگذرانیم. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۱۱ کنیز گفت: ای قاضی! عیش را بر خود حرام کرده‌ام و بر آنچه واقع میشود در عین رضایم. پس از این قاضی در خشم شد و آن کنیز بیچاره را بسیاری بزد و باز محبوس ساخت. در آن محله که قاضی خانه داشت فاحشه‌یی بود، برادران فاحشه از اعمال و اطوار او خبر گرفتند نیمه شبی او را بقتل رسانیدند و در میان کوچه انداختند، چون روز شد، حاکم شهر امر داد مردم محله

را گرفتند و قاتل را طلب نمود. کدخدایان محضری ساخته بمضمون اینکه فاحشه‌یی بود در کمال بی‌عصمتی جهال محله او را بشب کشته‌اند، و اکثر مردم محضـر را نزد قاضـی آوردنـد و قاضـی او را مهر کرد و آنها را خلاص نمـود و آن محضـر را نزد خـود نگاهـداشت و با خود فکر کرد که چون تاجر از سـفر آیـد و بمن ادعای کنیز نماید محضر را بدو نمایم و دعوی او را باطل سازم و حجتی بهتر از این نمیباشـد. و دیگر بهمـان طریق روزها کنیز را نصـیحت مینمود و او قبول نمیکرد و قاضـی او را سـیاست میکرد، تا کار بجائی رسـید که انبر سـرد و گرم از کنیزک میگرفت و تمام بـدن او را مجروح میساخت. تا اینکه بعـد از دو سال دیگر، تاجر از سفر آمد و از راه یکسره بدر خانه‌ی قاضـی آمد، چرا که اشتیاق بسیاری بدیدار کنیز داشت. غلامی از غلامان قاضی بدر خانه بود، آن غلام را گفت که عرض حقیر را بقاضـی برسان و بگو که فلان تاجر میخواهد تو را سلام کند. غلام برفت و قاضی را خبر نمود، قاضی با خود گفت که اگر یکمرتبه انکار کنم خوب نیست لهذا غلامرا گفت که برو تاجر را بگو که قاضی در خواب است کلیات اشعار و آثار فارسی شـیخ بهائی، متن، ص: ۲۱۲ شـما فردا بیائیـد!. تـاجر بیچـاره بـا وجود آن خواهش و اشتیاق که با کنیز داشـت مأیوسـانه برگشت و بخـانه خـود رفت، آنشب تـا صـبح متفکر بود. قاضـی هم سـفارش بغلامـان کرده بود که چون فردا تـاجر بیـاید بگوئید که خویشان حرم قاضـی بمهمانی آمده‌اند و سه روز قاضـی بمهمانداری مشغول است و بیرون نمیآید. چون صبح صادق شد تاجر با خود فرمود گفت که چون مدتیست قاضـی کنیز را نگاهداشته تحفه‌یی باید جهت ایشان برم و کنیز خود را بخانه آورم، لهذا اقمشه‌یی چنـد از پارچه‌هـای اعلی در بقچه‌یی بسـته بر دوش غلاـم نهاده بـدرب خانه‌ی قاضـی فرسـتاد، چون غلام تاجر بـدر خانه‌ی قاضی آمد آن بقچه را باندرون فرستاد، پس از وصول آن قاضی غلام خود را فرستاد و گفت: ای تاجر! قاضی مهمان دارد و جمعی از خویشان حرمش مهمانند و تا چند روز بیرون نمیآید، شـما تشـریف ببرید هر وقت قاضـی بیرون تشریف آورد شما را خبر خواهیم کرد!. پس تـاجر بیچاره مضـطرب و متفکر شـده برگشت. باری تا مـدت یکماه قاضـی بتأخیر دفع الوقت کرده بعـد از مـدت یکماه، قاضـی روزی بـدیوانخانه نشسته بود ناگـاه تـاجر بانـدرون آمـد و سـلام کرد. قاضـی جواب نـداد و تغافل نمود. آن تاجر بیچاره در گوشه‌یی نشـست تـا آنکه قاضـی از دیوانخـانه فارغ شـد و برخواست که برود آن مرد تاجر گفت: ای قاضـی! واجب العرضـی دارم. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۱۳ گفت: بگو!. گفت: بنده آن مرد تاجرم که کنیز خود را بتو سپردم، چند وقت است مکرر میآیم و بخدمت شما نمیرسم، امروز که بخدمت شما رسیدم و سلام کردم جواب سلام ندادید، جهت چیست؟ بفرمائی!. قاضـی گفت: السلام علیك و رحمـهٔ اللّه و برکاته! اول مرتبه که آمـدی چرا مرا خبر نکردی، معـذور بـدار که تو را نشـناختم! حالا خوش آمدی! خیر مقدم!، باری سفر شما بطول انجامید. تاجر گفت: سفر چنین است گاه واقع میشود که کسی بنیت یکماه میرود دو سال سـفرش طول میکشد. قاضـی گفت: بکدام طرف سـفر کرده بودی!. گفت. ای قاضـی از اینجا بهندوسـتان رفتم و از آنجا خرید کردم و بروم رفتم، پس از آن از راه تـبریز و خـوی متوجه وطن شـدم. قاضـی گفت: آن پارچه‌هـا که چنـد روز قبـل از این جهت ما فرستاده بودید گویا متاع هند بود و از سوقات روم و تبریز چرا جهت ما چیزی نیاوردی؟ تاجر سر بزیر انداخته گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۱۴ چیزی از روم و تبریز نیاورده بودم که لایق باشد!. قاضـی گفت: ای تاجر! آنچه از باب کنیز شمـا بر ما واقع شـده زیاده از حـد و بیان است زحمت بسیار کشـیدم لکن از برای خاطر شـما همه را منظور داشـته تحمل نمودم، اما چگونگی واقع مختصـرش اینست: ای تاجر! چون کنیز شـما تا مـدت یکسال بیمار بود و کوفتهای عظیم داشت و آزار ذات الجنب و ذات الصدر داشت و استسقاء و اسهال و تب نوبه و تب لرز و یرقان و قولنج و دردسر و آزار باد بواسیر و از مرضهای دیگر هم بسیار عارض او شده بود، حکمای حاذق بر سر او حاضر ساخته و مبلغهای خطیر خرج ادویه و معاجین و صفوف و شربت و عرق کردیم و مبلغ ده دوازده تومـان خرج حکمـاء و اطبـاء گردیـد، حـال نقـل کردن آن همه زحمـات لزوم نـدارد، انشـاء اللّه تعالی فردا صـحبت خواهیم داشت. این بگفت و روانه حرم شد. تاجر بیچاره ناامید برگشت و با خود میگفت حکایت غریب است و قاضـی عجب مرد با انصافیست! الحکم للّه، حالا بروم شاید که فردا کنیز را بسـتانم. چون صبح شد تاجر بیچاره مبلغ ده دوازده تومان زر و پارچه‌یی چند

برداشت و بـدر خانه‌ی قاضـی برد و بغلامان گفت: عرض کنیـد که مرد تاجر آمده است و کنیز را میخواهد!. پس از عرض غلامان، قاضـی گفت: برویـد بتاجر بگوئیـد که امشب مهمان مائیـد، انشاء اللّه شب تشریف میآورید!. تاجر بیچاره باز مضـطرب شد و حیران برگردیـد. کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۲۱۵ پس چون شب بر آمـد تـاجر برخـاست و بخانه‌ی قاضـی آمـد و غلامان قاضـی را خبر کردنـد، تاجر را بیاوریـد و بمهمانخانه بنشانید. بعد از ساعتی که قاضـی آمد، تاجر از جای برخواست تعظیم و تکریم بجا آورد و گرم صـحبت شدند. قاضـی گفت: ای تاجر! شما تازه از سفر آمده‌اید و لایق نبود که یکدفعه بمجرد باز آمدن از سفر، سـخن چنین بر دوسـتان خود گفتن، بـاین سـبب روزی صبر و عـدم مکـالمه در طلب شـما شـد، اما اصل مسأله اینست که کنیز روزی از روزهـا اراده‌ی حمـام کرد و از خـانه بیرون رفت، دیگر او را ندیـدم تـا آنکه یـك روزی جمعی از جهـال محله، فاحشه‌یی بکشـتند چون آن خبر منتشـر شد معلوم گردید که همان کنیزك بود که فاحشه شده بود و جهال محله از روی تعصب و غیرت او را کشـته بودند. تاجر چون این سـخن را شنید بسیار مضطرب و پریشان خاطر شد و دیوانه‌وار از خانه‌ی قاضی بیرون آمد و در فکر این بود که آیا قاضـی راست میگویـد؟، و اگر راست میگوید کی این معنی بر من ظاهر خواهد شد؟ و اگر دروغ میگوید این نوع دروغ را چگـونه خـاطر نشـان قاضـی نمـایم؟ پس از تفکر بـا خود گفت اولی اینست که عریضه‌یی در این خصوص بایـد نوشت و بـدربار پادشـاهی سـلطان محمود رفته و آن را بمحضـر سـلطان رسـانم. لهـذا تاجر عریضه‌یی نوشت و در آن کیفیت مسأله را بعرض پادشاه رسانید. چون پادشاه از مضـمون عریضه مطلع گردید کس فرسـتاد قاضـی را حاضـر ساختند. چون قاضی بحضور سلطان حاضر شد، پادشاه پرسـید: کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۱۶ ای قاضـی! چرا این کنیزی که تاجر بتو سپرده و بسـفر رفته و الحـال آمـده کنیز او را تسـلیم نمیکنی؟ و در سال مبلغهای کلی از مال تجار و امانت مردم حسب- الشـرع بمهر و حکم تو صورت و فیصـل مییابـد و هر گـاه تـو را از این نوع اعتبـار و دین داری بوده باشـد لازم آنست که شـر تو را از سـر مردمـان رفع و دفع کنیم و دیگری را تعیین نموده تـا رواج کـار خلایق بوده باشـد. قاضـی گفت: پادشاها! بر عمر و دولتت بقا باد! تاجر کنیزی امانت باین فقیر سپرده بسـفر رفت، پس از مدتی کنیز او روزی بحمام رفت و باز نیامد، و در این باب آنچه را قبلا بجهت تاجر نقل کرده بود بعرض پادشاه رسانیـد و محضـری که کدخـدایان مهر و امضاء نموده بودنـد بیرون آورده تقـدیم سـلطان نمود. چون سـلطان محضـر را دید بتاجر فرمود: هر گاه کنیز تو فاحشه شده باشد و کشته شده است در این باب قاضی چه تقصیری دارد؟!. تاجر بیچاره را جواب نماند و حیران و سـرگردان و غمناك برگردید و بمنزل خود رفت، و قاضـی هم خوشـحال بخانه آمد و کنیز را طلبید و شـروع در سیاست کرد که شایـد او را راضـی کنـد تـا که دست خود را در گردن او درآورد. کنیز بـا این همه سـیاست که کشـیده بود و بـدن او تماماً مجروح شده بود، راضـی بآن امر شـنیع نگردید. قاضـی پس از آن کنیز را بزندان فرسـتاد. قاضـی خاطر جمع از طرف تاجر گشـته با خود میگفت که دیوان این امر بسـلطان رسـید و طی شـد دیگر تاجر را املی نمانده و قطع تعلق کنیز را نموده برفت. کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۲۱۷ اما قاعـده‌ی سـلطان محمود این بود که اکثر شـبها از خانه بیرون میآمـد و بر سـر گـذرها و کوچه‌ها مستمع اقوال و مترصـد دانسـتن اعمال و احوال و کردار وضـیع و شـریف میبود و تفحص حال مردم از غنی و فقیر میکرد و اطلاع از احوال مردم میگرفت و بفقیر و درویش انعام میداد. قضا را شبی بر حسب عادت از خانه بیرون آمد و بر سـر کوچه‌یی رسید دید که دکانی را باز کرده‌اند و آواز و صدا از جمعی میآید. سـلطان بطور آهسـته آهسته پیش آمد و گوش بداد، شنید که جماعتی از جهالان، بازی پادشاه و وزیر میکردنـد. سـلطان لمحه‌یی بایسـتاد، قضا را شخصـی از آنها قاپی انـداخت، قاپش امیر آمد، چون آن رفیقان دیدنـد که آن مرد امیر شـد همه بر آن شـخص خندیدند بسـبب آنکه آن مرد سـفیه و مجهول و نادان بود و در ضـبط و ربط بازی و حکومت شعوری نداشت که گویا بتواند امر و نهی دینی را فیصل دهد. در آن مجمع پسری بود که کلاه نمدی بر سر داشت بآن مرد زبان تمسـخر و ریشـخند دراز کرده و حاضـرین میخندیدنـد. آن مرد که امیر شـده بود گفت: ای پسـر چرا اینقدر میخندی، مگر میر شـدن من پسـند تو نیست؟ آن پسـر گفت: میـدانی! میر شـدن تو در ضـبط و ربط امور حکومتیماننـد حکم کردن سـلطان

محمود میماند در مسأله و قضیه قاضی و تاجر و کنیز!. پادشاه چون این سخن را شنید آن دکان و آن پسر را نشان کرده برفت و آن شب تا صبح متفکر در این واقعه بود که آیا این چه قضیه‌ییست و حرف آن کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۱۸ پسر چه باشد؟ و البته بی‌جهت نیست! چون صبح شد پادشاه بر تخت سلطنت قرار گرفت و خدمه را فرمود که بروید بفلان محله و بدرب دکان فلانی و پسری باین نشان که کلاه نمدی بر سر دارد و دیشب نشسته بود با جمعی بازی میر و وزیر میکردند تفحص نموده و آن پسر را برداشته بتعجیل هر چه تمامتر بیاورید. آن خدمه بر خاک مذلت افتاده روان شدند تا بآن محله که سلطان فرموده بود رسیدند، فی الفور کدخدای محله را طلبیدند و او حاضر شد، شرح مقدمه را بکدخدا بیان نمودند بعد از تفحص بسیار و تجسس بیشمار آن پسر را پیدا کردند و او پسر گازر شوخ، کچلی، ظریفی، لاقیدی، بی‌محاباتی، صاحب‌شعوری و زبان‌آوری بود و آن پسر را پدر پیری بود. چون آن پدر بر سر محله آمد، دید که خادم پادشاه پسر را میخواهد، بسیار مضطرب شد و گفت: ای پسر خانه‌ات خراب شود برای فتنه‌یی که بر پا کرده‌یی! کی باشد که از هم و غم تو آسوده مانم؟ کاشکی من تو را نداشتمی! زیرا گفته‌اند: فرزند خوش است اگر خلف باد گر ناخلف است گو تلف باد و از ترس آنکه مبادا پسر او فسادی کرده باشد که خواری او باشد بجائی و گوشه‌یی متواری و پنهان گردید. آن خادم پسر را برداشته بدرگاه سلطان حاضر گردانید و خلق محله از اعلی و ادنی از عقب آن پسر بجهت تماشا و یافتن تقصیر پسر روان گردیدند. یکی میگفت که پادشاه را دشنام داده، دیگری میگفت نفرین بدولت شاه نموده و اراجیف بسیار در این خصوص در میان مردم انتشار یافت و پدر پیر چون کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۱۹ چنان دید که پسرش را بردند دلش تاب نیاورد زیرا گفته‌اند: فرزند اگر توده‌ی خاکستر است نور دو چشم پدر و مادر است پس لاعلاج خود را در میان آن خلق انبوه انداخته و در عقب مردم میرفت تا اینکه بدربار سلطان رسیدند، پس آن خادم پسر را باندرون دولتخانه برد و بنظر فیض اثر سلطان رسانید. چون پادشاه را نظر بپسر افتاد گفت: ای پسر! تو بودی که دیشب در فلان محله بازی میر و وزیر میکردی؟. آن پسر گفت: بلی! دیگر باره گفت: تو بودی که بآن شخص میگفتی که میری گردن تو مثل حکم کردن سلطان محمود میماند در قضیه‌ی قاضی تاجر و کنیز؟، آن پسر بی‌ترس و واهمه گفت: بلی!. سلطان فرمودند: ای پسر! این چه حکایتی است و چه صورت دارد؟. آن پسر بی‌تامل گفت: ای سلطان بلا گردانت شوم! هر گاه این بنده را اختیار و تسلطی بود، بر پادشاه و بر همه کس ظاهر میشد که چگونه قاضی را میآوردم و کنیز را از او میگرفتم!. سلطان را از سخن آن پسر بسیار خوش آمد و تعجب از گفته و کردار و جرأت او نمود، بعد پادشاه بآن پسر فرمود: اگر اختیار حکومت میداشتی تا چند روز این مساله را فیصل میدادی؟. پسر گفت: قربانت شوم! تا شش روز باقبال دولت و عدالت پادشاه، کنیز را از قاضی میستانم. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۲۰ پادشاه گفت: پس ما اختیار حکومت را تا شش روز بتو دادیم که فرمانروائی نمائی تا ببینیم که چگونه کنیز تاجر را از قاضی میستانی؟! هر گاه کنیز را از قاضی گرفتی فبها و الا تو را سیاست سخت مینمایم تا که دیگران عبرت گیرند و اینگونه فضولی و بی‌ادبی نکنند. پسر در خدمت سلطان بخاک افتاد و گفت: بجان منت دارم چون رأی پادشاه بر اینست. پس از این گفتگو پسر آمد و بر تخت سلطنت قرار گرفت و بفرمود که یکی برفت و قاضی را حاضر کرد. و بیرون دولتخانه‌ی پادشاه مردمانی که حاضر بودند از این معنی مطلع و با خبر شدند، همه میگفتند که عجبا از این واقعه بر سر پسر چه واقع خواهد شد؟ و پدر پسر هم بغایت مضطرب بود و میگفت: خداوندا! تو مرا از دست فرزند ناخلف خلاصی و نجات بده. پس پسر رو بقاضی کرد و گفت: ای قاضی! کنیز تاجر را چه کردی؟. قاضی در جواب گفت: کنیز روزی بحمام رفت پس نیامد بعد از مدتی معلوم و ظاهر شد که فاحشه شده بود، در سر محله جمعی از جهال او را بکشتند. پسر گفت: حسب الشرع باید التزام بنویسی که هر گاه خلاف آنچه که میگوئید ظاهر شود تو را بسیاستی که من بخواهم رسانیده باشم و تو خائن و خاسر شریعت کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۲۱ بوده باشی. قاضی از این گفتگو متوهم گردید ولکن با خود گفت مادام که خود پادشاه نتوانست تو را خائن نماید، دیگر این پسر چه تواند کرد، لهذا التزام بنوشت و تسلیم کرد. پس از آن گفت که قاضی را ببرید و در حبس

نگاهدارید و آن محضـر را از قاضی گرفتند و نزد خود حفظ نمود و آن کسانی که آن محضر را مهر نموده بودند باز حاضر ساختند و ایشان را هر یک جداگانه طلبیده گفت: ای مردمان آنکسی را که در سر محله کشتند بعین الیقین بر شما ظاهر است که کنیز تاجر بود یا نه؟ هر یک گفتنـد که بر ما ظاهر نیست. پس جـداگانه بمضـمون گفته‌ی آنان محضـری ساختند و بنظر پادشاه رسانید. بعد از آن فرمود تا قاضی را از زندان بیرون آوردند و کدخدایان را طلبید، کدخدایان گفتند که ای قاضی بیا راست بگو! آن فاحشه که بر سر محله کشته شـد که بـود؟ و کی مـا گفـتیم که کنیز تـاجر بـوده و فـاحشه بـود و چنـد روز در این محله بـود و جهـال محله او را کشـتند؟! این مسأله باینگونه نبود و آن کشـته‌ی سـر محله ابداً کنیز تاجر نبود و محضـری که نوشـته شده دخلی باین مطلب نداشته و ندارد ما ها بیش از این شـهادتی نداریم. پسـر گفت: ای قاضـی راست بگو!. شعر راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شـد از ره راست کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۲۲۲ و دیگر ای قاضـی! تو میـدانی که سیاست پادشاه بیش از آنست که تو تصور کرده‌یی. بهر حال راست بگو و از افکار گذشته بگذر! حالا چه میگوئی؟. در این حالت پادشاه نشسته و تماشای دیوان پسـر و حالات قاضـی را میکرد و و بسـیار از سیاست و دیوان پسـر خوشـش آمده بود. بعد از آن پسر گفت: ای قاضی! چون مدتی از اهل شرع بوده‌یی، اگر راست بگوئی فهو المراد، و اگر نه امروز بفرمایم تا چند نفر رفته و کنیز را از خانه‌ی تو بیرون آورند. پس از این قاضـی مضـطرب شـد و با خود گفت که گویا اسباب افتضاح فراهم آمده و لابد کس بجرم من بفرسـتد و کنیز را بیرون آورد و عـاقبت کـار باقرار و اعتراف انجامـد، لهـذا سـکوت اختیار نموده و سـر بزیر انـداخت. پس از این حالت پسـر بـدو سه نفر از خواجه سرایان فرمود که بروید بخانه‌ی قاضی، کنیز و غلام و خدمه‌ی قاضی را گرفته سیاست نمائید! دیگر بخواجه سرایان گفت که مبـادا شـما را چیزی بخاطر برسـد که دروغ و حیله قبول نموده و یا اینکه رشوه بگیریـد و حمایت و رعایت قاضـی را منظور بداریـد! دشمن سر مبارک سلطان محمودم که اگر سر موئی حیف و میل کرده چشم پوشی نمائید، بفرمایم تا شماها را بعقوبت هر چه تمامتر هلاک کنند. پس از این دسـتور العمل دوباره قاضـی را بزندان فرسـتاد. چون صـبح شد خواجه سـرایان بخانه قاضـی رفته ابتدا غلام بچه‌ی کـوچکی را که در آن خـانه بـود گرفتنـد، قضـا را آن غلاـم بچه از کنیز خـبر داشت و همه روزه آب و نـان از برای آن کنیز میبرد. خواجه سـرایان او را سـیاست کردند که بگو کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۲۲۳ کنیز در کجـاست؟ آن غلاـم بچه بی‌تامـل گفت که در فلاـن جاست، و خبر از قاضـی نـداشت که چه کرده و چه پرداخته. خواجه سـرایان آن غلام بچه را برداشـته روانه‌ی آن مکان گردیدند و غلام کنیز را بیرون آورده بدست ایشان داد و ایشان کنیز را برداشـته بدربار سـلطان رسانیدند. پادشاه چون نظرش بر آن کنیز افتاد متعجب گردید، بعد از آن از کنیز حقیقت احوال پرسید و آن کنیز آنچه از قاضی باو رسیده بود تمام را بتفصـیل شـرح و بیان داد. پس بفرمودنـد تا قاضـی را حاضـر کردنـد و در حضور قاضـی آنچه واقع شـده بود باز تقریر کرد. پادشـاه از این سـخنان برآشـفت، تـاجر را طلبیـده و خلعت داد و نوازش فرمود و کنیز را بـا اموالی که تاجر بقاضـی سپرده بود گرفته تسـلیم تاجر نمود و تاجر را مقتضـی المرام روانه ساخت، و قاضی را سیاست تمام کرد و امر کرد که بآتش بسوزانند. بعد از این پسر را گفت: چه چیز بتو بـدهم که در عوض آن مردی و خوبی که از تو صـادر گردیـد؟. پسـر بعرض رسانیـد که امر، امر پادشاه است. سلطان فرمود که انسب و اولی آنست که تو وزیر من باشـی! پس پادشاه فرمود تا آن پسـر را باعزاز تمام بحمام بردند و او را بخلعت پادشـاهی مخلع نموده مرکب و یراق مرصع و خانه و خیمه و ظروف و فرش و آنچه لازمه‌ی مقام وزارت بود باو عطا گردیـد و او را وزیر اعظم خود گردانید. خواجه حسن میمندی که شـنیده‌یی همان پسـر است که پدر و مادر از طفیلی کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۲۲۴ او بمرتبـه‌ی اعلی رسـیدند. پس ای مـوش! بـترس که از مکر و تزویر دور باشـی، چرا که عـاقبت سـبب رسوائی و خجالت و شـرمساری است و این نظر را از برای آن آوردم تا آگاه باشی و بمرتبه‌ی انصاف راضی شوی. موش گفت: ای شهریـار! من از اهـل شـرع نیسـتم که بـاطن آن مرا بگیرد ولکن بر شـما لاـزمست ملاحظه نمائی مبادا خلاف این دانی که اهل اللّه با کرامتنـد بعـد بـاطن اهل اللّه تو را بگیرد. گربه گفت آن جماعت را که تو اهل اللّه میـدانی اهل شـیطانند و خداونـد عالمیان فرموده

است: أَوْلِیاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ. پس هر کس مطابعت خدا و رسول بگذارد و متابعت غیر اختیار کند البته او تابع شیطان و در دنیا و آخرت خجل، و پشیمانی مستوجب عذاب نیران است. موش گفت: ای شهریار! شما آنچه را بنده قبل از این در باب صوفیه و کرامات ایشان بیان کردم همه را رد نموده دلیل بطلان آنها را ظاهر و واضح نکرده‌یی بلکه از جای دیگر نقلها میکنی. گربه گفت: ای موش در خاطر داری که خرافات گفتی، پس گوش بدار و بشنو تا بطلان هر یک را برای تو بیان کنم. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۲۵ موش گفت: در باب شیخی که در لفظ این کلمات جاری شد چه میگوئی که گفت خون مجد الدین خون خراسان، خون مجد الدین خون عراق و خون مجد الدین خون بغ، و خواست داد را بگوید مریدی از مریدان دست بدهان او گذاشت و نگذاشت لفظ بغداد را تمام کند زیرا اگر کلمه‌ی بغداد را تماماً گذرانیده بود جمیع اهل بغداد قتل عام میشد و باقی را که نام برده بود هلاکو قتل عام نمود. حال در این قضیه چه میفرمائی؟. گربه گفت: ای موش؟ گوش هوش را باز دار و بشنو که چقدر غلط در این قول هست!. یکی آنکه خداوند عالمیان مهربان و مشفق است پیوسته مرحمت و کرم فرموده و میفرماید و ذره‌یی در آنچه لازمه‌ی هر فردی از افراد مخلوق است ممنوع نفرموده بلکه عنایت را مبذول داشته و آنچه لازمه‌ی خلق است تماماً مهیا ساخته خصوصاً انسان را، زیرا او را بجان و عقل و تمیز و تدبیر و تفکر و تخیل و نطق و قابلیت آراسته و عرصه‌ی زمین را میدان فرصت کار و بار و زرع و کشت و خانه و لانه‌ی او را ساخته، و حیوانات را تابع و مطیع آن گردانیده و خیمه‌ی آسمان را با قندیل ماه و آفتاب از برای او را نورانی ساخته، الخلاصه اگر در این باب هر چند گفتگو کنم تمام نمیشود. باری خداوند کره‌ی آسمان را بر جمیع مخلوقات ممتاز گردانیده و از روی شفقت و مرحمت کتب و صحف را برای پیغمبران فرستاده و بآنها امر بمعروف و نهی از منکر فرموده، چگونه میشود که خداوند مهربان از برای یکی از شاگردان و مریدان شیخی چندین هزار نفس را برای دعای او بقتل عام اذن داده و رضا شده باشد؟!. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۲۶ و دیگر آنکه حق تعالی در کلام مجید در باب قصاص و قتل ناحق و دیت، بر پیغمبر خود المصطفی صلی اللّه علیه و سلم آیه‌ی الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَ الْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثی بِالْأُنْثی نازل فرموده پس بمفاد این حکم محکم کتاب لازم میآید که هر گاه چنین فعلی طاهر گردد و او را حمل بر رضای خدا شود لاشك این اعتقاد منافی و مخالف آیه‌ی قرآن و احادیث نبویه بوده و خواهد بود، و این محال است. پس ظاهر و هویدا شد که این حکایت دروغ و خلاف است. و دیگر آنکه حضرت ابراهیم اسم اعظم میدانست و چیزی از کوه و دیوار و اشجار مانع قوت باهره‌ی آنحضرت نبود، چنانکه بهر طرف که نگاه کردی اوضاع مردم آنطرف را دیدی و همه را بنظر در آوردی. روزی بطرفی نگاه کرد دید دو کس زنا میکنند، گفت: اللهم اهلکهم یعنی ای پروردگار بکش اینها را، پس آن دو کس بمردند، بطرف دیگر نظر کرد دید دو شخص دیگر زنا میکنند ایشان را هم بهمین قسم دعا کرد بمردند، بطرفی دیگر نظر کرد همین حالت را دید، الخلاصه سه طرف را دعا کرد و بمردند، بطرفی دیگر نظر کرد وحی بحضرتش آمد که یا ابراهیم ببرکت و اجابت دعای شما شش نفر را هلاك گردانیدیم، ما توبه و انابت را جهت عاصیان فرستاده‌ایم و وعده‌ی ثواب و مغفرت و تهیه عذاب جهنم همه را خبر داده‌ایم تو را باین کارها کار نباشد، و اگر چنین سلوك کنی باندك زمانی کسی دیگر بر روی زمین نمیماند. پس حضرت ابراهیم با آن قرب و منزلت که داشت او را اذن قتل و هلاك زانی نمیدادند و نهی مینمودند، حال از کجا ممکن و معلوم شد مردی که بقین بمذهب او نشده که چه مذهب دارد، چندین هزار نفس بسبب دعای او قتل عام گردد؟!. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۲۷ پس تأمل کن که چگونه خواستند باین نوع حرفهای مزخرف مردم را از راه بیرون برند و تابع اینگونه خران نمایند. دیگر آنکه پیغمبر ما محمد المصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم در جنك کفار بسنك جفا دندان مبارك او را در صدف دهان آن شهید کردند و آن حضرت دست نیاز برداشت و گفت: خداوندا! بر این قوم نادان منگر، چه که نمیدانند که من پیغمبرم! اگر چنانچه باور میداشتند با من این گونه معامله و اذیت نمیکردند. حال ملاحظه کن هر گاه پیغمبر خدا بخلق ستمگر و ظالم بچنین رفتار و گفتار معامله کند دیگر تو چه میگوئی که شیخ بسبب خون یکنفر مرید قتل عام و هلاك و دمار چندین شهر را بی گناه و تقصیر کرده

باشـد، پس این گـونه کشف و کرامـات بخرج دادن کمـال حمـاقت و خریت و نـادانی خواهـد بود زیرا که در این معنی شـیخ را بر حضرت ابراهیم و محمد مصطفی علیه السلام تفضیل داده باشی و یا اینکه روایات و احادیث حضرت رسول را تکذیب نموده باشی. و دیگر اینکه هر گاه شـیخ نزد خداونـد عالمیان این قرب و منزلت داشـته باشد که بسـبب دعای او قطع حیات و هلاک چندین هزار نفس شود، کی جـایز و لایـق حـال او باشـد که چنین دعائی بکنـد. دیگر آنکه چه میگوئی از این معنی که نصف بغـداد را قتل عام کردن و نصف دیگر نجات یافتن این واقعه کی بوده و از کجا بوده و بچه عقلی میسنجد؟. موش سر برآورد و گفت: این گونه وقایع از تقاضای حکمت بالغه‌ی الهی بوده و کسـی را در حکمت الهی راه نیست. کلیات اشـعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۲۸ گربه گفت: الحمـد للّه معلوم شـد که همیشه دروغ‌گو هستی و بـدروغ خود دائما رسوا میشوی هرگاه مقتضـی حکمت الهی در این بوده پس دعای شیخ را در آن مطلب کاری نیست و او لاف دروغ زده، و آن جماعت و این‌گونه کسان که این نسم چیزیرا کرامات دانسـته باشـند البته بیعقل و نادان و تابع دروغ زن شـده باشـند. و یکی دیگر ممکن است که کسـی گویـد پدرم دعا کرده و خداوند عالمیان ببرکت دعای پدرم عراق را معمور ساخت، لکن نزد عقلاء این نوع دروغ وقوع ندارد، لهذا شیطان است که انسان با کمال و عقـل و درک فریـب او را خـورد و از بـاده‌ی وسیـع شـریعت رسـول خـدا انحراف نمـوده روی در بیابـان ضـلالت و گمراهی آورده بمزخرفات کودنان بی‌عقل باور کرده و فریب خورده و تمیز حق از باطل نکند. ای موش! سـخنان تو میماند بآن زن و شوهری که از برای گوشت جنک کردند و شوهر آن زن را نصیحت و تنبیه نمود. موش گفت: بیان فرما تا بشنویم!. گربه گفت:

حکایت

حکایت آورده‌اند که در ایام ماضـی مردی بود و زنی داشت بسیار سر خود و بی‌تمیز و بی‌ادب، هر چند شوهر گوشت بخانه میآورد بیشـتر آن گـوشت را زن کبـاب کردی و بخـوردی و تتمه دیگر را صـرف چـاشت نمـودی و بخـوردی، چنـانکه اکثر اوقـات طعـام بیگوشت بنزد شوهر آوردی یا آنکه اندکی گوشت بر روی طعام بودی. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۲۹ پس آن شوهر از بسـکه چنـان دیـده بود کمتر گوشت بخـانه میبرد، مگر گـاهی که مهمان داشت. قضا را روزی بمهان عزیزی رسـید، از بـازار نیم من گوشت خریـد و بخانه رفت که طعام از برای مهمان مهیا کنـد و خود آن مرد بکاری مشـغول گردیـد. آن زن دیـد که شـوهر از خـانه بیرون رفت فرصت یـافته نصـف آن گـوشت را قیمه کرد بخورد و بـا خود گفت معلوم نیست که تـا چنـد روز دیگر گوشت بخانه بیاورد پس اولی آنست که این گوشت را برده بخانه‌ی همسایه و یا قرض بدهم و یا بسپارم و یا اینکه بر سبیل مهربانی و تواضع تقـدیم همسـایه نمـایم تـا بوقت دیگر بکـار من بیایـد. و الحاصـل بـاقی آن گوشت را برداشـته بخانه‌ی همسایه داد. و چون شوهرش بخـانه آمـد گفت: ای زن طعـام پسـته شـده یا نه؟. زن گفت: نه! مرد از شـنیدن جواب برآشـفت و گفت: چرا.؟ زن گفت: غافـل شـدم گوشت را گربه برد!. چون آن مرد چنان شـنید از خانه بـدر آمـد و همان گربه را پیـدا نمود و زن هم گفت همین گربه است که گوشت را برد، مرد آن گربه را گرفت و بزن گفت سنک و ترازو را بیاورد و گربه را در ترازو گذاشت و بکشید، گربه نیم من بود بعد مرد گفت. کلیات اشـعار و آثار فارسـی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۳۰ ای زن نگـاه کن من گربه را کشـیدم نیم من است!، دست از گربه برداشت و بزن در آویخت و او را میزد و میگفت که تـو میگـوئی گـوشت را گربه خـورد و من گربه را در حضور تو کشـیدم، اگر اینکه کشـیدم گربه است پس گـوشت کجـا است؟ و اگر گوشت است پس گربه کجـاست؟ و او را میزد تـا وقتی که بیطاقت شد، پس از اینکه بهوش و طاقت آمد گفت راستش این است که قدری را خوردم و قدری باقیمانده را بهمسایه سپردم. پس ای موش! اگر قتـل عـام این شـهرها که گفتی بمقتضـای حکمت الهی بود پس شـیخ را در آن چکار است؟ و اگر بـدعای شـیخ بود بحکمت چکار دارد. پس میباید که گوینده و اعتقاد کننده‌ی این قول را بطریق آن زن خائن که مردش او را بسیاست منزجر ساخت معالجه و معامله نمود تا که دیگر این چنین دروغ بی‌فروغ نگوید. ای موش سؤالی دارم و میخواهم که جواب آن را براستی بگوئی!.

موش گفت: ای شهریار اگر خوانده باشم یا شنیده باشم جواب خواهم گفت، در هر حال شما بفرمائید؟. گربه گفت: اگر کسی از جهل و نادانی مدتی گناه بسیار کرده باشد و بعد از آن که فهمیده و دانا شود و توبه کند و رجوع بجانب اقدس الهی آورد آیا خداوند عالم و عالمیان او را مغفرت دهد یا نه. موش گفت: بلی! خداوند عالمیان ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین است بی‌شک و شبهه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۳۱ او را می‌بخشد. گربه گفت: اگر برعکس این باشد چه گوئی؟. موش گفت: نفهمیدم! از این صریح‌تر بیان فرما!. گربه گفت: اگر کسی با کمال دانش و عقل و تقوی و صلاح عبادت کرده و مدتی بزیارت حج و طواف و عمره و عتبات در مقام خضوع و خشوع و صلاحیت بسر برده باشد و بیک مرتبه برگردیده باشد و خمر بخورد و زنار در بندد و خوک بچراند و ترک جمیع عبادات کند، آیا این گونه کسی صاحب کشف و کرامات خواهد بود یا نه؟. موش گفت: خیر چنین شخصی مرتد است و در شرع مستوجب حد رجم است و اگر او را بسوزانی از گناه پاک شدن ندارد. گربه گفت: پس آنانی که ایشان را صاحب کشف و کرامات خوانند و پیر خود میدانند حال ایشان چون است؟. موش گفت: آن چنان کسان کودنان بیعقل و شعورند و یا دیوانه و یا کافر خواهند بود. گربه گفت: در این باب دیگر حرفی داری!. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۳۲ موش گفت: چنین است که گفتم، در این خصوص حرفی ندارم. گربه گفت: در تذکره‌ی یکی از مشایخ نقل است که کسی در مکه‌ی معظمه‌ی زادها اللّه شرفا و تعظیما، در خواب دید که با سیصد تن از مریدان بموافقت همدیگر بکعبه رفته و خمر خورده و بت پرستیده و زنار بسته و خوک چرانیده و این همه از آن سبب کرده که عاشق نرسائی بوده و مرتکب آن عملهای نامشروع شده و ترک آن قسم عملهای ناخوش را نکرده!. ای موش! این هم از جمله کراماتست؟ در این چه میگوئی؟!. موش گفت: چنین کسی را چگونه شخص خوب داند مگر کسی که بیعقل و دیوانه بوده باشد. اما ای شهریار! انسان هر چه باشد جائز الخطاست و از عنصر مختلف خلق شده و نفس و هوی در آن راه دارد و شیطان فریب دهنده در پی است و افعال و اوضاع دنیا در هر ساعت خود را جلوه میدهد، پس احتمال دارد کسی که با این همه علت که در اوست سهوی و خطائی کرده باشد، پس بر عاقل لازم نیست که هر گاه از فرد جاهل افراد فرقه‌یی عمل غیر مناسبی بظهور رسد همه را بر او قیاس کند پس از گفتگوی زیاد در این موضوع گربه گفت: ای موش! از تو مزخرفات بسیار شنیده‌ام لکن در خاطرم نیست، اکنون هر کدام را جواب نگفته‌ام بگو تا جواب آنرا گویم!. موش گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۳۳ ای شهریار! اینقدر میدانم که خبث و غیبت را نفهمیده‌یی و این خوب نیست، دیگر اختیار با شما است. گربه گفت: ای موش! من خبث و غیبت را نفهمیده‌ام؟، موش گفت: بلی! اینقدر میدانم که گفته‌اند: در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست. گربه گفت: ای موش! در این حرفی که گفتی خبث و غیبت است و یا در موعظه و منع امور خبث و غیبت باشد؟ در حالتیکه جمیع کتب معتبر خالی از این احوال نیست، اولا در قرآن مجید در آیه‌های آن مثل قصص پیشینیان مانند نمرود و شداد و عاد و ثمود و فرعون مذکور است که کل از اهل کفر و ضلال و بت‌پرست بوده‌اند و همچنین احادیث و اخبار از کفار و منافقین و اشرار، و حکایت خیر و شر و وعد و وعید و تهدید، از حد بیشمار. و تو اینها را خبث و غیبت میدانی؟. ای موش آیا چند روزی قبل از این که از چنگ من رهائی یافتی اگر از برای کسی نقل واقعه کنی، عجبا این غیبت باشد؟!. موش گفت. نه!. گربه گفت: باید دانست که غیبت کدام است و خبث کدام. غیبت حرف پشت سر کردن و صحبت از برادر مؤمن است که در برابر او چیزی نتوان گفت، و چون او غائب شود از برای دیگری صحبت دشوار و ناملایم کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۳۴ از او کنی و این غیبت است. و خبث آنست که بگوئی فلانی حوصله ندارد و پریشان است و چیزی ندارد و مبلغی هم قرض دارد و نجابت ندارد، زیرا پدرش فلان کس بود و مادرش فلانه بود و از این قسم حرفها. و اما آنچه در باب بیعقل و نادان و جاهل و منافق و بی‌نماز و گمراه گوئی و یا شنوی این مباحثه و درس و عبادت خواهد بود. و اما اینکه گفتی، در هیچ سر نیست که سری ز خدا نیست، این معنی و مغزی دارد زیرا آنچه در نفوس مکنون است آن سر الهی باشد و هر کس بر آن مطلع باشد لابد سر و عرفان الهی در او موجود است و خدای تعالی هر کس و هر

چیز را که آفریده همه را بقدرتی فایق و مصلحتی و حکمتی آفریده است و هیچکس در هیچ چیز باطل خلق نشده و خدایرا در این حکمتها و مصلحتها است و چون کسی را بر آن مصلحت و حکمت راه نیست لهذا آن را گویند سر، و آن سر نیز متفاوت است، مثل آنکه سر سایه‌ی آسمان است بر مخلوقات، پس تفاوت بسیار است، و بعضی از اسرار الهی محفوظ و مصون از ادراک اغلب انسان است و بعضی هم از اسرار و آثار قدرت کامله بعقل و شعور در می‌آید. و همچنین انسان هر قدر که دانا میگردد آثار قدرت الهی در سینه و دل او جلوه‌گر گردد، و بعضی هم از معرفت الهی و آثار قدرت و رحمت خبر نداشته و مزخرفی چند گویند که عقل و نقل راه بصحت و فهم آن نداشته و آن را اسرار الهی نام نهند، این نوع اسرار مانند بیهوشی و کیف کسی است که چون قلندری و جاهلی بنگ کشیده و اشتها بر او مستولی شده و چیز بسیار خورده و عقل و دانش از او زائل شده از جاده‌ی خیالات مختلفه او را بهندوستان برد و بر تخت و پیل سوار کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۳۵ شده بزرگیها و شوکتهای خیالیه بیند و در اثر بخار معده و تأثیر کیف بنگ، وسوسه‌ی شیطان از قبیل مکر و تزویر و چیزهای دیگر در خیال او صورت می‌بندد. چون قلندران نادان جاهل چنان دیده‌اند، لهذا تخم شجره‌ی ملعون را جزء اعظم و حب الاسرار نامیده‌اند. ای موش! سری که قلندران در کیفیت بنک مشاهده میکنند بسیار بهتر از این اسرار و رموزیست که این فرقه قیاس کرده و گمان برده‌اند. موش گفت: ای شهریار! سؤالی میخواهم کرد، لکن خواهش دارم از روی تامل و تفکر از برای من بیان فرمائی تا که خاطر نشین من شود و بدانم که تصوف چیست؟ و صوفی کیست؟. گربه گفت: ای موش! صوفی در اصل صوف بوده و اهل تحقیق گفته‌اند، صاد صوفی از صبر است و واوش از وفا و فایش از فنا و در قول بعضی دیگر، صادش صلاحیت و واوش وقار و فایش فقر و فاقه، و بسیاری هم گفته‌اند که صوفی یعنی راستکار و پاک دل و طاهر و پاکیزه اعتقاد و صالح، که خالی از عشق و مکر و حیله و کید و تزویر و شید و سالوس و حماقت و سفاهت بوده باشد و آنچه از خدا و رسول و علماء شریعت باو رسیده همه را از روی صدق و صفا، راست و درست فهمیده و بآن قیام نماید، نه آنکه صوفی باید دین علیحده و معرفتی غیر از معرفتی که از ائمه‌ی هدی نقل شده داشته باشد، و باید آن را بدلیل آثار و قدرت و صنعت صانع دانسته و بیان نماید نه اینکه بغیر از این طریق دین و مذهبی و قاعده‌یی چند از روی راه تقلید و هوای نفس و فریب شیطان، ساخته و بر آن اسمی و نامی گذاشته و خود را صوفی شمرند. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۳۶ صوفی که بمعنی راستکار است هر گاه بر کسی اطلاق گردد که در او این معنی نباشد، چنان میماند که اسم و مسمی غیر مطابق و بی‌ثمر باشد. مثلا اگر کسی را که آهنگری داشته باشد جراح گویند و یا اینکه خیاط را زرگر نامند، این اطلاق بیجا و بی‌ثمر است و برای آنکس که باین نام نامیده شود جز دروغ که بهم رسیده ابدا فایده‌یی ندارد. ولکن هر گاه کسی را بآن شرط که گذشت او را صوفی گویند، لا شک اطلاق آن بر آنکس صحیح و در آن نقص و عیبی واقع نمیشود. پس هر گاه صوفی از تقلید و عناد بگذرد و بشرع شریف رسول عمل کند و بصدق و صفا سلوک نماید صوفی حقیقی خواهد شد و هر گاه مطلب و مسلک او تقلید و ریا و کید و شید و زرق و سالوس باشد، هر گاه او را صوفی خوانند و یا او خود را صوفی نامند فی الواقع او بشخصی ماند که گناهکار باشد و خود را طاهر نام گذارد. پس بگفتی طاهر پلید مطهر نمیشود و باطلاق آن اسم بر او هرگز پاکیزه نخواهد بود، زیرا گفته‌اند: بر عکس نهند نام زنگی کافور. پس چون جاهل و ابله و نادان، این گونه اسماء مثل صوفی و طاهر را شنود گمان کند دارای آن اسم مرد خوب و پاکیزه کردار و خوش رفتار است. پس از این گربه گفت. ای موش! اگر دیگر حرفی داری بگو!. موش گفت: آمنا و صدقنا!. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۳۷ گربه گفت: آمنا گفتن تو بمن مثل شرکت کردن آن دو یهودی میوه فروش میماند که با یکدیگر دکان بشراکت داشتند. موش گفت: این قضیه چه بوده؟ بیان فرما تا بشنوم!. گربه گفت:

حکایت

حکایت آورده‌اند که در شهر کاشان دو شخص دکان خربزه فروشی داشتند، میخریدند و میفروختند. یکی همیشه در دکان بود و یکی در تردد و گردش، و آن شریک که در تردد بود از شریک دیگر پرسید که امروز چیزی فروخته‌یی؟. گفت: نه و اللّه!. گفت: چیزی خورده‌یی!. گفت: نه!. گفت: پس خربزه‌ی بزرگی که دیروز نشان کرده‌ام کجا رفته که حالا معلوم و پیدا نیست؟! و من در فکر آنم که در وقت خوردن آن خربزه رفیق داشته‌یی یا نه؟ و این گفتگو را که میکنم میخواهم بدانم که رفیق تو که بوده است. شریک گفت: ای مرد بواللّه العظیم سوگند که رفیقی نداشته و من نخورده‌ام!. آن مرد بشریکش گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۳۸ من کسی را باین کج جلقی و تند خوئی ندیده‌ام که بهر حرفی از جای درآید و قسم خورد، من کی مضایقه در خوردن خربزه با تو کرده‌ام؟ مطلب و غرض آنست میترسم این خربزه را اگر تنها خورده باشی آسیبی بتو رسد چرا که آن خربزه بسیار بزرگ بوده. آن رفیق بشریک خود گفت: بخدا و رسول و بقرآن و دین و مذهب و ملت قسم که من نخورده‌ام!. بعد آن مرد گفت: حالا اینها را که تو میگوئی اگر کسی بشنود گمان میکند که من در خوردن خربزه با تو مضایقه داشته‌ام، زینهار ای برادر از برای اینچنین چیز جزئی از جای برآئی! اینقدر میخواهم که بگوئی تخم آن خربزه چه شد و اگر نه خربزه فدای سر تو، بگذار خورده باشی. آن مرد از شنیدن این گفتگو بیتاب شد و بدنیا و آخرت و بمشرق و بمغرب و بعیسی و موسی قسم خورد که من ابدا نخورده‌ام. آن مرد گفت: این قسمها را برای کسی بخور که تو را نشناخته باشد، با وجود این من قول تو را قبول و باور دارم که تو نخورده‌یی اما کج خلقی تا باین حد خوب نمیباشد. الحاصل پس از گفتگوی زیاد. آن شریک بیچاره گفت: ای برادر من نگاه کن ببین! تو چرا اینقدر بی‌اعتقادی؟ قسمی و سوگندی دیگر نمانده که یاد نمایم، پس از این از من چه میخواهی؟، این خربزه را بهر قیمت که میدانی بفروش میرسد از حصه‌ی من کم نموده و حساب کن!. آن مرد گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۳۹ ای یار من از آن گذشتم و قیمت هم نمیخواهم، بد کردم، اگر من بعد از این مقوله حرف زنم مرد نباشم، میخواهم حالا- بدانم که پوست آن خربزه باسب دادی و یا بیابو و یا بدور انداختی؟. آن فقیر تاب نیاورد، گریبان خود را پاره پاره کرد و رو بصحرا نمود. ای موش تو نیز در هر حرفی پانصد کلمه از من دلیل و نظیر خواستی و قبول کردی و باز از سر نو گرفتی و گفتگو میکنی. موش چون این نظیر را از گربه شنید سکوت اختیار کرد. گربه گفت: ای موش چرا ساکت شده‌یی؟. موش گفت: ای شهریار بیش از این دردسر دادن خوب نیست، اگر شفقت فرمائی تا برویم و صحبت را بوقت دیگر گذرانیم اصلح و بهتر خواهد بود، چرا که گفته‌اند: یار باقی صحبت باقی گربه گفت. بلی بسیار خوب! حالا تو برو بخانه‌ی خود که ما هم برویم، لکن ای موش میخواهم مرا حلال و آزاد کنی زیرا که اراده‌ی سفر خراسان دارم و میترسم که مبادا اجل در رسد و مرگ امان ندهد که بار دیگر بصحبت یکدیگر برسیم، چرا که گفته‌اند. شعر افکند بغربت فلک بیباکم آواره بکرد گردش افلاکم یا رب ز کدام چشمه نوشم آبی؟ آیا بکدام گوشه باشد خاکم؟ کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۴۰ پس چون موش از گربه این را شنید در دل شوق تمام بهم رسانید و با خود گفت: گربه عجب مژده‌یی داد که بسفر خراسان میرود و ما را از مشقت و آزار فارغ میسازد و برای دفع الوقت بزبانی گفت. ای شهریار؟ انشاء اللّه تعالی دیدار شریف بخیر و خوبی دیده شود. پس از این تعارفات ظاهری موش بخانه رفت و گربه روان شد و میگفت که اکنون در گوشه‌یی کمین کن تا شاید موش را خاطر جمع کنم و او را بچنگ آورم. گربه این فکر را کرد، قضا را ترازو کهنه‌یی افتاده بود، گربه رفت در پس آن ترازو پنهان شد. موش چون بخانه رفت با خود گفت: گربه رفت که تا کجا لقمه‌یی برباید، اکنون فرصت غنیمت است و حالا میباید بیرون رفت و صحرا را سیر و صفائی کرد، زیرا یقین است که حالا- در این حوالی نیست. موش باین خیال از خانه بیرون آمد، برمیجست و فرو میجست و رقص کنان این دو بیت را میخواند: شعر دشمن ز برم برفت و من شاد شدم و از غصه و درد و رنج آزاد شدم دیدم رخ عیش و چون ندیدم رخ خصم صید دیگری بودم و صیاد شدم هر دم نغمه‌ی تازه و پرده‌ی بدیعی و شعر غریبی میخواند و میرقصید در این اثناء گربه میدید و با خود میگفت: آخر صبر کن و شتاب مکن زیرا پیغمبر خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم فرموده: الصبر مفتاح الفرج و شاعر هم در این معنی گفته: کلیات

اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۴۱ الصبر کـالصبر مرفی مرارته لکن عواقبه أحلی من العسل پس موش کم کم بنزدیک ترازو آمـد. گربه از بیم آنکه مبـادا موش از چنگش خلاصـی یابـد، چنان جست و خیز کرد که در حالت گرفتن موش سه معلق زده بروی یکـدیگر بغلطیدنـد و موش را بچنگال و دست و پا فرو گرفت و در حالتیکه نفس میزد و عرق بر جبین مردانه‌ی او نشسـته بود این بیت را برخوانـد. ایـدل دلـدار چونت یافتم اول بازار گم کردم تو را آخر بازار خوبت یافتم بعد از آن گفت: ای موش! چه حال داری؟. گفت: ای شـهریار! حالی بر من باقی نمانـده است و الان خود را در حالت نزع می‌یابم!. گربه گفت: دغـدغه مکن که مرا با تـو کـاری نیست! موش گفت: اگر بـاور کنم عقلم نباشـد. گربه گفت: چرا بـاور نمیکنی؟. چون است که من قول تو را در بـاب بره بریان و یخنی راست و درست دانسـتم و مدتها در انتظار نشسـتم؟ ای موش ای جان من. ای عمر و زندگانی من. و ای برازنده‌ی کام و جان کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۴۲ و دل من! چه ساعت نیکوئی بوده این که مرا بدیدار تو دیده روشن و منور شد!، آیا کسـی چنین وصـلی دیده و یا چنین شـهد مرادی چشـیده و چنین عیشـی شنیده باشد؟. الحمد للّه رب العالمین حمد و سپاس خـدای را عز و جل که کام دل و آرزوی مرا بدیدار تو حاصل گردانید. موش اشک از دو دیده روان و خجل و شـرمسار سـر در زیر افکنده و حیران و سـر گردان و مضـطرب خود را ببیماری و رنجوری افکند. پس گربه با خود گفت: اگر فورا او را بکشم غم از دل من بیرون نخواهـد رفت و اگر ببـازی مشـغول شوم ترسم از دسـتم رهائی یابـد. پس او را از خانه‌ی خودش دورتر برد و آنگاه دست و پـایش را بدنـدان بشـکست و او را گذاشـته گفت: السـلام علیك ای موش. موش پس از این صـدمه و واقعه جواب نگفت. گربه گفت: چرا جواب نمیگوئی؟. موش گفت: ای شـهریار مرا این نوع سـیاست از تو توقع نبود زیرا که تو طـالب علمی و خـداوند عالمیـان در کلاـم خودش فرموده: الْکـاظِمِینَ الْغَیْـظَ وَ الْعـافِینَ عَنِ النَّاسِ. و حـدیث حضـرت رسول است: لاـ یرحم الله من لاـ یرحم النـاس. عجب میـدارم از لطف و مروت شـهریار که چرا در حق من تـا این درجه کم مرحمت بوده. بـاری، اگر چه میـدانم که آتش غضب شـهریار فرو می‌نشـیند و مروت پیشه ساخته من حقیر را میبخشاید و هیچوقت روا نبود که من بیچاره باین شـکل بی‌دست و پا کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۴۳ مانم و عیال و اطفالم بی‌معیشت و سر گردان مانند. گربه از شنیدن این گفتگو تبسـمی کرد و گفت: ای موش آن قورمه و یخنی چه شد؟. موش گفت: نشنیده‌یی که بزرگان گفته‌اند: چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار چه چاره که غفلت ورزیدم و حال از بدبختی بکیفر آن گرفتار شده و از جهالت و سـتم میمیرم؟. گربه گفت: اکنون در دست من گرفتار و اسـیری و در معرض موتی و بالاخره انـدرون من جای تو خواهـد بود، نیکو تأمل کن که بغیر از عمل، از آن مزخرفات صوفیه تو را سودی و فایده‌یی نخواهد بود. موش گفت: آخر نه تو ای شـهریار گفتی که در میان ایشان چنین گفته شـده است که هر کس از عالم جسـمانی گذشـته واصل میشود؟، اگر چنانچه نیکو کاری لابـد و لاشك الواصل الی رحمـهٔ الله الملك الجلیل خواهید شد و اگر از اهل معصیت و بد کاری الواصل الی الدرك الاسفل فی النار خواهی بود. گربه گفت: از خلوت نشـینان که میگفتی اکنون تو را نفعی دارد و اگر انصـافی داری و میـدانی که آن حلوای ارده که گفته شـد اگر محـل اعتباری میبود بیـان آن حلوا را هر یـک از پیغمبران بامتان و اوصـیاء و اصـحاب خود نازل میکردنـد و حضـرت کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۲۴۴ رسول خـدا که رحمـهٔ للعالمین است آنچه پاکیزه‌تر و بهتر و معتبر است مخصوص او و ذریه‌ی او و امتانش از جانب حق باو وحی و الهام میشد و مادام اصـحاب و اوصیاء که از غیر احقند مدعی و صاحب این رتبه نباشند از کجا شیخ کم سواد را آن رتبه حاصـل شـد؟. و اگر گوئی که پیغمبران دانسـتند و اصـحاب و اوصـیای ایشـان خود ترساننـد پس نسـبت بپیغمبران تهمت گفته‌انـد و تقصـیر لازم دانسـته که تبلیغ رسالت نکرده باشـند. ای موش! میدانی آن حلوا کدام است؟. موش گفت: نه!. گربه گفت: کیف شـراب و بنـگ و شوق هوی و هوس نفسـانی است که جاهل و فاسق را از او شوری در دل بهم رسـد و عاقل و دانا از ایشان و کردار و اعمالشان بیزار. مثل اینچنین کسان مثل مرد بیدست و پائی است که شناوری هم نداند و در بحر عمیق غوطه‌ور شود، البته یا غرق میگردد و یـا در کام نهنگ و امثال آن گرفتار میشود. ایشان یعنی آن مـدعیان تصوف بکمال نادانی متوجه خیال و فکر رقیق و

بحر عمیق گردیده و بی کشتی شریعت و بی‌لنگر حقیقت و بی‌ملاح علم و بی‌بادبان مرشد و بی‌دانستن شناوری، خود را در دریای تفکر بیخود افکنده و در کام نهنگ شیطان در گرداب قلزم بطلان گرفتارند و شیطان هر ساعت ایشان را بطریقی و نوعی فریب میدهد تا اینکه بدرجه‌یی گمان برده و می‌برند که از بحر عمیق غوطه خورده و خلاص شده‌اند و گوهر آبدار بدست آورده‌اند و چون خداوند عالمیان عالم بافعال ایشان و گمراه ساختن شیطان از خرقه‌ی بنی آدم است لهذا در کلام مجید فرموده: یا بَنِی آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّیْطانَ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۴۵ و فرستادن پیغمبران و کتابها و نقل قصص پیشینیان و اندازه تهدید و وعید و امر و نهی و منع از نامشروع و ناشایسته از برای این است که هر کس بالغ و عاقل و مکلف بوده باشد متابعت امور شرع رسول خدا و اقوال علمای دین مبین نموده براه ضلالت شیطانی گمراه نگردد، و هر کس که متابعت هوی و هوس کند و پیروی شیطان نماید هر آینه متسوجب عذاب الهی بوده حیران و سرگردان بوده باشد. ای موش! اگر شخصی را گویند کافر است و خود آن شخص مسلمان باشد بگفتن مردمان کافر نمیشود و هر گاه کافریرا مؤمن نام برند باین نام نهادن او از کفر پاك نخواهد شد. و همچنین در میان مردم بسیار باشد که شخصی را فلان خان و فلان سلطان اسم گذارند و حال اینکه دارای آن اسم گرسنه و برهنه باشد. و همچنین بسیار کس میشود دارای مال و نعمت است و او را باسم و لقب بسیط و سهلی خوانند. پس در این صورت معلوم شد که اسم را بفعلی کار نیست، اما می‌باید آنشخص که ترقی میکند باسم خوب و لقب خوب فراخور آن اسم و لقب کاری و فعلی کند که شایسته‌ی حال او باشد. پس بنی آدم باید چنین سلوك با مردم نماید که از گفتن و شنیدن و نشستن و برخواستن نقصی بر او وارد نیاید و از منهیات و محرمات اجتناب نماید. پس ای موش! صوفی اسمی است بمعنی صاف بناء علیه، اگر کسی در عبودیت از عیوبات دینی صاف و بی‌غش و تابع شرع شریف بوده باشد از این بهتر و خوبتر چه باشد؟. و اگر جاهل و نادان و گمراه بوده باشد و گوید من صوفیم دروغ گوئی و تهمت نموده و خائب و خاسر خواهد بود. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۴۶ و بمفاد حدیث حضرت رسول علیه الصلاة و السلام که فرموده: یحشر المرء مع من أحب، ملحق و محسوب خواهد شد. موش گفت: ای شهریار نامدار! مرا اندام آزار میدهد و شما مفصلا بیان و نصیحت میفرمائی، اگر تو چنان محبتی کنی و طریقه‌ی ذره پروری درباره‌ی من فقیر بجا آوری و مرا معالجه کنی بعد از این هر چه گوئی و آنچه فرمائی سرنپیچم و عبد و مطیع و فرمانبردار باشم. گربه گفت: خاطر جمع‌دار که بنده در شکسته بندی مهارت تمام دارم، الحال دست و پای تو را می‌بندم و در زمانی نزدیك انشاء اللّه صحت خواهی یافت و موافقت ما و تو تازه خواهد شد و چند روز زندگی عاریه را با یکدیگر بطریق صحبت و موانست بسر خواهم برد و تو خاطر جمع دار ای موش! در خاطر داری آنچه در میانه‌ی ما و تو در باب مهمانی و صحبت گذشته است و قبل از این شما بیتی را از گلستان سعدی خواندی و آن این است: زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم ای موش! این همه گفتگو که در میانست از مخالف و موافق از برای آن است که بعضی بکمال شعور و قابلیت تشخیص، معانی آیات و احادیث و اخبار در کلام اکابر فهمیده و اشعار کرده و بعضی از روی جهل و نادانی بعقل ناقص خود قیاس معنی باطل کرده‌اند و بضلالت و گمراهی هوای نفس و شیطان و کمال خریت گرفتارند. و این معنی که کسی زبان بریده باشد و در کنجی نشسته بهتر از آن است کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۴۷ که زبان در حکم او نباشد، این است که بی‌اختیار سخن گوید که باعث فتنه و آزار باشد، و آن تمسخرها و ستمها که تو با من کردی بسبب کیفر آن اعمال و گفتگو های خودت بدام من افتادی. موش پس از شنیدن این مقال فریاد و فغان برآورد و بنیاد عجز و بیچارگی کرد شعر اظهار عجز پیش ستم پیشه ابلهیست اشك کباب باعث طغیان آتش است گربه گفت. ای موش! در کتب بزرگان ذکر کرده‌اند که چون صبح روز میشود اعضاء و جوارح همه با یکدیگر تهنیت و بازدید نمایند و هر یك از یکدیگر احوال پرسی مینمایند و لسان حال هر یك گویا میگوید: الحمد للّه حال من بخیر است!. شعر بهمه حال شکر باید کرد که مبادا از این بتر گردد تا مادامی که تو را حرکت و سکونی هست، میباید شب و روز بکمال تفکر و تدبر شکر کنی که مبادا از این بدتر گردد و عدم شکر و رضا بقضاء

سبب نقص و ضعف اعتقاد در دین و ایمان شود. کسانی که در معرفت الهی و تذکیر و توصیف خلفای دین مبین خلاف نمایند و اختلاف جویند و بعقل ناقص خود محاجه نمود، و بدلیل و برهان غلط ثابت کنند و سر و مال و جان و ایمان را بسبب نگاه نداشتن زبان تلف نموده و آیه‌ی وافیهٔ الهدایه خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَهَ ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ، موافق حال آنهاست. موش گفت. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۴۸ ای شهریارا! هر چند مجروح و خسته‌ام لکن در خدمت شهریاری محبوسم که کان مرحمت و احسان است، توقع به مراحم شهریار دارم که سؤال مرا بوجه معقول خاطر نشان فرموده و جواب گوئی تا دلم یکباره از شبهه و شک بیرون آمده و متوجه امر یقین گردد. گربه گفت: بگو! موش گفت: ای شهریارا! بر فرض خلاف و اختلاف و اعتساف صوفیه در مسلک و امور و اوضاع خود، چرا مردم رغبت دوری از خلافت و مخالفه‌ی ایشان نمینمایند و مریدان و تابعان آنها روز بروز بیشتر میشوند؟. آخر بر فرض ایشان نادان و بیعقل، دیگران چرا بعقل خود عمل نمینمایند تا که از راه نروند و متابعت ایشان نکنند؟. گربه گفت: ای موش! در این سؤالیکه کردی و پرسیدی چند جهت دارد، اکنون بعضی وجوه را از برای تو نقل و بیان کنم تا بر تو واضح و روشن گردد. اولا آنکه عقل و ادراک مردم بهمه چیز نمیرسد و پی نمیبرد و بی‌مربی و بی‌معلم علم شریعت از پیش نمیرود. دیگر آنکه آنچه را جماعت صوفیه از راه ریب و ریا بخلق القاء میکنند و خود را در نظر مردمان ساده لوح، در لباس تقوی و حقیقت شناسی و عرفان بافی جلوه میدهند و احیانا بمریدان بایماء و کنایه اشاره میکنند که مخالفان مسلک صوفیه و منکران آنها دور از ایمان و ایقانند و در صراط خطرناک ضلالت سائراند و کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۴۹ از این جهت تابعین آنها بر حسب القاها و شطحات مصطلحه‌ی پیشوایان گوش و هوش و فؤاد ایشان (یعنی مریدان) عادت گرفته و هر ساعت شیطان با نفس ایشان در ساخته و یکی شده و آنها را از راه تقلید بمقام تعصب در آورده و از راه حقیقت و معرفت باز میدارد و بتیه باطل و وادی گمراهی میاندازد. هر گاه چنین کسانیکه در عقل آنها ضعف باشد و مرتبه‌ی دانش و علمشان ناقص، البته آنچه از آنها بظهور و بروز میرسد همه باطل است. طریق دیگر آنکه، جمعی از مردم مسلمان دارای صداقت و حسن نیت میباشند و بر حسب ظاهر گوش بکلمات نصایح‌آمیز ایشان داده که نماز خوب و روزه و شب بیداری خوب است و ذکر توحید الهی سبب زیادتی ایمان و ایقان است و خود جماعت صوفیه ظاهرا در این مسلک و ترتیب خود را ثابت و عامل مینمایند و تابعین و مریدان بیچاره از کنه مقصد و اغراض باطنیه‌ی آنها که جلب قلوب و منابع شخصیه میباشد بی‌اطلاع و اصلا بیخبر، لهذا در دام اعتقاد و اخلاص بایشان افتاده و یوما فیوما بر ارادت میافزایند و انس میگیرند و مرتبه مرتبه ایشان را فریب میدهند تا آنکه تماما بدام میافتند چنانکه صیادان کبوتر میگیرند. موش گفت: ای شهریارا! صفت و کیفیت صیادان هند و عراق را از برای من بیان فرما. گربه گفت: آورده‌اند که صیادان هند وقتیکه قصد شکار و صید آهو دارند، آهو بره‌یی را بدست آورده و ریسمان درازی را بر دو شاخ او بسته و در مرغزار و صحرای سبز و خرم رها میسازند، و او بمرام خود میچرد و صیادان نیز در کمینگاه آن دشت و صحرا نشسته، چون آهوان ابنای جنس خود را به فراغ بال میبینند که میچرد، کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۵۰ خاطر جمع گشته و با آن آهو الفت گرفته و میچرند و پس از چندی ببازی مشغول میگردند و در هنگام بازی سر در سر هم میگذارند و بعد از آن ریسمانی که بر شاخ بره آهو بسته‌اند در شاخ دیگران بند میشود، پس هر قدر قوت میکنند، خلاصی ندارند، پس از آن صیادان از کمینگاه برجسته و آهوان در دام افتاده را گرفته و فارغان آغاز رمیدن کرده می‌جهند و آن بیچارگان گرفتار در دام صیادان میمانند. اما راه و رسم صیادان عراق آنست که کبوتری در دام دست آموز دارند و در زمینی که دام از برای صید کبوتران در خاک کرده‌اند دانه ریخته‌اند و آن کبوتر دست آموز را که بال بمقراض بریده‌اند در آن دامگاه سر میدهند و خود در کمین نشسته، چون کبوتران در هوا پرواز میکنند می‌بینند که صحرای وسیعی است و کبوتری فارغ بال بچرا و چریدن مشغول است، پس آن کبوتران بهوای آن کبوتر در زمین می‌نشینند که چرا نمایند همین که مشغول بچرا میشوند ناگاه صیادان از کمین رشته‌ی آن دام که گسترده‌اند میکشند و همه را یکباره مقید دام خود میسازند. پس مثل آن جماعت صوفیه باین مثل و حکایت میماند و آن صیاد شیطان لعین است و مردمان صاف

و صادق و کم عقل مثل آن آهوان صحرائی یا مثل آن کبوتران آسمانی میمانند زیرا چون ابنای جنس خود را دیدند و رغبت مؤانست کردند گرفتار ابلیس بر تلبیس میکردند. دیگر آنکه بانواع ریب و ریا بنیاد مزخرفات با مردم ساده دل مینمایند، چنانکه آن مرد قلندر، پادشاه و وزیر و وکیل را ببافتن مندیل خیال از راه بدر برد. موش گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۵۱ ای شهریارا این حکایت چگونه بوده، توقع و رجا آنکه بیان کرده و نقل فرمائی. گربه گفت:

حکایت

حکایت ای موش! آورده‌اند که در زمان سابق پادشاهی بود در خراسان قلندوری در آن مملکت بوده و آن قلندر کوچک ابدالی داشت، و آن کوچک ابدال چند بیت از قصیده‌ی آن قلندر یاد گرفته بود. روزی آن کوچک ابدال در چهار سوق بازار بپادشاه دچار گشت و شروع بخواندن قصیده کرد، با اینکه چند شعر با موزون را بنهایت بد آوازی خواند پادشاه را بسیار خوش آمد و مبلغ دوازده تومان زر نقد بآن کوچک ابدال داد، کوچک ابدال هم زر را برداشته بخدمت آن قلندر آمد و شرح حال را برای او نقل نمود، آن قلندر با خود گفت هر گاه این کوچک ابدال باین ناموزونی چند بیت غلط خوانده با وجود این پادشاه را خوش آمده است و این قدر مرحمت و عنایت هم فرموده است، پس اگر من خودم در کمال موزونیت این قصیده را در حضور پادشاه بخوانم مبلغهای کلی از پادشاه خواهم گرفت و یا اینکه وظیفه‌ی هر ساله را یقینا از برای من برقرار خواهند فرمود، پس از چند روزی کوچک ابدال و جمیع قلندران آن مبلغ زر را صرف نمودند، بعد از آن قلندر برخواست و بامید انعام و بخشش پادشاه بر سر راه پادشاه آمد. قضا را آنروز پادشاه با وزراء و امراء و وکلاء و ارکان دولت سوار شده بسیر و سیاحت میرفتند، چون قلندر شوکت پادشاه را بدید پیش دوید و شروع بخواندن قصیده کرد، قلندر چند بیتی از آن قصیده بخواند پادشاهرا بمرتبه‌یی بد آمد که کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۵۲ فرمود بسیاست هر چه تمام قلندر را بکشند، چون پادشاه برفت، جلادان ریختند که قلندر را بقتل رسانند، آن قلندر از بیم کشته شدن و از ترس جان خود بوزیر گفت: چه شود که اگر مرا بقتل نرسانی و خلاص کنی؛ زیرا مرا کاری چند از دست می‌آید که در روی زمین از هیچکس نمی‌آید. وزیر گفت: ای قلندرا! از دست تو چه می‌آید؟. گفت: از آنجمله مندیل خیال را خوب می‌بافم، چنانکه چشم هیچ بیننده‌یی ندیده باشد، بلکه پادشاه روی زمین نیز چنین قماشی بر سر نگذاشته است. وزیر از سخن قلندر بسیار تحیر نمود. و باز قلندر گفت: خاصیت دیگر آنکه حلال‌زاده می‌بیند و حرام‌زاده نمی‌بیند و از طرح و رنگ قماش از بافندگان عالم عاجزند. وزیر گفت که او را نکشند و این معنی را بپادشاه عرض نمود، پادشاه قلندر را طلبید و گفت: ای قلندرا! از برای من می‌توانی مندیلی بباقی که کسی ندیده باشد؟. قلندر گفت: بلاگردانت شوم! اگر ولینعمت امر فرماید مندیلی ساخته و سامان دهم که دیده‌ی دوربین فلک ندیده باشد، اما چشم حرامزاده از دیدن آن محروم است. و حلال‌زادگان آنرا مشاهده می‌توانند کرد. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۵۳ پس پادشاه فرمود تا مبلغی زر تحویل و تسلیم قلندر نمودند که صرف کارخانه و مصالح آن نماید. پس قلندر مبلغ زر را از کارگذاران شاه گرفت و برفت و بعیش و عشرت مشغول گردید تا مدتی چند بگذشت. یکشب پادشاه گفت ای وزیرا! اثری از مندیل قلندر ظاهر نشدا. پس چون آنشب صبح شد وزیر شاطر خود را نزد قلندر فرستاد تا که هر قدر از آن مندیل بافته شد ببرد و بنظر پادشاه برساند. شاطر چون بمنزل قلندر آمد و نقل مندیل را در میان آورد قلندر در حال شاطر را برداشته بر سر دستگاه آمد تا که در نظر آرد که چقدر خوش رنگ و پر نزاکت و لطافت بافته شده و بداند که هیچکس چنین قماشی ندیده است. شاطر بیچاره هر چند نظر و نگاه باطراف کرد چیزی بنظرش در نیامد ولکن از ترس آنکه اگر بگوید چیزی نیست حرامزادگی او ظاهر گردد از خوف و توهم بنای تعریف و توصیف گذارد و خود بیخود بسیار تحسین نموده و معاونت بخدمت وزیر نمود و گفت که قلندر مرا برداشت و بر سر دستگاه برد بنده آن مندیل را دیدم بسیار نازک و لطیف و خوش طرح و رنگین است و تا امروز هیچکس چنین پارچه‌ای خوش قماش و خوش

طرحی نیافته و ندیـده است. وزیر این همه تعریف را که از شاطر شـنید با خود گفت که میبایـد رفت و تماشا کرد و تعجیل نمود که زودتر تمام کنـد و دیگر اینکه امتحان کنی که چشم تو می‌بیند یا نه، مبادا که در مجلس پادشاه آن مندیل را نبینی و مردم بتو گمان بـد ببرند. لهذا برخواسـته خود تنها نزد قلندر رفت، قلندر بسـیار وزیر را احترام و کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۲۵۴ تعظیم نمود، بعد از آن وزیر را برداشـته بر سر دستگاه برد وزیر هر چند نظر کرد و ملاحظه نمود اصلا چیزی بنظرش در نیامد و با خود گفت دیدی که چه بر سـر تو آمد، شاطر بی‌سـر و پائی حلال‌زاده درآمد و تو حرامزاده شدی!. پسر وزیر کودن احمق بیچاره شروع در تعریف کرد که ای قلنـدر آفرین بر تو که بسـیار صـنعت بکـار برده‌یی!. چون قلنـدر دریافت که مکر و حیله‌ی او در گرفته است، گفت: این راههـا و بوته‌های سـرخ و زرد و رنگهای فرنگ را تماشا کن و آن راه و خط یاسـمنی و بوته‌های ریزه که در میان راههاست و آن سبز زمردی را مشاهده بفرما که چقدر جلوه‌گر است!. وزیر از روی رغبت تمام تحسین مینمود، اما درد دیگر داشت و با خود میگفت که اگر گوئی چیزی نیست و نمی‌بینم گاهست که دیگران می‌آینـد و می‌بیننـد حرام- زادگی تو ثابت میشود. پس وزیر ضـعیف العقل از راه حماقت، باز بسـیار تعریف و توصیف کرد و بیرون آمد و بنزد پادشاه رفته بنیاد تعریف و تحسین مندیل را نمود، چون وزیر دست چپ و ناظر شاه آن تعریفها را از وزیر شـنید بشانی شائق گشـته علی الصـباح بمنزل قلندر رفت و قلندر ایشان برداشـته بر سـر دسـتگاه آورد و بطریق اول بیـان و نشـان بایشان داد، ایشان نیز از وهم حرامزادگی تعریف بسـیار کرده بیرون آمـد و بخدمت پادشاه رفته صد برابر وزیر اول تعریف کرد. پس چون پادشاه روز دیگر بر آمد در بابت مندیل تعجیل نمود، وزیر پا شده و بقچه لفافه‌یی همراه خود برد بمنزل قلنـدر رفت؛ پس از آن قلنـدر به انـدرون خانه آمد و دو دست در برابر یکدیگر نگاه داشـته مثل کسـی که بر روی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۵۵ دست چیزی دارد و دو دست خود را بروی لفافه گـذارد و سپس هر دو دست را کشـید و لفافه را پیچیـد و بـدست شاطر وزیر داد و شاطر آن بقچه را بروی دست نگاه داشت تا خدمت پادشاه رسـیدند و در حضور پادشـاه آن بقچه‌ی خـالی را گشودنـد، پادشـاه چون چیزی در آن ندیـد بـا خود گفت که مبادا امروز وزراء و ارکان دولت گمان حرامزادگی بر من ببرنـد لهـذا گفت: شـما هر یک کدام طرح این مندیل را پسـندیده‌اید؟ ایشان هر یک صـفت طرحی را کردنـد، پادشـاه هم لاعلاـج تعریـف بسـیار کرد و آن بقچه را بـدست صـندوقدار خـود سـپرد و برخاسـته آزرده و متفکر بانـدرون حرم رفت و مـادر خـود را طلبیـد و گفت: ای مـادر! سؤالی از تـو میکنم و میخواهم راست بگوئی!. مـادر گفت: ای فرزند بپرس!. پادشاه گفت: تو عمل نامشـروع نموده‌یی و از باب خیانت برآمـده‌یی و مباشـرت با غیر پـدرم هیچ کرده‌یی؟. مادر گفت: نه! من و پـدرت هر دو بـاکره بوده‌ایم که بهم رسـیدیم تـا تو بهم رسـیدی. پادشاه برآشـفت و گفت: ای مادر قبول نـدارم!. مادر گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۵۶ ای فرزند این چه حکایت و چه نقلی میباشد که تو امروز با من میکنی؟ و این چه پریشان اختلاط و مزاج بی‌معنی و یاوه گوئیست که با من مجری میداری، مگر خدای نخواسـته چه واقع شده؟، راست بگو تا من بـدانم! و مطلب را حـالی کن. پادشـاه گفت: ای مـادر! بـدانکه شـخص قلنـدری منـدیلی بـافته است و میگویـد حرامزاده نمی‌بینـد و حلال‌زاده می‌بینـد و آن منـدیل را بمجلس آوردنـد همه امراء و وزراء دیدنـد و تعریف کردند و من هر چه نظر و دقت کردم چیزی ندیـدم، ای مـادر! حال نزد تو آمـده‌ام و سؤال میکنم اگر راست گوئی خوب و الا هم تو را و هم خود را هلاک میسازم!. مادر قسم یاد کرد و گفت در عمر خود دست نامحرمی بـدامن من نرسیده، اما اگر میخواهی از این معنی با خبر گردی در خلوت آن قلندر را طلب نما و بانعام و چرب زبانی او را امیـدوار نموده شایـد از آنشـخص مذکور این معنی را توانی کشف نمائی، و اگر راست نگوید او را تهدیـد و سیاست نما تا اینکه پرده از روی این کار برداشـته شود و حقیقت آن حال بر تو واضح و معلوم گردد. بنابراین پادشاه یکروز خلـوت نمـود و آن قلنـدر را طلبیـد و نـوازش بسـیار فرمود و گفت: انعـام و اکرام از تو دریغ نخواهـم نمود بلکه تو را انیس و جلیس خود خواهم داشت، و الحاصل نوازش بسـیار بقلنـدر کرد و چرب زبانی زیاد هم نمود تا آنکه گفت: بآن خدائی که مرا و تو را و جمیع مخلوقات را آفریـده است و روزی میدهد، حقیقت مندیل خیال که بافته‌یی و میگوئی چشم حرامزاده او را نمی‌بیند، برای

من بیان کن! پس از شنیدن این مقال قلندر عرض نمود: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۵۷ ای پادشاه! بنده چهل سال است مسافرت کرده‌ام و با هر گروه و با هر فرقه و طائفه‌یی از نوع انسان ملاقات نموده و بر و بحر عالم را سیر و سیاحت کرده‌ام و تا کنون اندکی کامل شده‌ام و سعی در معیشت بر من مشکل شده. کوچک ابدالی بهم رسانیدم و چند بیتی را سعی کرده و از بنده فرا گرفت و روزی ببازار رفت که سعی در طلب و جلب معیشت نمایـد و تحصیل پارچه نانی کند، قضا را بآستان رفیع مکان پادشاه آمده بود و شروع بخواندن قصیده کرده بود و پادشاه کشور پناه را خوش آمده و مبلغ دوازده تومان انعام بآن ابدال مرحمت فرموده بودند، چون آن مبلغ را نزد کمترین آورد دولت پادشاهرا دعا گفتم و بصرف و خوردن نعمت مشغول شدیم و چند روزی را از دولت ولینعمت بعشرت گذرانیدیم. چون روز صرف شد بخاطرم رسید که هرگاه کوچک ابدالی باین ناخوش آوازی و غلط خوانی قصیده را خوانده باشد و پادشاه او را مبلغی انعام و بخشش فرموده پس من اگر بخدمت پادشاه بروم و قصیده‌ی دیگر را در کمال بلاغت و فصاحت بخوانم امید است که پادشاه وظیفه‌ی هر ساله از برای من مقرر فرمایـد ولکن از ضعف طالع چون بخدمت پادشاه رسیدم و شروع بخواندن قصیده کردم در عوض انعام و اکرام پادشاه فرمود که مرا بسیاست هر چه تمامتر بکشند، چون چنان دیدم، بخاطرم رسید که ای بخت برگشته طالع و روزگار! تو از برای کسب و تحصیل رزق و و معیشت بیرون آمدی و حال از سیاه بختی کشته خواهی شد، مادام که طالع واژگون تو اینطور است بیا و فکری بکن که شاید از هلاک و کشتن مستخلص گردی و بلکه در این بین اسباب معیشتی هم بدست آوری، پس بوزیر گفتم که ای وزیر! مرا میکشید زیرا که صنعت بسیار مهم از دست من می‌آید، و حال اینکه ای پادشاه! من از جمیع صنایع بری و عاری بوده و هستم. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۵۸ باری وزیر گفت: ای قلندر شما چه میدانی؟. گفتم: بسیار میدانم و از آنجمله مندیل خیال میبافم که تاکنون کسی نبافته و نیافته است. چون این مسأله حقیقت نداشت و دروغ گفته بودم و عاقبت هم باعث رسوائی من میشـد، لهـذا گفتم حلال‌زاده آنرا میبینـد و حرامزاده آنرا نخواهـد دیـد و این عـذری بود جهت آنکه هر کس نگاه کنـد و چیزی نبیند بتوهم اینکه اگر بگوید من نمی‌بینم گاه باشد کسان دیگر ببینند و تعریف کنند و حرامزادگی او ثابت شود. ای پادشاه! خاطر جمع دار و دغدغه بخود راه مده و بـدان که این عـذر و وسیله‌یی بود جهت خلاصـی و نجات از کشته شدن والا آنها که همگی تعریف نمودند کذب محض است و غرض دفع توهم از خود بوده و یقین دانسته بـاش که نه وزیر و نه خوانین و نه امراء و نه وکلاء و غیره هیچکـدام چیزی ندیده‌انـد و فی الواقع چیزی نبوده تا که ببینند و جملگی خلاف عرض مینمایند و حقیقت حال اینستکه عرض شد، دیگر خود صاحب اختیارید!، پادشاه چون این سخن را شنید بسیار خوشوقت گردید و فرمود در ساعت وزیر را حاضر نمودند، از قضا آن هنگام فصل زمستان بود و چله‌ی بزرگ و اتفاقا آنروز هم روز بسیار سردی بود و برف میآمد و سختی سرما بدرجه‌یی بود که سنگ از سرما میترکید. چون وزیر حاضـر شد پادشاه به وزیر امر فرمود مندیلی که قلندر بافته کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۵۹ است ما بتو بخشیدیم! بستان و در حضور بر سر بگذار!. پس وزیر بیچاره کلاه خود را برداشته بزمین گذاشت و در برابر امراء و پادشاه نتوانست چیزی بگویـد چنـد دفعه هر دو دست خالی خود را در دور سر گردانیـده گویا به پیچیدن مندیل مشغول شده و عاقبت هر دو کف دستهای خـود را در چهـار طرف سـرش گردانیـد که یعنی منـدیل را می‌بنـدد و مستحکم میگردانـد و هیچکس از این سر رشته و حکـایت مستحضـر نبود که پادشاه از سـر این معنی خبر یافته است و امراء و وکلاء گمان داشتند که پادشاه وزیر را معزز داشته که چنان مندیل خیالی باو مرحمت و شفقت فرموده، و حال آنکه پادشاه وزیر بیچاره را قهر و غضب و سیاست کرده بود تا مندیل خیال را بسـر بگذارد و سر برهنه در آن سرما بنشیند تا تنبیه شود که نیازموده و ندیده و نسنجیده دیگر سخن نگوید و بقول شاطری اعتماد ننمایـد و تصـدیق بلا تصور نکند. بهر تقدیر بود وزیر در آن سـرما برهنه مدتی نشـست بدرجه‌یی که از برودت سـرما، وزیر نزدیک بهلاکت رسـید، آخر الامر وزیر در آن سـرما بیتاب گشـته بنای لرزیـدن نمود، پادشاه بعـد از عذاب و عتاب بسـیار وزیر را معزول از وزارت نموده آن قلندر را منصوب منصب وزارت خود ساخت. حال ای موش! جماعت صوفیان تقلبی نیز چون کسی فریب ایشان را

خورد و داخل سلسله‌ی ایشان شود او را بمزخرفات و شطحات خود مبتلا ساخته و در دام ظنون و اوهام اندازند، والا واضح و معلوم است که دیده‌ی بی‌نور شخص احمق و نادان و بی‌ادب و کم شعور، بنور اسرار الهی منور نگردد، زیرا که بسیار کس او را دها خواندند و شب بیداری کشیدند و چله نشینی کردند و در آخر بجز افسردگی و پژمردگی چیز دیگر حاصل نشد و عاقبت باز بمیان خلق اللّه رفته از سلسله‌ی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۶۰ اهل اللّه بیرون آمدند و این از آن است که در اول از مطلب غافل بوده اعتقاد هم نداشته‌اند و سرشت ایشان پاک نبوده، و بعضی هم بیک اربعین از اسرار خبر یافته و حدیث وجود دانسته و واصل شدند و این از مرتبه‌ی اخلاص و عقیده‌ی ایشان است بپیر و مرشد خود. ای موش! از این حکایات و روایات بسیار است، من جمله یکی از کودتان بیعقل و احمق از راه جهل و نادانی و وسوسه‌ی شیطانی بسوراخی تنگ و تاریک رفته در همانجا میخوابد و در همانجا میرید و پنهان میکند و چون بیرون آید از ترس آنکه بگویند که او بیعقل و بی‌شعور و ناقابل است همان ساعت بیان میکند که دیشب در چله حضرت پیغمبر علیه السلاهٔ و السلام مرا سلام فرمود و در عقب من نماز کرد و در رموز را بر وجه ما باز نمود و می‌دانم که در هندوستان چنین و چنان خواهد شد. و دیگری میگوید که جبرئیل علیه السلام آمد و مرا بعرش برد و اینهمه لاف و گزاف، مثل دیدن مندیل خیال است. اکنون فهمیدی و دریافتی که اغلب خلق عالم بیشتر از برای معشیت در طریق کید و حیله مشی و سلوک نموده و سعی کلی در ایجاد دروغ مینمایند و شرم ندارند و نیز مردم احمق و نادان بدون حجت و برهان فریب میخورند؟. موش گفت: ای شهریار! حکم و امثال را بسیار با معنی روایت میفرمائی از این قبیل هر گاه چیزی بنظر شهریار میآید بیان فرما تا این حقیر بشنوم؟. گربه گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۶۱

حکایت

حکایت آورده‌اند که مرد معلمی از شهر خود بیرون آمده بود و روی بصحرا و قراء نمود که شاید تحصیل و کسب معاشی کند، الحاصل بچندین قریه و آبادی وارد شد و از هیچ جا گشادی و فتوحی ندید، در این حالت فکر میکرد و میرفت تا اینکه بده و قریه‌یی رسید و در آنجا جمعی از کدخدایان و ریش سفیدان را دید که اجتماع دارند و صحبت میکنند، آن معلم با خود گفت که در اینجا فکری توان یافت و حیله‌یی توان ساخت، کمی پیش آمد و بر آن جماعت سلام کرد و بنیاد تعریف و توصیف نمود و گفت: الحمد اللّه که خدای تبارک و تعالی چنین موضعی با صفا و خوش آب و هوا را بشما عطا و ارزانی فرموده و فضای سما را در این نقطه بواسطه‌ی وجود و بودن نفوس صالحه نسبت باهل دهات دیگر تفضیل نموده است. ای کدخدایان! من این قریه را چنان یافتم که میباید میوه‌ی آن بسیار رنکین و شیرین بوده باشد!. گفتند: بلی چنین است. پس از آن معلم گفت که اگر این کوه در برابر ده واقع نمی‌شد البته میوه و حاصل این موضع رنگین‌تر و خوش‌بوتر میشد و عجب می‌دارم از شماها که چرا این کوه را از پیش بر نمیدارید؟!. و آن جماعت را چنان تحریک کرد که مگر کوه را از پیش می‌توان برداشت. پس بآن مرد گفتند که چگونه کوه را می‌توان از پیش برداشت و اگر تو در این باب تدبیری بخاطرت میرسد بیان کن تا در سعی و اجرای آن بکوشیم. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۶۲ آن معلم گفت: بنده چند روزی در خدمت شماها خواهم بود زیرا بنده مدتی است که مسافرم، و موضعی باین خوبی و با صفائی و خوش هوائی ندیده‌ام و در این موضع مرا فرح و سروری روی نمود و در دلم افتاده است که از برای شماها این کوه را علاجی نمایم. پس آن جماعت تکلیف ضیافت بآن مرد کردند و هر یک نوبتی از برای ضیافت و مهمانداری او بر خود قرار داده و شروع در مهمانی کردند. از قضا شبی در خانه‌ی مردی مهمانی بود و جمعی با آن مرد صحبت میداشتند، آن مرد با خود گفت که اکنون چند روز شده است که از وعده میگذرد و نزدیک شده است که تو را ببرداشتن کوه تکلیف کنند و بر حسب قول و وعده باید کوه را از برای آنها برداری، الحال باید فکری کرد تا چند روز دیگر در این موضع بمانی و معیشت بگذرانی، دیگر باره بخانه‌ی مکر فرو رفت و حیله‌یی بخاطرش رسید و گفت: حیف از شما که در میان خود معلمی

ندارید که اطفال شما را تعلیم دهد و همه را صاحب دانش نماید تا باندک زمانی هر یک علیحده نادره‌ی عصر گردند!، پس از شنیدن این گفتار، گفتند که در این موضع کسی نیست و از جای دیگر هم کسی باین مکان و موضع نیاید و اگر چنانچه شما محبت نموده توجه کنید بنای خیری گذاشته‌اید. آنمرد دریافت که خوب آنها را خر کرده، پس گفت: بنده را پادشاه امری فرموده است و من میخواهم که بخدمت پادشاه قیام نمایم. ایشان گفتند که پادشاه چه خدمتی بشما فرموده؟ کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۶۳ آنمرد در جواب گفت: کتابی فرموده که شرح نسخه‌یی بر آن نویسم و میگردم که جائی با آب و هوا پیدا نماید تا که اسباب مسرت و نشاط دماغ بهم رسانیده و در آن موضع نشسته و بآن امر قیام نمایم وگرنه از مهربانی و محبت شما بسیار ممنون بوده بجائی نمی‌رفتم. ایشان گفتند که شما خود میفرمائید این موضع بحسب آب و هوا و دلنشینی بینظیر است، ممکن است که در این موضع خدمت پادشاهی را بانجام رسانیده و فرزندان ما را هم تعلیم داده باشید. پس از تکلیف و گفتگوی بسیار در این خصوص، چنان مقرر شد که در هر سنه سه ماه در آن موضع توقف نماید و اطفال ایشان را هم درس بدهد و بعد از آن کوه را در سه سال روزگار بردارد و خرج او را داده و در هر سالی مبلغ شش تومان نقد بعوض حق تعلیم علاوه از اخراجات کار سازی نمایند. پس از این قرار، آن مرد یکدل در آن موضع نشست و شروع در تعلیم دادن اطفال ایشان نمود و در هر هفته توقعات و تواضعات از ایشان طلب مینمود و ایشان هم لاعلاج بامید برداشتن کوه، ناز او را متحمل میشدند و چون مدت سه سال تمام شد، آن مرد مبلغی مال جمع کرده بود، پس از مدت مذکور اهالی قریه همه نزد آن مرد آمده گفتند که ای معلم! بمصداق الوعددین میباید امروز این کوه را از جا برداری! آن مرد معلم گفت: بلی اکنون ما نیز اطفال شما را تعلیم کرده‌ایم و کتاب پادشاه هم تمام شده و میخواهم که بنزد پادشاه بروم، پس از آن اگر حیات عاریه باقی باشد کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۶۴ بخدمت شما میرسم و شما توجه کنید و این وجه را که شرط کرده‌اید بحقیر شفقت کنید تا من هم این کوه را از جهت شما بردارم. پس از این آن مرد زر معینی را آورده بآن مرد دادند و او گفت بروید بخانه های خود هر قدر طناب و ریسمان که دارید بیاورید!. ایشان هم رفتند و هر قدر ریسمان و طناب که داشتند تمامی آوردند و آن مرد همه را بر یکدیگر گره داده بر دور کوه انداخت چون ریسمان کم و کوتاه بود و بدور کوه نمیرسید باز بیعقلان فرستادند بشهر و ریسمان بسیار خریدند و آوردند بدور کوه انداختند و نشست و پشت بکوه داده گفت: حالا قوت نمائید و کوه را بردارید و بر پشت من گذارید تا برویم و بدور اندازیم!. آن جماعت بیعقل که عدد آنها بقدر سیصد نفر بودند آمده و هر چند قوت نمودند نتوانستند که یکپارچه از کوه بردارند تا چه جائی که کوه را بردارند و بر پشت معلم گذارند. آن مرد گفت: شماها چقدر کاهل و بیکاره‌اید آخر همه یکباره درست قوت کنید تا که این کوه را برداشته و بر پشت من گذارید!. باز هر قدر قوت نمودند آن کوه حرکت نکرد بالاخره بتنگ آمدند و گفتند: ای مرد کم عقل نادان! ما چگونه میتوانیم این کوه را برداریم آن مرد گفت: من بیعقل نیستم، شما بیعقلید زیرا که سیصد نفر جمع شده‌اید و نمیتوانید کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۶۵ کوه را بردارید و بدوش من گذارید با وجود این توقع دارید که من تنها بردارم؟!. بعد از شنیدن این قول، آن جماعت باز از بیعقلی تصدیق کردند و گفتند که درست است و راست میگوید چه باید کرد؟. آن مرد معلم گفت: باید صبر و تحمل نمود که تا جمعیتی بیشتر از شما بهم رسد و آنوقت کوه باید صبر و تحمل نمود که تا جمعیتی بیشتر از شما بهم رسد و آنوقت کوه را بردارید و بر پشت من نهید تا ببرم بجای دیگر نهم. پس مردم آن قریه با معلم قرار کار را چنین قرار دادند! باری حالا ای موش! خوب و واضح بدان که هر چه بر سر تو آمده و میآید. همه از سبب تکبر و خودسری و نادانی خودت بوده که بر تو واقع شده والا هرگز آدم شکسته نفس و بردبار ضرر نکرده است و ببلا مبتلا نشده و نمی‌شود بلکه همیشه سالم خواهد بود. هر چه کنی بخود کنی، گر همه نیک و بد کنی کس نکند بجای تو، آنچه تو خود بخود کنی و دیگر گفته‌اند: هر که او نیک میکند یا بد نیک و بد هر چه میکند شاید پس هر که در حالت صحت و خوش دماغی و وقت قوت و هنگام نعمت و امنیت مکان است و بکام خود بود و از دوستان و اقران ممتاز، و مستولی بر دشمنان است و در فراغ بال و رفاهیت

حال و آسایش است، هر گاه اینچنین کس صابر و شاکر و حامد و واقف باشد و غافل و مغرور نگردد، البته او رستگار و سعید است، و باید دانست اینهمه صفات که بیان گردید جملگی ضد و نقیض آنا فآنا از عقب میرسد، پس هر آنکه شکستگی پیشه می‌سازد و شکر و سپاس میکند کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۶۶ و فروتنی مینمایند، از او اینگونه بلاها که صفات غیر حمیده و اخلاق رذیله است بدون شک مندفع خواهد شد و بر مسند سعادت اتکاء خواهد نمود و الا در پله‌ی حساب حیران و سرگردان مانده و ایستاده، چنانکه تو ایستاده‌یی! که نه راه پس و نه راه پیش داری!. موش چون این سخنان و گفتار دهشت‌آمیز را از گربه شنید آه و فغان بر کشید و زار زار بگریست و گفت: ای شهریار! از زیردستان تقصیر و از بزرگان بخشش، زیرا که گفته‌اند: سخاوت و کرم از بهترین اعمال و کردار است. گربه گفت: ای موش! گلستان شیخ سعدی را نخوانده‌یی که گفته: نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان ای موش بیعقل! خوبی کردن با غیر اهلش یقین داشته باش از ضعیفی عقل است و سفاهت!. موش گفت: ای شهریار! پس نیکی و مروت در حق چه کسی خوب است؟. گربه گفت: در حق کسیکه از روی جهل و نادانی تقصیری کرده باشد و چون از آن تقصیر و جهل آگاهی یابد پشیمان شود و در تدارک آن بکوشد و از راه تأسف در آید و عفو و بخشش طلبد، در اینوقت او را باید بخشید، نه آنکه با کسیکه از روی تکبر و غرور و عناد و خود پرستی و تمسخر چیزها گوید و کارهای بی معنی کند و بکمال و عداوت خصومت و بد سیرتی نموده و در پله‌ی حسد و کینه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۶۷ ایستاده باشد و هنگامیکه مقید و اسیر گردد از روی تقلید جهت خلاصی و رستگاری خود عجز و انکسار کند. اگر کسی در چنین حالت بدون استحقاق عفو و بخشش نماید البته آنکس بیشعور و بی‌ادراک بوده و باید اسم او را از دفتر عقلاء حک و محو نموده و در دفتر جهال و حمقاء ثبت نمایند، چنانکه وزیر بپادشاه گفت که اگر غلام از هند برگردید اسم شما را ز دفتر مذکور برداشته اسم غلام را ثبت خواهم نمود. موش گفت: ای شهریار! این حکایت چگونه؟ بیان فرما تا بشنوم!. گربه گفت:

حکایت

حکایت آورده‌اند که پادشاهی در ملک روم بود و غلامی داشت بسیار زیرک و دانا، آن پادشاه روزی خواست که آن غلام را سرمایه‌ای داده بجانب هندوستان روانه نماید تا جهت او متاعی چند خریداری کند. پس وزیر را طلبید و گفت: مبلغ دوازده هزار زر تحویل این غلام کن و در دفتر ثبت نمای تا رفته قدری اقمشه‌ی هندی خرید نماید و بیاورد، چون وزیر حسب الامر پادشاه زر را تحویل غلام نمود، در دفتر باین مضمون ثبت نمود: از سر کار پادشاه سفیه و نادان مبلغ دوازده هزار زر تحویل فلان غلام دانشمند گردید و بفلان تاریخ روانه‌ی هند گشت که بجهت سر کار متاع خریداری نماید. روز دیگر قبض تحویل را با دفتر برداشته نزد پادشاه برد که تا پادشاه قبض کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۶۸ را ببیند و برات بدهد، چون قبض و ثبت بنظر پادشاه رسید پادشاه ملاحظه نمود و در حال وزیر را طلبید و گفت: ای وزیر! از من چه سفاهت و بیعقلی بتو ظاهر شده که مرا در دفتر سفیه و نادان نوشته‌یی؟!. وزیر گفت: ای پادشاه! غلام هندی و زر خرید را که دوازده هزار زر بدهی و روانه‌ی هند نمائی، سفاهت از این بیشتر میشود؟. پادشاه گفت: بچه دلیل؟. وزیر گفت: بدلیل آنکه غلام سیاه هندی زر خرید که باین سرمایه‌ی بزرگ معاودت بهند نماید، بچه عقل دیگر بار بازگشت باینجا خواهد نمود که محکوم بحکم و بنده‌ی فرمان شما باشد البته عیب میداند و نقص عقل شمرد که برگردد زیرا که بدون تعب و رنج این سرمایه را مالک شده و می‌تواند در مملکت خود باین مبلغ فرما نفرما باشد و در نهایت خوشوقتی گذران نماید. پادشاه گفت: گمان نمیرود. لابد خواهد آمد. وزیر گفت: اگر معاودت نمود و باز آمد باید آنچه را نسبت بپادشاه ثبت شده حک نمود و بجای آن غلام را سفیه نوشت!. خلاصه آنچه وزیر گفت پادشاه نشنید و غلام را روانه ساخت و غلام چون بوطن خود رسید همانجا ساکن و مقیم گردید و بعیش و عشرت مشغول گشت و کلیات اشعار و آثار

فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۶۹ بازگشت ننمود. چون خبر بپادشاه رسید وزیر را طلبید و بسیار تحسین بر رأی و دانش او نمود و بخلع فاخره مخلع گردانید و او را ملقب بنیکو رأی نموده صاحب الفکر خطاب فرمود. ای موش! در خاطر داری که میگفتی اگر گرسنه‌یی خود را بکو کنار خانه برسان شاید که کو کناری دریابی و لقمه‌یی بربائی؟، حال دردسر بیش از این مایه‌ی سفاهت و نادانی باشد، پس اگر من بعد از این با تو مهربانی کنم البته نادان و سفیه باشم. گربه این را گفت و ناگاه موش را بکشت و بخورد و روانه‌ی منزل خود گردید. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۷۱

پیوست

اشاره

پیوست در این پیوست توضیحات چندی درباره نام اشخاص- اصطلاحات- اشعار و عبارات عربی- لغات- اصطلاحات صوفیه که در متن کتاب آمده ذکر گردیده است کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۷۲ بسمه تعالی*** شرح نامها- شرح اصطلاحات علمی و فلسفی ترجمه‌ی اشعار و عبارات مهم عربی- شرح اصطلاحات صوفیه- معانی لغات مشکل

اول شرح نامها

ابراهیم-

ابراهیم- در آن هنگام که مردم بابل در دریای بیخبری و غفلت غوطه‌ور بودند و بدست خود از سنگ و چوب بتهائی می‌تراشیدند و ساخته‌ی دست خود را پرستش میکردند و آن موجودات بیجان و بی‌اراده را خدای خود می‌نامیدند. در آن هنگام که نمرود بن کنعان بن کوش در شهر بابل حکمرانی می- کرد و زمام امور را در دست داشت و از جهل و گمراهی مردم سوء استفاده کرده خود را خدای بزرگ نامیده بود. در چنین هنگام و محیط فاسد و غفلت زده‌یی در یکی از شهرهای بابل بنام اور، کودکی پای بعرصه‌ی وجود گذاشت که او را ابراهیم نام نهادند «۱»

(____ ۱)- در مورد محل ولادت ابراهیم سه قول بیان گردیده: بقول اول مولد آنحضرت شهر خدان آرام واقع در مرز شام و عراق است، بقول دوم مولد وی در شهر بابل، بقول سوم مولدش (اور) کلدانیان است. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۷۳ ابراهیم پس از سیری ساختن دوران کودکی، بعوض اینکه رنگ محیط فاسد و زیستی خود را بخویشتن گیرد، در اثر فکر بلند و رأی صائب و نور وحی الهی دریافت که پروردگار قابل ستایش یکی است و مانند ندارد، و آن پرورگار ساخته‌ی دست بت‌تراش نیست بلکه واجب الجود است و خالق تمام موجودات می‌باشد و بر سراسر جهان احاطه و سیطره دارد و یگانه و عالم و قادر وحی و مرید و مدرك و سمیع و بصیر و متکلم و صادق است. و بتهائیکه مردم می‌تراشند و می- پرستند، در مقابل قدرت و اراده‌ی خالق یکتا زبون و ناچیزند آری ابراهیم بدوستی و شناختن پروردگار یکتا از تاریکی کفر و جهل بروشنائی ایمان و دانش راه یافته بود. اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ. «۱» خداست دوست آنانکه گرویدند، بیرون آورد ایشانرا از تاریکیهای کفر بروشنی ایمان» و این خواست خدا بود. وَ لَقَدْ آتَيْنا إِبْراهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ كُنَّا بِهِ عالِمِينَ. «۲» «و بتحقیق دادیم ابراهیم را رشدش از پیش و بودیم باو دانایان» بنابراین ابراهیم مصمم گردید که مردم غافل و گمراه بابل را بسوی خدای یکتا و قادر متعال رهنمون گردد با اینکه ابراهیم قلبی آکنده از مهر الهی و ایمان کاملی بقدرت و عظمت پروردگار بزرگ داشت، لیکن خواهان بود که حقایق بر وی آشکار شود و بدین ترتیب بصیرتش افزون گردد. و با اینکه ببرانگیخته شدن مردگان در سرای دیگر برای رسیدگی اعمال و کردار آنان مؤمن و معتقد بود،

لکن میخواست برای درک حقیقت رستاخیز بحجتی واضح دست یابد، از اینروی از خداوند خود خواست که باو نشان دهد

(____ ۱)- سوره‌ی بقره، آیه ۲۵۸. (۲)- سوره‌ی انبیاء، آیه ۵۲. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۷۴ تا چگونه مردگانرا پس از نابودی بدن، زنده و برانگیخته میسازد: خدای تعالی فرمود: مگر بعث را باور نداری؟!. ابراهیم گفت: آری! لیکن دل من خواهان شهود است تا یقین حاصل کند. وَ إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ رَبِّ أَرِنِی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی قالَ أ وَ لَمْ تُؤْمِنْ؟ قالَ بَلی وَ لکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی، قالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْکَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلی کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِینَکَ سَعْیاً وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ. «۱» «و چون گفت ابراهیم: ای پروردگار من! بنمای مرا که چگونه زنده مینمائی مردگانرا؟. گفت: آیا باور نداری؟!. گفت. آری! لیکن از برای آنکه دلم بیارامد. گفت: پس بگیر چهار پرنده را و پاره پاره کن آنها ار سپس هر قسمت آنها را بر سر کوهی قرار ده، پس بخوانشان که میآیند بسوی تو با شتاب و بدان که خدا غالب درست کردار است.» چون ابراهیم فرمان خدا را اجرا کرد اجزاء پاره شده‌ی پرندگان بهم منضم گردید و هر یک از اندامها بجای خود قرار گرفت و بقدرت الهی جان در آنها دمیده شد و بسوی ابراهیم پرواز کردند. ابراهیم پس از مشاهده‌ی آن قدرت قاهره که آسمان و زمین را در چنبر تسخیر دارد، در ایمان و ارادت خود صد چندان راسخ گشت و قدم در راه اصلاح خلق نهاد. برای هدایت بسوی خدای بزرگ و راه توحید، در مرحله‌ی نخستین کسی را سزاوارتر از آزر جد مادری خود که بمنزله‌ی پدر او بود نیافت. آزر از بت‌پرستان و بت‌تراشان و فروشندگان بتها بود بنابراین هدایت او برای ابراهیم مسأله‌ی مهمی بشمار میآمد زیرا براه آوردن وی بمنزله‌ی

(____ ۱)- سوره‌ی بقره، آیه ۲۶۲. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۷۵ ریشه کن ساختن شر و فساد و گمراهی بود. پس برای راهنمائی او راه نیکو و ملایمی را در پیش گرفت. وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ إِبْراهِیمَ إِنَّهُ کانَ صِدِّیقاً نَبِیًّا، إِذْ قالَ لِأَبِیهِ یا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَ لا یُبْصِرُ وَ لا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئاً، یا أَبَتِ إِنِّی قَدْ جاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِی أَهْدِکَ صِراطاً سَوِیًّا، یا أَبَتِ لا تَعْبُدِ الشَّیْطانَ إِنَّ الشَّیْطانَ کانَ لِلرَّحْمنِ عَصِیًّا، یا أَبَتِ إِنِّی أَخافُ أَنْ یَمَسَّکَ عَذابٌ مِنَ الرَّحْمنِ فَتَکُونَ لِلشَّیْطانِ وَلِیًّا «۱» «و یاد کن در کتاب ابراهیم را همانا او بود پیغمبر راستگوی، چون گفت بپدر خود که ای پدر من چرا می‌پرستی آنچه نمیشنود و نمی‌بیند و کفایت نمیکند از تو چیزیرا؟ ای پدر من همانا آمد مرا از دانش آنچه نیامد ترا، پس پیروی کن مرا تا هدایت نمایم ترا براه راست. ای پدر من! مپرست شیطان رانده شده را، همانا شیطان مر خدای بخشنده را نافرمان باشد، ای پدر من! همانا من میترسم که لمس کند ترا عذابی از سوی خدای بخشنده، پس باشی مرشیطانرا قرین.» آزر در مقابل این ادب و این خدمت در راه رستگاری او و این پیشنهاد درک نور ایمان، بجای تشکر و توجه، با لحنی عتاب آمیز بابراهیم گفت: آیا تو از خدایان من رو گردانی؟. اگر این رویه را ترک نسازی ترا متهم خواهم ساخت و سنکسار خواهم کرد. قالَ أَ راغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتِی؟ یا إِبْراهِیمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّکَ وَ اهْجُرْنِی مَلِیًّا «۲» «گفت: آیا در گذرنده‌یی تو از خدایان من؟، ای ابراهیم! هر آینه اگر باز نایستی هر آینه سنگسار کنم ترا، و دوری کن از من مدتی مدید.» ابراهیم این تهدیدهای آزر را با روی باز شنید ولی در باطن متاثر و اندوهگین گردید و چون از ارشاد آزر نومید شده بود او را بدرود گفت و از او و قوم او دوری گزید و گوشه‌ی عزلت اختیار کرد.

(____ ۱)- سوره‌ی مریم، آیات ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶. (۲)- سوره‌ی مریم، آیه ۴۷ کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۷۶ قالَ سَلامٌ عَلَیْکَ سَأَسْتَغْفِرُ لَکَ رَبِّی إِنَّهُ کانَ بِی حَفِیًّا، وَ أَعْتَزِلُکُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ أَدْعُوا رَبِّی عَسی أَلَّا أَکُونَ بِدُعاءِ رَبِّی شَقِیًّا. «۱» «گفت درود وداع بر تو! بزودی آمرزش میخواهم برای تو از پروردگارم، همانا او بمن مهربان است، و کناره میکنم از شما و آنچه میخوانید جز خدا، و میخوانم پروردگار خود را شاید نبوده باشم بخواندن پروردگارم بدبخت» هر چند که انکار و عناد آزر ابراهیم را از هدایت او نومید

ساخت، لیکن وی از این پیش آمد خود را نباخت و از ادامه‌ی دعوت بحق باز نایستاد بلکه اراده‌ی آهنینش در زیر ضربات پتک عناد بسی محکمتر گردید. یکی از امتیازات بزرگ ابراهیم، برهان قوی وی بود که خصم را دست می‌بست. وی از بت پرستان پرسید که چه چیز را می‌پرستید و معبود شما چیست؟ گفتند که ما بتها را عبادت میکنیم و پیوسته در آستانشان دعا مینمائیم. ابراهیم گفت که آیا این موجودات بیجان که ساخته‌ی دست شما هستند، چگونه ستایش و نیایش شما را درک میکنند و حاجات شما را برآورد می- سازند در صورتیکه وجود خود آنها بدست شما تراشیده شده و متشکل گردیده است. قوم از راه تقلید و پیروی کورکورانه از پدرانشان میگفتند که ما از این نظر بتها را پرستش میکنیم که پدرانمان را در مقام پرستش آنها مشاهده مینمائیم. ابراهیم گفت که مسلم است که پدران شما هم در غفلت و گمراهی آشکاری بوده‌اند. قالُوا وَجَدْنا آباءَنا لَها عابِدِینَ، قالَ لَقَدْ کُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ فِی ضَلالٍ مُبِینٍ، «۲» «گفتند یافتیم پدرانمانرا پرستندگان آنها، گفت: بتحقیق باشید شما و پدرانتان در گمراهی آشکارا!.» پس چون ابراهیم دید که دل‌های ایشان محجوبست و گوشهای آنان نمی- شنود و دیدگانشان حقایق مسلم را نمیبیند

(____ ۱)- سوره‌ی مریم، آیات ۴۸ و ۴۹.

(۲)- سوره‌ی انبیاء، آیات ۵۴ و ۵۵ کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۷۷ و حجتهای نیرومند او بر آنان کارگر نمی‌افتد، قسم یاد کرد که چاره‌ی بتها کند و بدین جهت در کمین بت‌ها نشست. وَ تَاللَّهِ لَأَکِیدَنَّ أَصْنامَکُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا مُدْبِرِینَ. «۱» «و گفت بخدا قسم که هر آینه چاره خواهم کرد بتان شما را بعد از آنکه برگردید پشت کنندگان.» عقیده‌ی قوم ابراهیم چنان بود که هر سال جشنی بر پا میساختند و در معبد غذای فراوانی قرار میدادند و خود بخارج شهر میرفتند و معتقد بودند که خدایان در مدت غیبت ایشان آن طعامها را برکت میدهند. پس هنگامیکه قوم ابراهیم برای اجرای جشن سالیانه شهر را ترک گفتند و ابراهیم را بعلت تمارضی که کرده بود در شهر تنها گذاشتند، ابراهیم که شهر را خلوت و دشمنان را غافل یافت از فرصت استفاده کرد و بمعبد داخل شد و منظره‌ی بتها را که در مقابل آنها طعامها را گسترده بودند مشاهده کرد و از روی استهزاء لبخندی زد و بآنها گفت که چرا غذا نمیخورید؟! و چون سکوت ایشان را دید، بار دیگر از روی ریشخند و تحقیر گفت که چرا سخن نمی- گوئید؟!. واضح است که سنگ و چوب قادر بخوردن و سخن گفتن نبودند. در اینوقت آتش غضب ابراهیم شعله‌ور گردید و چند تنی را با دست و پا بر زمین زد و چون آتش خشمش خاموش نگردید تبری بدست گرفت و بسراغ بتها رفت و آنها را یکی پس از دیگری به قطعات سنگ و چوب مبدل ساخت و تنها بت بزرگ از این ماجرا ایمن ماند، زیرا ابراهیم منظوری بزرگ و مقصدی عالی داشت و میخواست بدینوسیله حجت را بر مردم گمراه و جاهل تمام کند و برهانی قوی در برابر عقاید پوچ آنان عرضه دارد و زبونی و بیچارگی بتان و ضلالت بت- پرستان را آشکار سازد. فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً إِلَّا کَبِیراً لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَیْهِ یَرْجِعُونَ. «۲» «پس کردشان پاره پاره مگر بت (________________________________ ۱)- سوره‌ی انبیاء، آیه ۵۸.

(۲)- سوره‌ی انبیاء، آیه ۵۹. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۷۸ بزرگی که بود مر آنها را، باشد که ایشان باو رجوع کنند.» ابراهیم پس از درهم شکستن بتها، توده‌های شکسته‌ی آنها را بجای گذاشت و با دلی شاد و خاطری آرام از معبد خارج شد و مسرور بود که ریشه‌های جهل و فساد را از بن برکنده است. لیکن در انتظار عکس العملی بود که در مقابل این حادثه‌ی عظیم از قوم وی ظاهر میگشت، از اینجهت خود را برای مقابله با حوادث آینده آماده میساخت. قوم ابراهیم بشهر بازگشتند و از مشاهده‌ی آن منظره چنان در بهت و حیرت فرو رفتند که تا مدتی بیخود گردیدند و پس از آنکه بخود آمدند در صدد شناختن مرتکب این عمل بزرگ برآمدند و با یکدیگر میگفتند که چه کسی چنین کاری را بر سر خدایان ما آورده؟ همانا که وی از ستمکارانست. در این میان کسانی گفتند که ما میشنیدیم که جوانی بنام ابراهیم از بتهای ما نام میبرد و ما را از پرستش آنها سرزنش میکرد و آنها را تحقیر مینمود شک نیست که او اینکار را کرده است و کسی جز وی جرأت چنین جسارتی را ندارد. قالُوا مَنْ فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِینَ، قالُوا سَمِعْنا فَتًی یَذْکُرُهُمْ یُقالُ لَهُ إِبْراهِیمُ. «۱» «گفتند که کرد این را بخدایان ما؟ همانا او از

ستمکارانست، گفتند شنیدیم جوانی را که ببدی یاد میکرد آنها را که گفته میشود مر او را ابراهیم.» پس از اینکه شکننده‌ی بتها شناخته شد، تصمیم گرفتند که او را در مجمع عمومی محاکمه کرده سپس بکیفر برسانند. البته این یکی از آرزوهای دیرین ابراهیم بود که در حضور کلیه‌ی افراد قوم با حجت خود، بطلان عقیده ایشانرا اثبات نماید. پس ابراهیم را در محکمه حاضر

(______________________________________۱)- سوره‌ی انبیاء، آیات ۶۰. ۶۱

کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۷۹ کردند و محاکمه‌ی علنی او شروع گردید. قضات گفتند که ای ابراهیم! آیا تو بر سر خدایان ما چنین آوردی؟ ابراهیم موقع را مغتنم شمرد و دانست که از این فرصت باید کمال استفاده را بنماید. پس گفت: بلکه بت بزرگ اینکار را بر سر آنها آورده، از خودشان بپرسید اگر سخن میگویند؟. این سخن که آمیخته با حکمت عالی و سرزنش و تمسخر بود در گوش قوم اثری عجیب نمود، بطوریکه در بنای فکر آنان تزلزلی ایجاد کرد و دسته دسته بملامت یکدیگر پرداختند تا اینکه بکعده روی بجمعیت نموده گفتند که همانا شما در وظیفه‌ی خود سستی کردید و خدایان را بدون نگهبان رها ساختید. فَرَجَعُوا إِلى أَنْفُسِهِمْ فَقالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظَّالِمُونَ. «۱» «پس رجوع کردند بخودشان، پس گفتند همانا شمائید ظالمان!.» قضات نیز در برابر این منطق قوی ابراهیم در اندیشه فرو رفتند و زبانشان از گفتار بازماند، سرانجام لب بسخن گشودند و عاجزانه بابراهیم گفتند که تو خود میدانی این بتها بپرسش ما پاسخ نمیدهند، پس چگونه ما را بسؤال از آنها دعوت میکنی؟! ابراهیم گفت که آیا شما بجای خدای یکتا و قادر متعال چیزی را میپرستید که هیچگونه سود و زیانی را برای شما ندارد؟!، اف بر شما و خدایان شما باد!!، آیا در راه عقل و دانش قدم نمیگذارید و همچنان گمراه در وادی ضلالت راه میسپرید؟!، قالَ أَ فَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ما لا يَنْفَعُكُمْ شَيْئاً وَ لا يَضُرُّكُمْ، أُفٍّ لَكُمْ وَ لِما تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ «۲» «گفت آیا پس میپرستید از غیر خدا آنچه سود نکند شما را چیزی و زیان نکند شما را؟! اف بر شما باد و بر

(______________________________________۱)- سوره انبیاء، آیه ۶۵. (۲)-

سوره‌ی انبیاء، آیه ۶۷. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۸۰ آنچه میپرستید از جز خدا! آیا تعقل نمیکنید؟!.» لیکن هیئت قضات چون در مقابل حجت نیرومند ابراهیم فرو ماندند برای جلوگیری از رسوائی بزور متوسل شدند تا چهره‌ی زشت شکست خود را بپوشانند، پس رأی صادر کردند و گفتند که ابراهیم را بسوزانید و خدایان خود را یاری کنید!. قالُوا حَرِّقُوهُ وَ انْصُرُوا آلِهَتَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فاعِلِينَ. «۱» گفتند بسوزانید او را و یاری کنید خدایان خود را، اگر هستید کنندگان!» پس اندیشه‌ی سوختن ابراهیم در دلها جای گرفت و بدین منظور از هر سوی خروارها هیزم فراهم ساختند و همه‌ی افراد برای تقرب بخدایان خود در اینکار شرکت جستند، تا اینکه وسایل کار کاملا آماده گردید و آتش عظیمی افروختند و طولی نکشید که آتش زبانه کشید و شعله‌های آن بآسمان برخاست. در اینوقت ابراهیم را دست بسته بدرون آتش پرتاب کردند و صدای هلهله‌ی شادی و فریادهای سرور آمیز قوم فضا را پر ساخت. ابراهیم با روحی آرام و قلبی آکنده از ایمان و اطمینان بحق، خود را تسلیم آتش کرد. لیکن آتش بر خلاف قانون کلی طبیعت که وظیفه‌یی جز سوختن ندارد، بفرمان حق عز و جل بر ابراهیم سرد و سلامت گردید!. قُلْنا يا نارُ كُونِي بَرْداً وَ سَلاماً عَلى إِبْراهِيمَ!. «۲» «گفتیم ای آتش سرد و سلامت باش بر ابراهیم!.» پس از چند روز که شعله و دود آتش فرو نشست قوم مشاهده کردند که ابراهیم صحیح و سالم و شادان بعبادت حق مشغول است، از دیدن این منظره در بهت و حیرت فرو رفتند و شرمنده و مبهوت سرها را بزیر افکنده متفرق شدند. نمرود بن کنعان بن کوش چون از این واقعه خبردار شد، ابراهیم را

(______________________________________۱)- سوره‌ی انبیاء. آیه ۶۸ (۲)-

سوره‌ی انبیاء، آیه ۶۹ کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۸۱ نزد خود خواند و او را گفت: این چه آشوبست که بر پا نموده‌یی؟ و آن خدا کدام است که مردم را بسوی او میخوانی؟ مگر جز من خدائی سراغ داری و کسی را غیر از من سزاوار پرستش میدانی؟!. ابراهیم گفت: پروردگار من آنستکه جان میبخشد و جان میستاند و موجودات را ایجاد میکند و نابود می‌سازد و

سررشته‌ی هستی در کف با کفایت اوست. أ لَمْ تَرَ إِلَی الَّذِی حَاجَّ إِبْراهِیمَ فِی رَبِّهِ أَنْ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْکَ إِذْ قالَ إِبْراهِیمُ رَبِّیَ الَّذِی یُحْیِی وَ یُمِیتُ. «۱» «آیا ننگریستی بآنکه حجت گرفت ابراهیم در حق خدای خود که داد او را خدا پادشاهی، هنگامیکه گفت ابراهیم: پروردگار من آنستکه زنده میکند و می‌میراند.» پس نمرود براه سفسطه و مجادله در افتاد و بابراهیم گفت: من نیز هر کس را بخواهم پس از آنکه منظره‌ی مرگ را در مقابل دیدگان او مجسم ساختم، در پرتو عنایات خود زنده میگردانم و نیز هرگاه اراده نمایم جان هر کس را که خواهم می- ستانم!. قالَ أَنَا أُحْیِی وَ أُمِیتُ. «۲» «گفت: من زنده میکنم و میمیرانم!.» چون نمرود حقیقت گفتار ابراهیم را در پرده‌ی مغالطه و سفسطه پوشید، خود را فاتح و غالب تصور کرد، لیکن ابراهیم تیری جان شکاف در کمان قدرت بیان گذاشت و بجانب آن مغرور گمراه رها ساخت، پس ابراهیم گفت: خدای من در پرتو قدرت و عزت خود، آفتاب جهانتاب را از سوی مشرق طالع میسازد، و تو اگر قدرت مافوق بشر داری در این نظام ثابت دست انداز و فرمان ده که خورشید از سوی مغرب طلوع نماید. قالَ إِبْراهِیمُ فَإِنَّ اللَّهَ یَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ. «۳» «گفت ابراهیم: پس همانا خدا می- آورد آفتاب را از مشرش، پس بیاورش از مغرب!»

(۱)- سوره‌ی بقره، صدر آیه ۲۶۰

(۲)- سوره‌ی بقره، وسط آیه ۲۶۰ (۳)- سوره‌ی بقره، وسط آیه ۲۶۰. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۸۲ نمرود از شنیدن این سخن در بهت و حیرت فرو رفت و در زیر ضربه‌ی نیرومند برهان ابراهیم خرد گردید. و چون خود را مرد میدان این جنگجوی راه حق نیافت، سپر انداخت و میدان را ترک کرد! و ابراهیم را آزاد گذاشت، لیکن در اطراف و جوانب جاسوسانی فرستاد که مردمان را از پذیرفتن آئین ابراهیم مانع گردند و از اطراف وی پراکنده سازند. ابراهیم چون عرصه را بخود تنگ دید و از آزار نمرود بجان آمد، بفکر هجرت افتاد و آن سرزمین ظلمت زده و نکبت بار را با ساکنین گمراه آن پشت سر نهاد و بسوی فلسطین حرکت کرد و در مسیر خود بشهر حران وارد گردید و تصور کرد که در این شهر مردمان آزاده و حق بین خواهد یافت، لیکن مدتی نگذشت که دانست آن قوم ستارگان آسمان را بجای پروردگار یکتا پرستش میکنند. پس مصمم گردید که آنانرا باشتباه خود واقف گرداند باشد که راه حق را پویند و حقیقت را از خطا باز شناسند. چون شب فرا رسید و ستاره‌ی زهره با درخشندگی و زیبائی تمام در آسمان ظاهر گشت ابراهیم برای آنکه عقاید باطل آن مردم را رد کند، خود را هم‌عقیده‌ی آنان نشان داد و گفت: هذا ربی یعنی زهره خدای من است. پرستندگان از این گفتار شادمان شدند و پنداشتند که ابراهیم شیفته‌ی زیبائی زهره شده است. ولی بزودی ستاره‌ی زهره افول کرد و ناپدید گردید و همه‌ی مردم غروب آنرا بچشم دیدند. پس ابراهیم بآنان گفت که من و همه‌ی افراد بشر و تمام موجودات جهان در بقای خود نیازمند بوجودی هستیم که خود باقی و پایدار باشد و ستاره‌ای که غروب کند آفریدگار جهان نخواهد بود!. و چون پاسی از شب گذشت و ماه چهره‌ی زیبای خود را عیان ساخت، ابراهیم گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۸۳ این است پروردگار من که بزرگتر است. این بار طرفداران پرستش ماه شادی ها کردند و ابراهیم را تأیید کننده نظر خود دانستند، لیکن دیری نگذشت که ماه هم از افق غروب کرد. پس ابراهیم گفت که اگر خداوند مرا بوجود خویش راهنمائی نکند همیشه در گمراهی خواهم بود. چون شب بسر رسید و خورشید با اشعه زرین خود در آسمان نمایان شد، ابراهیم گفت: شاید پروردگار من اینست، زیرا از اختران دیگر بزرگتر است. آفتاب پرستان از این گفتار بر خود بالیدند. آفتاب بیش از ستارگان دیگر تابید نور افشانی کرد ولی باز هم هنگام شب غروب کرد. بدین ترتیب ثابت شد که پادشاه ستارگان نیز حافظ بقای عالم و خالق موجودات نیست بلکه خود مخلوق ذات بی‌همتای دیگر است. فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَأی کَوْکَباً قالَ هذا رَبِّی فَلَمَّا أَفَلَ قالَ لا أُحِبُّ الْآفِلِینَ فَلَمَّا رَأَی الْقَمَرَ بازِغاً قالَ هذا رَبِّی فَلَمَّا أَفَلَ قالَ لَئِنْ لَمْ یَهْدِنِی رَبِّی لَأَکُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّینَ فَلَمَّا رَأَی الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبِّی هذا أَکْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قالَ یا قَوْمِ إِنِّی بَرِیءٌ مِمَّا تُشْرِکُونَ «۱» «پس چون تاریک شد بر او شب دید ستاره‌ای را، گفت: این است پروردگار من! پس چون غایب شد، گفت: دوست ندارم فرو روندگانرا، پس چون دید ما ماه

را که بر آمـد، گفت: این است پروردگـار من! پس چون غـایب شـد، گفت: هر آینه اگر راه ننمایـد مرا پروردگارم، هر آینه خواهم بود از گروه ستمکاران. پس چون دیـد آفتـاب را طالع، گفت: این است پروردگارم! این بزرگتر است، پس چون غایب شـد گفت: ای قـوم همانـا مـن بیزارم از آنچـه شـرک میآوریـد!.» ابراهیـم چـون مردم را آمـادهی قبـول

(______________________________________۱)- سورهی انعام، آیات ۷۶، ۷۷،

۷۸. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۸۴ حقیقت دید خطاب بآنان گفت: ای قوم! من از هر چه که شما شریک خدا قرار دهید بیزارم و تنها بخدائی رو می‌آورم که زمین و همه‌ی آسمانها را آفریده و در آفرینش جهان وجود شریک و همتا ندارد. إِنِّی وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِی فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِیفاً وَ ما أَنَا مِنَ الْمُشْرِکِینَ: (۱) «همانا که من روی آوردم بکسی که پدید آورد آسمانها و زمین را حق گرای و نیستم من از شرک آورندگان»، لیکن تاریک دلان قوم بعوض قبول حقیقت با وی باحتجاج پرداختند. ابراهیم بآنان گفت که آیا دربارهی خدا با من مجادله میکنید حال آنکه پروردگار من، مرا از گمراهی و شرک بازداشته و براه راست هدایت فرموده. آنان چون از مجادله با ابراهیم فرو ماندند بتهدید او پرداختند و وی را از خشم خدایان خود بر حذر داشتند، لیکن ابراهیم بآنان گوشزد ساخت که جز از پروردگار بزرک و بی‌همتا از کسی و چیزی دیگر واهمه ندارد و ضمنا آنانرا متوجه ساخت که ایشان هستند که باید از خشم خدا بر حذر باشند. وَ حاجَّهُ قَوْمُهُ قالَ أَ تُحاجُّونِّی فِی اللَّهِ وَ قَدْ هَدانِ وَ لا أَخافُ ما تُشْرِکُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ یَشاءَ رَبِّی شَیْئاً وَسِعَ رَبِّی کُلَّ شَیْءٍ عِلْماً أَ فَلا تَتَذَکَّرُونَ وَ کَیْفَ أَخافُ ما أَشْرَکْتُمْ وَ لا تَخافُونَ أَنَّکُمْ أَشْرَکْتُمْ بِاللَّهِ ما لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ عَلَیْکُمْ سُلْطاناً فَأَیُّ الْفَرِیقَیْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ: (۲) «و محاجه کردند با او قومش، گفت: آیا با من محاجه میکنید در خدا؟ و بتحقیق هدایت کرد مرا و نمی‌ترسم از آنچه شریک میگردانید باو مگر آنکه خواهد پروردگارم همه چیزیرا، احاطه کرده بپروردگارم همه چیز را از راه دانش، آیا پند نمیگیرید؟! و چگونه می‌ترسم از آنچه شریک گرفتید، و نمی‌ترسید که شما شریک گرفتید بخدا، آنچه را که فرو فرستاده نشده بآن بر شما حجتی، پس کدام یک از ایندو فرقه سزاوارترند بایمن بودن، اگر هستید از دانایان!.» کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۸۵ پس روشن دلان بحجت ابراهیم تسلیم شدند و بحلقه‌ی اهل توحید در آمدند و تاریک دلان همچنان در ظلمت کفر و جهل باقی ماندند و از لجاج و عناد دست بر نداشتند. ابراهیم پس از چندی بعلت خشک- سالی و ترقی اسعار، بسوی مصر حرکت کرد و همسر خود ساره را نیز همراه خود برد. پس از اینکه ابراهیم مدتی در مصر اقامت کرد، در اثر ملایمت طبع و صبر و عز و پشتکاری که داشت ثروتی سرشار اندوخت و شهرت بسیار یافت از این نظر دشمنان بر او رشک بردند و قصد آزارش کردند. ابراهیم چون چنین دید قصد رحیل کرد و باتفاق همسرش ساره و هاجر خادمه‌ی همسرش بسوی سرزمین فلسطین حرکت کرد و نیز اموال و مواشی بسیار همراه خود برد و پس از رسیدن بفلسطین در میان اهل و عشیره‌ی خود و مردم اندکی که باو ایمان آورده بودند اقامت گزید. چون ساره نازا بود ابراهیم طبق تمایل او با هاجر کنیز وی ازدواج کرد و چندی نگذشت که از هاجر پسری ولادت یافت که او را اسماعیل نام نهادند چندی گذشت و ساره دیگر تاب نیاورد که رقیب را مقابل خود ببیند لذا ابراهیم را گفت که هاجر و فرزندت را بنقطه‌ی دوری ببر و مرا از شکنجه آسوده گردان!. ابراهیم بفرمان حق تعالی خواهش او را پذیرفت و هاجر و اسماعیل را همراه خود از شهر بیرون برد و بسرزمین بی آب و علفی که بعدها کعبه را در آنجا بنا کرد رسید و هاجر و اسماعیل را با مختصر غذا و آبی بگذاشت و عازم بازگشت بسوی دیار خود گردید و هنگامیکه زاری و التماس هاجر را دید باو گفت که این خواست خداست و اوست که از شما پشتیبانی و نگهداری خواهد کرد؟. پس از رفتن ابراهیم، هاجر دل بکرم و لطف پروردگار بست. چندی گذشت و غذا و آب آنان تمام شد و در آن بیابان بی‌آب و گیاه نه غذا و نه آبی یافت میشد، تا اینکه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۸۶ اسماعیل از شدت گرسنگی و تشنگی بفریاد و فغان افتاد و مادر بینوا برای بدست آوردن جرعه‌ای آب و لقمه‌ای غذا سراسیمه بهر سو روان گردید تا نزدیک سنگهای صفا رسید و و چون چیزی بدست نیاورد، گریان بازگشت و سرابی در نزدیکی مروه او را بسوی خود کشید، هاجر

سراب را آب زلال تصور کرده بود، از این نظر بـا شتاب بسوی مروه روان گردیـد و چون نومیـد گردیـد بـار دیگر بسوی صـفا باز گشت و چون چیزی نیافت باز هم بسوی مروه شـتافت تا اینکه آن بینوا مادر، هفت بار این فاصـله‌ی بین صفا و مروه را طی کرد. «۱» هـاجر دیوانه‌وار میدویـد و ناله میکرد و میگفت خـدایا فرزنـدم از تشـنگی جان سپرد! تو کمکی بفرما!. اسـماعیل بپشت روی خاک افتاده بود و پاشنه‌های پای خود را بزمین میکشید و در همین لحظات بحرانی بقدرت حق تعالی در زیر پای آن کودک پاک سرشت چشـمه‌ی آبی نمایان شد و مادر ماتمزده را غرق در سـرور و شادی ساخت!. هاجر فریادی از خوشـحالی بر کشـید و بطرف اسماعیل روان گردیـد و جگر گوشه‌ی خود را در آغوش گرفت و لبـان خشک او را بآب چشـمه مرطوب ساخت. «۲» در همان زمان قبیله‌ای بنام جرهم در آن نقطه زیست مینمودنـد که از نظر آب در مضـیقه‌ی بسیار بودنـد، چون از پیـدایش چشـمه اطلاع حاصل نمودند با خوشـحالی بسوی آن مکان کوچ کردند و در اطراف چشـمه رحل اقامت افکند، و بدین ترتیب هاجر و اسماعیل از تنهائی و وحشت نجات یافتند و خدا دعای ابراهیم را مستجاب فرمود. ابراهیم فرزند عزیز خود را از یاد نبرده بود و برای اجرای فرمان حق، دوری نور چشـم خـویش را تحمـل میکرد و پایـداری مینمـود. لیکـن آزمـایش او هنـوز بپایـان نرسـیده بـود!.
(ـــ ۱)- سـعی بیـن صـفا و مروه کـه در حـج دین مبین اسـلام تشریع گردیـده است بمنظور یاد آوری این پیش آمد میباشد. (۲)- این چشـمه همان چشمه‌ی زمزم است که هنوز هم بـاقی است و مورد اسـتفاده حجاج است کلیات اشـعار و آثار فارسـی شـیخ بهائی، متن، ص: ۲۸۷ روزان و شـبان از پی هم میگذشت و و اسـماعیل بزرگ میشد تا اینکه جوانی برومند و رشـید گردید. آزمایش بزرگ ابراهیم، مربی بزرگ عالم بشـریت در راه حق پرستی، در این هنگام آغاز شـد. شبی در خواب دیـد که حق تعالی او را فرمان میدهد تا اسـماعیل یگانه فرزند دلبند خود را قربانی سازد. مردی که سراسر زندگی خود را در رنج و عذاب و مبارزه با جهل و نادانی و زور آزمائی با روزگار گذرانیده و سالها بامیـد داشـتن فرزنـدی بسـر برده تا پیر گشـته تا اینکه خدای بزرگ پسری باو اعطاء کرده است و سـپس بفرمان خدای خود مجبور بدوری از او شده و هجران وی را پذیره گردید، حال که نور چشـمش بدوران شـباب رسـیده و گل وجودش شـکفته گردیده و پدر پیرش را نیرو و نشاط و امیـد زنـدگی بخشـیده بایستی بـدست خود شـمع وجودش را خاموش سازد و حلقوم وی را بدردا!. آری این آزمایش بزرگ را کسـی جز ابراهیم شایسـته نبود! و این قانون همیشگی است که مصیبت و آزمایش مردان بزرگ بنسبت شخصیت و مقام آنان عظیم و بزرگ است!. ابراهیم فرمان حق را لبیک گفت و با جان و دل پذیره گردید و برای اجرای آن آهنگ سفر کرد. چون پسـر را ملاقات نمود برای اینکه رأی فرزنـد خود را در این امر بداند و هم اینکه او را بجبر بخاک و خون نکشد وی را گفت: ای پسـر مـن! همانـا من در خـواب مشاهـده کردم که تـو را سـر میبرم، پس بنگر که در این امر چه می‌بینی؟!. اسـماعیل که گلی از گلستان وجود ابراهیم، حق پرست نامدار بود و خون پاک آن قهرمان خداشناس در رگهایش جریان داشت در مقابل پرسش پدر در مورد اجرای فرمان حق چنین گفت: ای پـدر، آنچه مأمور بانجام آن شـده‌ای بجای آر و درنگ مکن، و بخواست خـدای بزرگ مرا از شکیبایان خواهی یافت!. قالَ یا بُنَیَّ إِنِّی أَرى فِی الْمَنامِ أَنِّی أَذْبَحُکَ فَانْظُرْ ما ذا تَرى ! کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۸۸ قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِینَ. «۱» «گفت: ای پسرک من! همانا من می‌بینم در خواب که ذبح میکنم ترا پس بنگر که چه می‌بینی! گفت: ای پـدر من! بکن آنچه فرمـوده شـد، زود باشـد که بیـابی مرا اگر خـدا خواسته باشـد از شکیبایـان!.» آری چنین پـدری، چنین فرزنـدی را شایـد!. ابراهیم او را در آغـوش گرفت و بوسه بر سـر و رویش داد و سـپس کـارد بدست گرفت و تیزی آنرا بر گلوی فرزند نهاد، قلبش فشرده و دستش از کار افتاده بود، لیکن بخود آمد و فرمان حق را بیاد آورد و تیغ را بر گردن لطیف اسـماعیل بگردش در آوردا!. در اینجـا آزمـایش بانجام رسـید و ابراهیم آخرین حـد اخلاص خود را باز نمود. بفرمان خدای بزرگ تیزی و تندی کارد از بین رفته بود و با وجودی که ابراهیم کوشـش بسیار میکرد، گلوی اسماعیل را نمی‌برید. ابراهیم در بهت و حیرت افتاد و تاخیر در اجرای امر حق جایز ندیـد، لـذا سـر بآسـمان بلند کرد و از خدا خواست که در اینکار او را

یـاری فرمایـد!. ایزد متعال بر او رحمت آورد و نـدا داد او را که. قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيا إِنَّا كَذلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ. إِنَّ هذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبِينُ. «۲» «بتحقیق راست گردانیـدی خوابرا، همانا ما این چنین پاداش میدهیم نیکو- کاران را!. همانا این است آزمایشـی بزرگ و هویـدا!.» برق شادی از دیـدگان ابراهیم درخشـید و اسـماعیل را از روی خاك بلنـد کرد و در بر گرفت!. پدر و فرزند بدین لطف و عنـایت حق سپاس فراوان گفتنـد!. پس خـدای تعـالی قربانیی بعنوان فـدیه نزد ابراهیم فرسـتاد و ابراهیم چون آن کارد را که بگلوی اسماعیل کارگر ندید بر گردن قربانی کشید فورا ببرید و خون

(______________________________)۱)- سوره‌ی صافات، آیـات ۱۰۱ و ۱۰۲. (۲)- سوره‌ی صافات، آیات ۱۰۵ و ۱۰۶. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۸۹ از گلوی او جاری گردید. از آن زمان سـنت قربانی جاری شد و مسـلمانان نیز هر سال در آن سنت شرکت میکنند تا ماجرای اسماعیل را بیاد آرند و لطف خدای را سپاس گزارند. پس از این جریان، ابراهیم فرزند خود را وداع گفت و بدیار خود بازگشت و بعدها گاهگاهی بدیدار وی میرفت، تا اینکه بفرمان حق مأمور بنای کعبه در محل اقامت فرزند خود گشت و با کمك اسـماعیل بنای آن خانه را که جایگاه فرشـتگان و قبله‌ی موحدین جهان و شـمع فروزان مجمع خدا پرسـتان است بپایان برد. ابراهیم پس از صد و هفتاد و پنج سال زندگانی پر افتخار، بسـرای جاودانی شـتافت، و اسـماعیل و اسـحاق او را در باغ عفرون بن صرصـر کنار آرامگاه ساره بخاك سپردنـد و مدفن او اکنون شهر خلیل نام دارد. سَلامٌ عَلى إِبْراهِيمَ «۱» «درود پروردگار بر ابراهیم باد!».

آدم-

*** آدم- خداوند بزرگ ابتدا زمین را در مدت دو روز بیافرید و در آن کوههای استوار قرار داد. «۲» و چون زمین بایر بود از آب هر چیز را حیات بخشید «۳» و در مدت چهار روز خوردنی‌ها و نیازمندی‌های سـکنه‌ی آنرا تقدیر کرد «۴» و بعد از آن آسمان را از ماده‌یی دودی شکل ایجاد کرد و در آن نیرها را قرار داد تا بر زمین روشنائی دهند. «۵» خداوند در آسمان دو نیر بزرگ ایجاد کرد، یکی نیر اعظـم برای سـلطنت روز و دیگری نیر اصغر برای سـلطنت شب و نیز سـتارگان دیگر آفریـد تـا بر زمین روشـنائی دهنـد، و سلطنت نمایند بر روز و بر شب؛ و روشنائی را از تاریکی جدا سازند. و سپس جانورانی در آبها آفرید و

(______________________________)۱)- سوره‌ی صافات، آیه ۱۰۹. (۲)- سوره‌ی فصلت، آیه ۸ و صدر آیه ۹. (۳)- سوره‌ی انبیاء، ذیل آیه ۳۱. (۴)- سوره‌ی فصلت، ذیل آیه ۹. (۵)- سوره‌ی فصلت، صدر آیه ۱۰ و وسط آیه ۱۱، و سفر پیدایش، باب اول. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۹۰ پرندگان را ایجاد کرد تا بر بالای زمین در آسـمان پرواز کننـد پس خداونـد جانوران را برکت داد و زمین را رونق بخشـید! سـپس اراده‌ی خداونـد تعالی بر آن تعلق گرفت که آدم و فرزنـدان وی را پدیـد آورد تا در زمین ساکن شونـد و بر ماهیان دریا و پرنـدگان آسـمان و بهائم و بر تمامی زمین و همه‌ی حشـراتیکه بر زمین می‌خزنـد حکومت نماینـد. «۱» پس فرشـتگان خـود را گفت که در زمین مخلوق جدیـدی پـدید خواهم آورد که خلیفه‌ی من در آنجا باشد. فرشـتگان چون خود را شایسـته‌ی منصب خلافت در زمین می‌دانسـتند و اولویت خود را ثابت می‌شـمردند بر سبیل پرسـش نه اعتراض، گفتنـد: آیا در زمین کسـی را میآفرینی که در آن فساد کنـد و خونریزی نمایـد؟!، در صورتیکه ما ترا تسبیح میگوئیم و سـتایش میکنیم و مقدس می‌داریم!. پروردگار آنانرا پاسخ داد که من چیزی را می‌دانم که شـما بر آن آگاه نیستید!. وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ. «۲». «هنگامی که گفت پروردگار تو، مر فرشـتگانرا: همانا من پدیدآورنده‌ام در زمین خلیفه‌یی. گفتنـد: آیا پدیـد می‌آوری در آن کسـی را که فساد کند در آن و بریزد خونها را؟، ما تسبیح می‌کنیم بسـتایش تو و مقدس می‌داریم ترا!. گفت: همانا من میدانم آنچه را که شـما نمی‌دانید.» پس خداوند آدم را از خاك زمین بسرشت و در بینی وی

روح حیات دمید و آدم نفس زنده شد و نیز باغی در عدن بطرف مشرق غرس نمود و آدم را در آنجا گذاشت و در آن باغ درختان خوشنما و خوش خوراک برویانید، همچنین درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را قرار داد و بفرمان وی نهری از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند و از آنجا بچهار شعبه منقسم شد که نام آنها عبارت بود از: (__________ ۱)- اقتباس از سفر پیدایش، باب اول. (۲)- سوره‌ی بقره، آیه ۲۸. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۹۱ فیشون که تمام زمین حویله را که در آنجا طلاست احاطه میکند و طلای آنزمین نیکوست و در آنجا مروارید و سنگ جزع یافت می‌شود. و جیحون که تمام زمین کوش را احاطه میکند. و حدقل که بطرف شرقی آشور جاریست. و فرات خداوند آدم را مأمور حفاظت آن باغ نمود و باو فرمود که از تمام درختان باغ هر چه خواهی بخور! ولی زنهار بدرخت حیات و معرفت نیک و بد نزدیک نشوی! «۱» و بعد نامها و راز های مخلوقات زمین را بوی آموخت و سپس مخلوقات زمین را بفرشتگان عرضه کرد و برای بزرگ داشت آدم، بآنان گفت: اگر راست میگوئید نامها و رازهای ایشانرا بمن باز گوئید؟!. فرشتگان در پاسخ فرو ماندند و گفتند که پروردگارا، منزهی تو و ما را دانشی نیست جز آنچه تو بما آموخته‌یی!. پس خدای تعالی آدم را فرمود که ایشانرا از نامها و رازهای مخلوقات خبر ده!، آدم آنان را خبر داد، و بدینوسیله جایگاه خلاقهٔ اللهی خود را آشکار ساخت!. بعد از این امر، خداوند فرشتگانرا فرمان داد تا جملگی بر آدم سجده کردند و تنها شیطان از فرمان خدا سر پیچید و گفت که من از گوهر درخشان آتش آفریده شده‌ام و بآدم که از گوهر تیره خاک پدید آمده است سجده نخواهم کرد. پروردگار بزرگ بعلت این نافرمانی، شیطان را از بهشت بیرون راند و از درگاه خود طرد کرد. شیطان از خدای خود مهلت خواست که تا روز بازپسین زندگانیش را دوام بخشد، و خدای تعالی درخواست او را پذیرفت. پس شیطان گفت: اکنون که مرا از درگاه خود راندی، در سر راه آدم و فرزندان وی کمین خواهم کرد و آنانرا بگمراهی و ضلالت خواهم کشید!. ایزد متعال او را گفت که بآن راهی (__________ ۱)- اقتباس از سفر پیدایش، باب دوم. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۹۲ که گزیده‌یی برو!، و این را نیز بدان که عقاب و حساب تو سخت خواهد بود!، و این را نیز بدان که تسلط تو بر بندگان حقیقی من هرگز امکان نخواهد داشت زیرا که توکل بر من، آنان را از وسوسه‌های تو در امان نگاه خواهد داشت!. إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ وَ كَفى بِرَبِّكَ وَكِيلًا. «۱» «همانا بندگان من نیست مر ترا بر ایشان تسلطی، و بس باشد پروردگارت وکیل.» پس خدای تعالی اراده‌اش بر این تعلق گرفت که برای آدم همدمی فراهم سازد، بدین منظور او را بخوابی گران برد و یکی از دنده‌هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد و از آن دنده که از وی گرفته بود زنی ساخت و نزد آدم فرستاد. آدم گفت: همانا اینست استخوانی از استخوان من و گوشتی از گوشت من از این سبب نساء نامیده گردید زیرا که از انسان گرفته شد «۲»، و بعدها آدم او را حوا نامید زیرا مادر جمیع زند- گانست «۳». پروردگار آدم و حوا را از پیروی شیطان و پذیرش سخنان او و نزدیکی با وی نهی فرمود، لیکن بالاخره شیطان آندو را بلغزانید «۴» و آنانرا بخوردن میوه‌ی درخت معرفت نیک و بد تشویق و ترغیب کرد و آنان از میوه‌ی آن درخت بخوردند، آنگاه چشمان هر دوی ایشان باز شد و دانستند که عریان هستند پس برگهای انجیر را بهم متصل کردند و ساتر خویش ساختند. پس از این ماجرا، خدای بزرگ آنانرا سرزنش و توبیخ کرد و فرمود که مگر شما را آگاه نساخته بودم از فریب و مکر شیطان؟! چگونه فرمان مرا اجرا ننمودید و مطیع وی گشتید؟. آدم و حوا از کرده‌ی خود پشیمان بودند و ملتمسانه از درگاه احدیت تقاضای عفو و آمرزش کردند، خدای تعالی توبه‌ی آنانرا قبول کرد ولی اجازه (__________ ۱)- سوره‌ی اسراء، آیه ۶۷. (۲)- اقتباس از سفر پیدایش، باب دوم. (۳)- سفر پیدایش، باب سوم. (۴)- سوره‌ی بقره، صدر آیه ۳۴. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۹۳ ماندن در باغ عدن را بآنان نداد و آندو را فرمان خروج از آنمکان داد. و

بایشان گفت که بسبب عمل خود زمین را ناپاک کردید و از این نظر تا پایان عمر برنج اندر خواهید بود و با مشقت و بعرق پیشانی نان خواهید خورد تا هنگامیکه بخاک باز گردید، زیرا سرشت شما از خاک است و عاقبت بخاک باز خواهید گشت!، فرزندان شما هم چنین سرنوشتی دارا خواهند بود «۱». و نیز آنان را از فتنه و دشمنی شیطان آگاه ساخت و فرمود که زنهار فریب شیطان را مخورید!. و سپس خدای تعالی راه و رسم زندگانی در زمین را بآدم آموخت و و ایشان را گفت که در این مرحله‌ی جدید زندگانی دو راه در پیش دارید یکی راه هدایت و دیگری راه ضلال، و آنانکه پیروی کردند راه هدایت را بر آنان هرگز از وسوسه‌ی شیطان بیمی نیست لیکن آنانکه راه ضلال را پیمودند اهل آتش و عذاب جاویدان خواهند بود. قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْها جَمِیعاً فَإِمَّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنِّی هُدیً فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ. وَ الَّذِینَ کَفَرُوا وَ کَذَّبُوا بِآیاتِنا أُولئِکَ أَصْحابُ النَّارِ هُمْ فِیها خالِدُونَ «۱». «گفتیم فرو شوید از آن همگی! پس اگر آید بشما از من هدایتی آنکه پیروی کرد هدایت مرا، پس نیست بیمی برایشان و نه ایشان اندوهناک شوند. و آنانکه کافر شدند و تکذیب کردند به آیت‌های ما، آنان اهل آتشند و در آن جاودانند!» شیخ نجم الدین رازی در کتاب مرصاد العباد در مورد اخراج آدم و حوا از بهشت میگوید: آدم چون در جمال حوا نگریست، بشاهد بازی در آمد و صفت شهوت غالب شد، انس حضرت نقصان پذیرفت، چون ابتلاء شجره در میان آمد، ابلیس او را فریفت. در حال غیرت حق تافتن آورد (______________ ۱)-

اقتباس از سفر پیدایش، باب سوم. (۱)- سوره‌ی بقره، آیه ۳۶ و ۳۷ کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۹۴ که: نیم روزت در این بهشت بگذاشتم و حجب فرو گذاشتم، بغیر من مشغول گشتی و از شجره بخوردی! اگر خود یک روزت تمام بگذارم یکبارگی ما را فراموش کنی و ما را یاد ناری!. ای آدم، از بهشت بیرون! و ای حوا، از وی جدا شو! ای تاج، از سر آدم برخیز! ای حوله، از تن حوا دور شو ای حوران بهشت، آدم را بر دف دو رویه بزنید!.

ارسطو-

*** ارسطو- ارسطو (ارسطالیس) در سال ۳۸۴ پیش از میلاد در مقدونیه متولد گردید. پدرش طبیب مخصوص پدر فیلیپ مقدونی بود، ارسطو از سن ۱۸ تا ۴۰ سالگی نزد افلاطون شاگردی کرد و از شاگردان برجسته‌ی افلاطون بشمار میرفت، پس از مرگ استاد بدعوت فیلیپ پادشاه مقدونیه بتعلیم و تربیت اسکندر پسر وی پرداخت و بعد از آنکه اسکندر بتخت نشست بآتن آمد و در مرکز لوکایون که نزدیک شهر آتن بود و گردشگاه عمومی بشمار میرفت بتدریس و تهذیب اخلاق جوانان مشغول شد، و چون ضمن گردش تدریس میکرد از این رو حکمت وی را مشاء و پیروان او را مشائی گویند. «۱» پس از آنکه اسکندر فوت کرد و آتنی‌ها علیه مقدونیان علم طغیان بر افراشتند، ارسطو ناچار از آتن فرار کرد و در سال بعد یعنی ۳۲۰ پیش از میلاد در گذشت.

افلاطون-

*** افلاطون- افلاطون در سال ۴۲۷ پیش از میلاد متولد شد. در سن ۱۸ سالگی بمکتب سقراط داخل گردید و ده سال متوالی بتحصیل حکمت و استماع مناظرات استاد، اشتغال ورزید. پس از مرگ سقراط چون ثروت بسیار داشت بمسافرت پرداخت و ضمن سفرهائیکه بمصر و سیراکوز و سایر کشورها کرد معلوماتی کسب نمود و آنرا با آنچه (______________ ۱)- حکمت مشاء یا فلسفه‌ی ارسطو

را در قسمت اصطلاحات علمی و فلسفی شرح خواهم داد. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۹۵ نزد سقراط آموخته بود توأم ساخت. بالاخره در سال ۳۸۸ پیش از میلاد بآتن بازگشت و باغی را که در خارج شهر داشت برای ترویج عقاید خود برگزید و اندک اندک پیروان زیادی بدور خود جمع کرد و چون این باغ در محلی بنام آکادمیا واقع شده بود از این نظر

افلاطون و پیروانش را اغلب بنام آکادمیان Academicien میخوانند. بطور کلی آنچه که ما از احوال و عقاید سقراط می‌دانیم از روی نوشته‌های افلاطون است و تا کنون کسی نتوانسته بدرستی معلوم نماید که کدام قسمت از تحریرات افلاطون متن اصلی تعلیمات سقراط است و کدام قسمت نظرات شخص اوست. از جمله تألیفات مهم افلاطون که شامل نظرات اجتماعی وی است کتاب جمهوریت میباشد. بطور کلی روش افلاطون «جمع میان طریقه‌ی استدلال و تعقل و قوه‌ی شاعری و تخیل است» «۱» و باید دانست که در فلسفه‌ی افلاطون، تخیل مقام مهمتری را داراست. افلاطون میگوید: حقیقت اصلی فلسفه عبارتست از فرورفتن در خود و شناختن عالم مثل. و میگوید: محسوسات عبارتند از اموری غیر حقیقی و فانی، و بعکس معقولات اموری حقیقی و اصیل و باقی و مجرد هستند. و نیز برای وجود دو عالم قائل است: ۱- عالم مثل Ideas یا عالم معقولات. ۲- عالم اشیاء یا عالم محسوسات و و اشباح. عالم مثل عالمی است حقیقی و باقی که انسان تنها بقوه عقل و قدرت تعقل بر آن علم حاصل میکند. عالم اشیاء عالمی استکه دارای حقیقت و استقلالی نیست و بمنزله‌ی سایه و شبح و مثل میباشد، و دنیای مادی که در آن زندگی میکنیم مجازی است نه حقیقی (________________، ۱)- سیر حکمت در اروپا. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۹۶ فنا پذیر است نه ابدی، گذرنده است نه پایدار، و تنها معقولات ابدی و پایدار و حقیقی هستند «۱»

ایوب-

*** ایوب- در حدود یکقرن پیش از ابراهیم خلیل، مردی در سرزمین عوض میزیسته که با وجود داشتن ثروت فراوان، ایام عمرش را در عبادت قادر متعال و کمک بینوایان و درماندگان صرف می‌نمود و در محافل روحانیان و جمع فرشتگان از ایمان راسخ و عبادت کامل وی سخن می‌رفت و درودش می- فرستادند. این نمونه‌ی تقوی و مظهر خدا شناسی، ایوب نام داشت «۲» شیطان که هر لحظه در کمین صالحان نشسته تا هنگام فرصت بسیاه چال گمراهی سرنگونشان سازد، کمر بست تا ایوب را از راه حق باز دارد و بضلالت اندازد، لیکن هیهات! پس بسراغ ایوب رفت و وی را مردی پارسا و با ایمان یافت که پیوسته بذکر حق مشغول و هر لحظه بانفاق و امداد درویشان و خویشان کمر بسته است. شیطان کوشش بسیار نمود تا شاید وی را براه خلاف کشد لیکن نه تنها سودی نبرد بلکه صد چندان بر خشمش افزون گردید. بدین سبب بحضور پروردگار شتافت و عرض کرد: بنده‌ی تو ایوب نه ترا بخاطر رسیدن بتو و از روی خلوص، عبادت و تقدیس میکند بلکه بخاطر آن نعمتهائیست که باو ارزانی داشته‌یی، بیا این نعمت فراوان را از وی سلب کن تا خود ببینی که چگونه تغییر خواهد یافت و دلش از اطاعت و زبانش از ذکر تو باز خواهد ایستاد! خدای تعالی فرمود: آگاه باش که بنده‌ی من ایوب دارای ایمانی راسخ است و مرا تنها بخاطر من ستایش میکند! و برای اینکه این مطلب بر تو آشکار شود ترا بر مال وی مسلط کردم تا هر چه خواهی بکنی!. (________________۱)- برای اطلاع کامل از فلسفه‌ی افلاطون باثر دیگر مصحح بنام بررسی فلسفه‌ی یونان باستان مراجعه فرمائید. (۲)- اقتباس از کتاب ایوب، باب اول. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۹۷ شیطان مسرور شد و دست در مال و مکنت ایوب برد و بکمک یاران خود در مدتی اندک، ایوب را بینوا ساخت و در انتظار پیروزی نشست. چون مدتی گذشت و عکس العملی ظاهر نشد خود را بصورت انسانی ساخت و بنزد ایوب رفت و ویرا گفت که همه‌ی دارائیت از میان برفت و از املاک و احشام دیگر چیزی باقی نمانده، حال چه میکنی و این چه بود که خدای با تو کرد؟!. ایوب که ایمانش قویتر و اراده‌اش محکمتر و محبتش بخدا بیشتر از آن بود که از این حوادث ناچیز اندوهی بدل راه دهد، بشیطان پاسخ داد: آن اموال امانتی از سوی خدا نزد ما بود که اینک بخواست خودش باز پس گرفت، در هر حال او را سپاس میگویم که در ظل توجهاتش عمری را بخوشی گذرانیدیم. هرچه او خواهد خیر و خوشی است!. شیطان سرافکنده

و مبهوت از وی جدا گردید و با خود گفت نباید ناامید شد، و سپس بار دیگر بحضور حق تعالی شتافت و گفت: خداوندا! اگر چه ایوب در مقابل مصیبت تنگدستی صبر کرد و شکر نمود، لیکن او بفرزندان خود پشت گرم است و امید دارد که اموال از دست رفته را ایشان دوباره فراهم سازند و اگر فرزندان خود را نیز از دست بدهد حقیقت خود را آشکار خواهد ساخت! پروردگار او را فرمود که ترا بر فرزندان ایوب مسلط ساختم لیکن بدان که از این راه نیز سودی نخواهی برد!. شیطان اندکی امیدوار گردید و یاران خود را فرا خواند و بطرف قصر ایوب روان شدند و بالاخره فرزندان وی را نیز نابود ساختند!. چون شیطان از این کار فارغ شد، خود را بصورت انسانی ساخت و بسراغ ایوب رفت و گفت: ای ایوب! نبودی تا ببینی که چگونه فرزندانت جان میدادند و با چه زجری از این جهان رفتند؟ پاداش عبادتهای تو این بود که خدا عطا کرد؟!. ایوب در غم مرگ عزیزان خود سرشک از دیدگان بارید و سپس در جواب شیطان گفت: کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۹۸ ای مردا بدان که فرزندانم را خداوند بزرگ عطا فرمود و هم او باز پس گرفت و مرا نشاید که در کار او چون و چرا کنم!. «۱» شیطان این بار بی‌نهایت غضبناک گردید، پس با شتاب بسوی خداوند رفت و گفت: خداوندا! مال و مکنت و فرزندان ایوب فنا شد لیکن او صاحب نعمتی عظیم است که بخاطر آن هنوز ترا ستایش میکند و آن نعمت سلامتی است و اگر آنرا نیز از وی بازستانی حقیقت خود را آشکار خواهد ساخت!. پروردگار بزرگ برای اثبات بزرگی و جلال و شکیب فراوان ایوب، بشیطان فرمود: ترا بر بدن وی نیز مسلط ساختم لیکن زنهار که بر جان و عقل و زبان و دلش نزدیک نشوی!. شیطان شادان گردید و در مدتی اندک ایوب را ببستر بیماری افکند و رنجور و ناتوانش ساخت. مدتها گذشت و ایوب همچنان در بستر بیماری غنوده و بدنش نحیف و چهره‌اش زرد گشته بود و دوستان و آشنایان از اطرافش پراکنده گردیدند و تنها همسر مهربانش او را پرستاری می‌نمود و آنی از توجه باو غفلت نمیکرد و ایوب با اینهمه مصیبت و درد و رنجوری همه شب و در هر لحظه از ذکر حق غافل نبود و از صمیم قلب سپاس خدای تعالی میگذاشت. شیطان بد سیرت چون حمار در گل فرو ماند و خود را مغلوب این عظمت و ایمان دید، پس بتلاش افتاد و در دریای اندیشه غوطه‌ور گردید و پس از اندیشه‌ی فراوان و یاری پیروان و یاورانش، تصمیم گرفت آخرین روزنه‌ی امید ایوب را در زندگانی مسدود سازد و پاک درمانده‌اش کند، آری شیطان مصمم شد تا همسر ایوب را نیز بفریبد و از وی دور سازد. پس بسراغ همسر ایوب رفت و با وسوسه‌های خود وی را گمراه ساخت و زندگانی گذشته و آن جاه و جلال و فرزندان برومند و دوستان و آشنایان

(____ ۱)- اقتباس از کتاب ایوب، باب اول.

کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۲۹۹ را در برابر او مجسم ساخت و گفت با این همه مصائب که از سوی پروردگار بر تو و شوهرت وارد گردیده، باز هم شما او را ستایش و عبادت می‌کنید؟!. عاقبت وسوسه‌های شیطان در همسر ایوب کارگر افتاد و وی با قلبی آزرده و ناامید بسوی شوهر خود رفت و وی را استیضاح نمود که ای ایوب! چرا خداوند بزرگ بپاداش این همه عبادت ترا اینقدر عذاب می‌دهد؟ مال و ثروت ما فنا شد، فرزندان عزیزمان از دست رفتند، سلامتی و نشاط از تو دور گردید، دوستان و آشنایان از گرد ما پراکنده شدند، آخر این چه پاداش است و خدا چرا با ما چنین کرد؟!. ایوب در پاسخ همسر خود گفت: بدان که شیطان ترا گمراه ساخته و از راه حق براه حق ناشناسی در افکنده، وای بر تو اگر در مقام اعتراض برخواست خدا بر آئی و اگر وجود من باعث زجر و عذاب توست، از من دور شو و مرا بخود واگذار تا خدا آنچه خواهد و مشیت اوست برقرار سازد!. ایوب چون با وجود درد و رنجوری خود را تنها دید بحق پناه برد و پروردگار را مخاطب قرار داد و گفت: خداوندا! بیماری و تنهائی مرا فرا گرفته تو خود تنها یار من هستی پس مرا کمک کن. در اینجا آزمایش بزرگ این مظهر شکیبائی بپایان رسیده بود، پس ایزد متعال دعایش را اجابت فرمود و بسوی وی وحی فرستاد که پای خود را بزمین بکوب تا چشمه‌یی ظاهر شود و از آب آن چشمه بنوش و بدن خود را در آن شستشو ده تا تندرستی خود بازیابی!. وَ اذْکُرْ عَبْدَنا أَیُّوبَ إِذْ نادی رَبَّهُ أَنِّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَ عَذابٍ. ارْکُضْ بِرِجْلِکَ هذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ «۱» «و یاد کن بنده‌ی ما ایوب را، هنگامیکه خواند پروردگارش

را کـه مس کرد مرا شـیطان برنجی و عـذابی. (گفـتیم) بزن پـایت را بزمیـن، ایـن چشـمه‌ییست برای شـست و شـو، سـرد (____ ۱)- سـوره‌ی ص، آیـات ۴۰ و ۴۱.

کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۰۰ است و آشامیدنی!.» پس ایوب فرمان حق را اجرا کرد و در مدتی اندک تندرستی و نشاط خود را باز یافت. در این هنگام همسر ایوب که از تشدد وی نرنجیده و از پرستاری دست نکشیده بود بسراغ او آمد تا در پرستاری و نگهداری وی بکوشد، همین که چشمش بایوب افتاد وی را جوانی تندرست یافت، در آغاز تصور کرد اشتباه کرده است ولی ایوب وی را از ماجرا آگاه ساخت، پس هر دو شکر خدای بزرگ بجای آوردند. پس خدای تعالی در مقابل این صبر و ایمان ایوب، دو چندان ثروت پیشیش و نیز فرزندانش را بوی باز گردانید و بعد فرزندان پاک سرشت دیگری نیز بوی عطا فرمود. و بعد از آن ایوب صد و چهل سال زندگانی نمود و پسران خود و پسران پسران خود را تا پشت چهارم دید پس پیر و سالخورده شده وفات یافت «۱». وَ وَهَبْنا لَهُ أَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَ ذِكْرى لِأُولِي الْأَلْبابِ «۲». «پاداش دادیم او را، کسانش را و مثلشانرا با ایشان (اینست) رحمتی از ما و پندی مرصاحبان خردها را»

باقر علم-

*** باقر علم- حضرت امام محمد باقر علیه السلام پنجمین پیشوای شیعیان میباشد. نام آن امام محمد و لقب مشهور وی باقر و کنیت ایشان ابو جعفر است. پدر بزرگوارشان، حضرت امام زین- العابدین علیه السلام، چهارمین پیشوای شیعیان، و والده ماجده ایشان، فاطمه بنت الحسن بن علی بن ابیطالب بود. در مورد ولادت آن حضرت اقوال مختلف موجود است. شیخ کلینی در کتاب اصول کافی، تاریخ ولادت ایشان را سال ۵۷ هجری قمری نوشته است. و عیسی اربلی در کتاب کشف الغمهٔ، ولادت آن حضرت را سوم صفر سال ۵۷ (____ ۱)- کتاب ایوب، باب چهل و دوم. (۲)- سوره‌ی ص، آیه ۴۲. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۰۱ هجری قمری ذکر کرده است. و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب، تاریخ تولد آن امام را سوم صفر ۵۷ هجری قمری مذکور داشته. و صاحب کتاب تذکرهٔ الائمه، تاریخ ولادت آن حضرت را پنجم رجب سال ۵۷ هجری قمری نوشته است. و صاحب کتاب روضهٔ الصفا ولادت آن امام را پنجم رجب سال ۵۷ هجری قمری ذکر کرده است. و شیخ مفید در کتاب ارشاد تاریخ ولادت آن حضرت را سال ۵۷ هجری قمری نوشته است. و بطور کلی آنچه از این اخبار مستفاد میگردد اینست که ولادت آن حضرت در ماه صفر یا ماه رجب سال ۵۷ هجری قمری در مدینه روی داده است. و وفات آن امام، بقول شیخ کلینی در کتاب اصول کافی و شیخ مفید در کتاب ارشاد و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب، در سنه ۱۱۴ هجری قمری اتفاق افتاده است. وی بفرمان هشام بن عبد الملک و بوسیله‌ی ابراهیم بن ولید بن یزید بن عبد الملک بقتل رسید. و قبر شریف آن حضرت در بقیع در قبه‌ی عباس بن عبد الملک در جنب قبر پدر بزرگوار و عم ارجمندش امام حسن علیه السلام، واقع است. حضرت امام محمد باقر علیه السلام دارای اخلاقی حمیده و فضایل ستوده و طبعی بلند و مقامی ارجمند بود و در علم دین و قرآن و سنت و آثار فنون و آداب، یگانه‌ی زمان خود بود و میان اهل فضل و دانش مرتبه‌ای عالی و جایگاهی رفیع داشت. وی «بر همه‌ی برادران بلکه بر جمله‌ی جهانیان در تمامت اوصاف و مراتب و مقامات برتری و بزرگتری و مزیت داشت و نزد خاصه و عامه در عظمت قدر و رفعت پایه بر همگان پیشی بودش و بآن میزان و مقدار علم دین و آثار و سنت و علم قرآن و سیرت و فنون آداب که از آن حضرت جلوه‌ی ظهور گرفت از احدی از آحاد اناس بروز ننمود، و علم و فضل او بدرجه‌یی بود که بر جمله‌ی جهانیان برتری داشت و وجود مبارکش کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۰۲ ضرب المثل تمامت دانایان روزگار بود و شعرای بلاغت آثار، و بلغای فصاحت شعار، نام مبارکش را زینت دفاتر و اشعار خود میساختند.» «۱» چنانکه قرطبی گوید: یا باقر العلم لا-اهل التقی و خیر من لبی علی الاجبل و مالک بن اعین جهنی گوید اذا طلب

الناس علم القرآن کانت قریش علیه عیالا و ان قیل این بن بنت النبی نلت بذاک فروعا طوالا نجوم تهلل للممدلجین جبال تورث علما جبالا

با یزید–

با یزید– با یزید بسطامی قدس سره، از بزرگان طایفه‌ی صوفیه و راهنمایان طریقت تصوف است. نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است. جد وی زرتشتی بوده و مسلمان شده و از نزدیکان احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ رازی است. وی در سال ۲۶۱ هجری قمری به سرای جاودانی شتافته است.

بو علی سینا–

اشاره

*** بو علی سینا– ابو علی حسین بن عبد الله بن حسن بن علی بن سینا ملقب بشیخ الرئیس و شرف الملک و حجهٔ الحق که نزد اروپائیان اویسن Avicene نامیده میشود، در حدود سال ۳۷۰ هجری قمری در قریه‌ی خرمیثن از توابع بخارا متولد گردید. نام پدر وی عبد اللّه و نام مادرش ستاره بود. پدر وی از مردان اهل فضل و عمال دیوان بود و بپرورش فرزند خود علاقه‌ی بسیار داشت. وی علوم ادبی و ریاضی و فقه را نزد استادان مختلف و ریاضیات و منطق را نزد ابو عبد اله ناتلی آموخت در سن دوازده سالگی توانست مطابق فقه ابو حنیفه فتوی دهد، پس بتحصیل علم طب نزد ابو منصور بن نوح العمری پرداخت و فلسفه اولی ارسطو را بیاری کتاب اغراض کتاب مابعه الطبیعه ابو نصر فارابی را مطالعه و درک نمود. (____ ۱)– ارشاد شیخ فقید رحمه اللّه.

کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۰۳ در حدود هیجدهمین مرحله‌ی گانی خود بمعالجه‌ی امیر نوح بن منصور سامانی که بسختی بیمار شده بود پرداخت و در آن امر توفیق یافت و نزد وی منزلت و تقرب بسیار حاصل کرد و در ازای این خدمت از امیر درخواست کرد که او را اجازه دهد تا از کتابخانه‌ی بزرگ سلطنتی استفاده نماید و نوح بن منصور موافقت کرد و چندی نگذشت که کتابخانه طعمه‌ی حریق گردید. بعضی میگویند ابن سینا شخصا اقدام بآتش زدن کتابخانه نموده است تا کسی بعد از وی بر کتبی که وی مطالعه نموده بود، دست نیابد. پس از وفات امیر نوح بن منصور و انقواض دولت سامانی، ابن سینا بخوارزم سفر کرد و نزدیک به ده سال در آن دیار زیست نمود و بتحقیق و تألیف پرداخت. پس از آن مدتی در ترکستان و خراسان سرگران بود تا بالاخره در گرگان رحل اقامت افکند و بمعالجه بیماران پرداخت. چندی بعد بری رفت و مجد الدوله دیلمی را که ببیماری مالیخولیا دچار بود معالجه کرد و ضمنا رساله‌ی معاد را برای وی نوشت، و بعد از آن دیار بهمدان نزد شمس الدوله برادر مجد– الدوله سفر کرد و مرض قولنج وی را درمان بخشید و بوزارت آن امیر نایل آمد و مدت شش سال در این مقام باقی بود و سپس از وزارت معزول گردید و مدتی در تواری و انزوا گذرانید تا اینکه در اواخر عمر بوزارت علاء الدوله پسر کاکویه رسید و نیز سمت مشاور علمی و ادبی و طبیب مخصوص وی را یافت، و در این مدت در روزهای مخصوص در مجمعی متشکل از دانشمندان که بامر علاء الدوله گرد میآمدند حاضر میگشت و با ایشان بمباحثات علمی و فلسفی میپرداخت، پس از چندی در سفری که همراه علاء الدوله بهمدان رفت بمرض قولنج مبتلا گردید و بعلت همین بیماری در حدود سال ۴۲۸ هجری قمری در آنشهر بدرود حیات گفت و بخاک سپرده گردید. بر سنگ قبر این حکیم بزرگ ایرانی کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۰۴ اشعار زیر حک گریده است. حجهٔ الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شصا کرد کسب جمله علوم در

تکز کرد این جهان بدرود ابن سینا در حکمت و طب دارای مقامی والاست و کتب طبی او و بخصوص قانون وی تا قرن هیجدهم میلادی در دانشگاههای اروپا تدریس میگردید. آثار مهم این فیلسوف و طبیب بزرگ عبارتند از: ۱- شفا- که بمنزله‌ی دائرهٔ المعارف فلسفی است. و شامل منطق و طبیعیات و الهیات و ریاضیات میباشد. ۲- نجاهٔ که خلاصه‌یی از کتاب شفا است. ۳- قانون که از کتب بزرك طبی است و بطوریکه قبل گفتیم تا قرن هیجدهم میلادی در دانشگاههای اروپا تدریس میگردید. این کتاب شامل پنج قسمت است: قسمت اول- کلیات. قسمت دوم- ادویه مفرده. قسمت سوم- امراض مخصوصه‌ی اعضاء. قسمت چهارم- امراض عمومی بدن قسمت پنجم- ادویه مرکبه. ۴- اشارت و تنبیهات در منطق و حکمت که نماینده آخرین نظرات حکیم میباشد. ۵- دانشنامه علائی که بنام علاء الدوله پسر کاکویه نوشته است و در این کتاب حکیم آشنائی کامل خود را بزبان فارسی کاملا نشان داده حتی اصطلاحات علمی بفارسی سره بکار برده است. ۶- حکمت المشرقیه که حاوی آخرین نظرات و آراء شخصی حکیم بوده است و متأسفانه بجز مقدمه و قسمتی از منطق چیزی از آن بما نرسیده است. کتابهای مذکور از تألیفات مهم حکیم بشمار میروند و غیر از کتب فوق در حدود یکصد جلد اثر دیگر از حکیم باقیمانده است که در حدود بیست جلد کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۰۵ از آن آثار در امور طبی «۱» و بقیه در حکمت «۲» و ادبیات «۳» است.

نظرات فلسفی ابن سینا

نظرات فلسفی ابن سینا بطوریکه قبلا بیان شد، حکیم کتابی بنام حکمت المشرقیه داشته است که حاوی آخرین نظرات و آراء شخصی حکیم بوده است و متأسفانه از بین رفته، از کتب دیگر ابن سینا، تنها میتوان فلسفه‌ی مشائین یعنی پیروان ارسطو را استفاده کرد و در این صورت حکیم شارح نظرات ارسطو بوده است، ولی باید دانست که این فیلسوف بزرك نبوغ عجیبی در این راه بکار برده و مشکلات بسیاری را آسان کرده است و گاهی نظرات مشائیین را اصلاح کرده است، بطور کلی ابن سینا میگوید، موجودات دو قسم هستند، اول واجب الوجود که عدم بر او محال است و علت اول است، دوم ممکن الوجود که عدم جایز است بر او عارض شود. و ممکن را مرکب از وجود و ماهیت میداند و ماهیات را بجوهر عرض تقسیم میکند. و جوهر را شامل پنج قسمت میداند که عبارتند از: جسم و دو جزء آن هیولی و صورت، و عقل و نفس. و عرض را شامل نه قسمت میداند که عبارتند از: کم، مانند عدد و سطح و حجم، کیف، مانند رنك و بو و مزه و حالات نفسانی. این، مانند بودن در خیابان. متی، مانند اینکه بگوئیم حافظ در قرن هشتم هجری میزیسته. اضافه، مانند نسبت پدر بپسر و عکس آن، وضع، مانند خوابیده، نشسته. فعل، مانند ساختن بنا خانه را. انفعال، مانند ساخته شدن خانه (____. ۱)- مانند رساله‌ی نبض، رساله‌ی قلب. (۲)- مانند رساله‌ی نفس، رساله‌ی معراجیه، رساله‌ی اسرار نبوت، رساله‌ی جوهر و عرض (۳)- مانند قصه‌ی سلامان و ابسال. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۰۶ ملك یا جده، مانند نسبت انسان بلباسی که بر تن دارد. و نیز بنظر وی در ایجاد هر موجود چهار علت دخالت دارند که بقرار زیر میباشند: ۱- علت مادی. ۲- علت صوری. ۳- علت فاعلی. ۴- علت غائی. مثلا در مورد لباس، پارچه علت مادی و صورت لباس علت صوری و دوزنده علت فاعلی و پوشیدن لباس و استفاده از آن علت غائی است. و نیز حکیم میگوید: آدمی دارای نفس ناطقه میباشد و نفس ناطقه مجرد است «۱» و عقل آدمی دو جنبه دارد یکی عقل نظری و دیگری عقل عملی. عقل نظری که همان نفس ناطقه است شامل چهار مرحله است: ۱- عقل بالهیولی و آن استعداد دانائی است و انسان هنگام تولد آنرا داراست. ۲- عقل بالفعل و آن مرحله‌ی ظهور استعداد و خردمندی است که انسان سود و زیان خود را تشخیص می‌دهد. ۳- عقل بالملکه و آن مرحله‌ییست که آدمی دانش اندوخته و نیروی تمیز بین نیك و بد را دارا میگردد و آن دانش در نفس او ثابت میگردد. ۴- عقل مستفاد و آن مرحله‌ییست که از راه ریاضت و تهذیب نفس حاصل میگردد و انسان بوسیله‌ی آن با عقل فعال ارتباط برقرار میکند و هر لحظه از آن کسب فیض مینماید. و نیز عقل عملی قوه‌ییست

برای نفس که مبدء تحریک نیروی شوقیه است بآنچه که اختیار میکند از امور جزئی (____________ ۱)- ارسطو قایل باتحاد کامل نفس و بدن بود لیکن ابن سینا این اتحاد را کامل نمیدانست و معتقد بود که اتحاد نفس با بدن باین اعتبار که نفس صورت نوعی بدن و کمال آنست و بوسیله‌ی آن اعمالی که جنبه‌ی مادی دارند انجام میدهد مسلم است، لیکن باین اعتبار عین حال میتواند بدون کمک بدن کارهائی انجام دهد (مانند درک معقولات) و پس از مرک بدن، زنده و باقی بماند، مجزا از بدن میباشد. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۰۷ از جهت یک غایت خیالی. بعقیده‌ی ابن سینا پیامبران دارای عقل مستفاد هستند و نبوت عبارتست از اتصال تام بعقل فعال که خارج از نفس است.

نظرات عرفانی ابن سینا

نظرات عرفانی ابن سینا با مطالعه‌ی رساله‌های نبوت و معراجیه و اسرار الصلواة و برخی رساله‌های دیگر ابن سینا چنین مستفاد میگردد که حکیم بتصوف تمایل داشته است. و نیز معتقدات وی درباره‌ی عقول و دخالت آنها در چگونگی حصول معرفت و وصول بحق تعالی، جنبه‌ی عرفانی فلسفه‌ی وی را آشکار مینماید. حکیم در مورد حصول معرفت و رسیدن بحق میگوید که هر چند برای رسیدن بحق شوق و حال مفید است لیکن کافی نیست، و باید تعلیم هم در کار باشد تا نفس استعداد کامل برای اتصال بعقل فعال پیدا کند. و دیگر اینکه رسیدن بحق، اتحاد و یگانگی نیست، زیرا اتحاد عاقل و معقول محال است مگر هنگامیکه نفس ذات خود را درک میکند. و نیز زمانیکه نفس قابلیت وصول بحق را پیدا کند این رسیدن خواه ناخواه انجام میپذیرد. «۱» بطور کلی طریق سیر و سلوک ابن سینا تعلم و تعقل میباشد.

ابن سینا و دین اسلام

ابن سینا و دین اسلام حکیم همیشه سعی کرده است که فلسفه‌ی یونان را با مبادی شریعت اسلام سازگار نماید و بدین منظور در کتب فلسفی خود بتطبیق دین و فلسفه پرداخته است و نیز رساله‌هائی بخصوص در این موضوع نوشته است، مانند رساله‌ی اسرار الصلواة و رساله‌ی معراجیه و رساله‌ی اسرار نبوت و رساله‌یی در موضوع حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه، و نیز برخی از سوره‌های کتاب مجید را بسبک فلسفی تفسیر کرده است مانند تفسیر سوره‌ی حجر و تفسیر سوره‌ی اعلی و تفسیر سوره‌ی اخلاص (____________ ۱)- در این سه مورد، طریقت تصوف نظرات دیگری دارد که در قسمتهای آینده ذکر خواهد شد کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۰۸ بطور خلاصه ابن سینا بزرگترین فیلسوف و حکیم ایران است و درباره‌ی او و فلسفه و عقاید وی هر چه تحقیق بعمل آید کم است.

تقی-

*** تقی- حضرت امام محمد تقی علیه السّلام نهمین پیشوای شیعیان میباشد. نام آن امام محمد و کنیه‌اش ابو جعفر و لقبش تقی و جواد است. پدر بزرگوارشان حضرت علی بن موسی علیه السلام هشتمین پیشوای شیعیان بود ولادت با سعادتش در روز پانزدهم رمضان و یا یازدهم رجب سال ۱۹۵ هجری قمری، و وفات آن حضرت در روز یازدهم و یا آخر ذیقعده سال ۲۲۰ هجری قمری در سن بیست و پنج سالگی روی داد و مدفن آن بزرگوار در شهر کاظمین نزدیک بغداد است. مأمون خلیفه‌ی عباسی پس از وفات حضرت علی بن موسی آن حضرت را بخراسان دعوت کرد و مقدمش را گرامی داشت و با وجود اعتراض بزرگان بنی- عباس،

دختر خود ام الفضل را بازدواج او در آورد و از این نظر حضرت تقی در زمان مأمون بعزت و احترام بسیار زیست مینمود، تا اینکه پس از مأمون، معتصم خلیفه‌ی عباسی آن مرد بزرگوار را در بغداد زیر نظر قرار داد و بنا بر بعضی روایات وی را در سن بیست و پنج سالگی مسموم ساخت،

حافظ –

*** حافظ – شمس الدین محمد معروف بحافظ شیرازی از مفاخر شعرای غزل سرای ایران است و پس از سعدی نخستین شاعر بزرک فارسی بشمار میرود. چون قرآن را حفظ داشت وی را حافظ لقب دادند و نیز تخلص او بحافظ از این نظر است. ظهورش در زمان شهریاران آل مظفر است و شاه شجاع و شاه مظفر و شاه منصور را در اشعار خود مدح گفته است. کتاب عمده حافظ همان دیوان یا مجموعه‌ی غزلیات اوست که پس از مرگ او یکی از شاگردانش بنام گلندام آن را جمع و تدوین کرده است. حافظ بزرگترین شاعر غزلسرای ایران است، اشعار حافظ رنجها و مصائب و شکست‌های ایران را نقاشی کرده است، غزل‌های او نموداری کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۰۹ از اوضاع اجتماعی آنزمان است. حافظ در اشعار خود، زاهدان مردم فریب، واعظان بی‌عمل، صوفیان عابد نما و چاپلوسان و متملقانرا رسوا میکند و نیز ستمگریهای اشغالگران و پادشاهان و حکام آنزمان را که زندگی را بر مردم تلخ کرده بودند بخوبی نمودار میسازد: حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویز مکن چون دگران قرآنرا *** مبوس جز لب ساقی و جام می حافظ که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن *** می ده که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر میکنند *** براه میکده دوشش بدوش میبردند امام شهر که سجاده میکشید بدوش *** بوی بهبود ز اوضاع جهان میشنوم شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد *** حافظ در دوره فئودالیسم یا ملوک الطوایفی میزیست و تأثیر همان اجحافات و ستم‌گریها و نیرنگ‌بازیها بود که موجب پیدایش افکاری بلند و مترقی در مغز حافظ شیرازی گردید. حافظ را عده‌یی مرید عشق و باده میدانند، حتی نویسندگان و شعرای اروپائی نیز درباره‌ی حافظ اینطور فکر میکنند در صورتیکه غزل‌های حافظ آئینه‌ی تمام نمای زندگی انسانهای عصر اوست، لطفی که غزلهای حافظ دارد نشانه‌ی اینست که هر چه میگفته از درون سینه بر میخاسته و لاجرم در دلها مینشیند، خود رنج میکشیده و رنج دیگران را نیز درک مینموده است: ای دل صبور باش مخور غم که عاقبت این شام صبح گردد و این شب سحر شود *** حافظا غم مخور که شاهد بخت عاقبت پرده بر کشد ز نقاب *** با تمام شدن زندگی حافظ عمر غزل بپایان رسید، کوشش دیگران برای درک روحیه حافظ و بوجود آوردن آثاری نظیر آثار وی بیفایده است، زیرا که هر محیطی ذوق و عواطفی برابر با خود در افراد بوجود میآورد و محیط فعلی ما با کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۱۰ محیط حافظ تفاوت بسیار دارد.

حسین بن منصور حلاج –

حسین بن منصور الحلاج البیضاوی

حسین بن منصور الحلاج البیضاوی از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس. ابتدا بمطالعه‌ی حکمت پرداخت و نیز مدتی در مشرق ایران و آسیای میانه بسیاحت پرداخت و سپس ببغداد رفت. عقاید و سخنان او از قبیل انا الحق، مورد پسند طبقه‌ی قشری آنزمان نبود و بالاخره بد گمانی سیاسی و اغراض شخصی عده‌ای از درباریان مزید بر علت گردید و در نتیجه پس از تحمل آزار و رنج بسیار در سن ۶۴ سالگی بشهادت رسید. خلاصه‌ی عقاید وی بشرح زیر است ۱– انسان بهیچ نوع تصور و یا استدلال قادر نیست خدا را در فکر مجسم کند و یا حقیقت او را بیان نماید و یا مورد مقایسه قرار دهد. ۲– روح الهی که غیر مادی و جاودانی است

هنگامیکه با روح حیوانی انیس و همدم میگردد محدود میشود. ۳- وحدت با حق تنها از راه تسلیم برنج و درد امکان‌پذیر میگردد. ۴- اعمال پرهیزکارانه ممکنست جای عبادت را بگیرد.

حسن بن علی-

*** حسن بن علی- حضرت امام حسن المجتبی علیه السلام دومین پیشوای شیعیان میباشد. نام آن امام حسن و کنیه‌اش ابو محمد و لقبش مجتبی است. پدر بزرگوارشان حضرت امام علی بن ابی طالب علیه السلام نخستین پیشوای بزرگ شیعیان، و والده ماجده ایشان، حضرت فاطمه بنت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله بود. ولادت با سعادتش در پانزدهم رمضان سال دوم هجری قمری، و وفات آنحضرت در روز هفتم یا بیست و هشتم صفر سال ۴۹ هجری قمری در سن چهل و هفت سالگی روی داد و مدفن آن بزرگوار در بقیع مدینه است. وی بفرمان معاویه و بوسیله جعده دختر اشعث بن قیس مسموم گردید «۱»

(____ ۱)- چون معاویه مایل بود پسر خود

یزید را بعد از خویش خلیفه سازد و میدانست که این امر بر خلاف شرطیست که با حضرت مجتبی کرده است، لذا از این لحاظ زوجه‌ی او را بفریفت تا آن بزرگوار را مسموم ساخت. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۱۱ حضرت امام حسن در صبر و دور اندیشی مقامی بس والا- داشت و از جنک و خونریزی دوری میکرد و بهمین علت با وجود مخالفت برادرش امام حسین با معاویه از در آشتی در آمد. بخشش و کرم آن حضرت مشهور است و گویند که آن حضرت مهمانخانه‌ای ترتیب داده بود که مسافران برایگان در آنجا غذا میخوردند و نیز چندین بار نیمی از ثروت خود را در راه خدا ایثار کرد و یکبار هم تمام دارائی خویش را در راه حق انفاق نمود. آن بزرگوار وفای بعهد را مقدم بر هر چیز میدانست از این نظر با آنکه معاویه بارها از مقررات صلح تخلف نمود آنحضرت بجنگ اقدام نفرمود و پیمان خود را گرامی داشت.

حسین بن علی-

*** حسین بن علی- حضرت امام حسین علیه السلام سومین پیشوای شیعیان است. نام آنحضرت حسین و کنیه‌اش ابو عبد الله و لقبش سید الشهداء می باشد. پدر بزرگوارشان حضرت امام علی بن ابی طالب علیه السّلام نخستین پیشوای شیعیان و والده ماجده ایشان حضرت فاطمه بنت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله بود ولادت با سعادت آن امام در روز سوم شعبان سال سوم هجری قمری و شهادت آنحضرت در روز عاشورا دهم محرم الحرام سال ۶۱ هجری قمری در سن ۵۸ سالگی واقع گردید و مدفن آن بزرگوار در کربلا میباشد. حضرت حسین بن علی با فداکاری خویش پشت ظالمان را درهم شکست و درخت اسلام را آبیاری کرد و بعموم ملتها درس قیام و جانبازی آموخت. واقعه‌ی خونین کربلا در صفحه‌ی تاریخ بشریت برای همیشه باقی است و افتخاری بزرک برای خاندان علی علیه السّلام و داغ ننگی بر پیشانی خاندان معاویه خصوصا یزید بشمار میرود. حسین بن علی علیه السّلام برای حفظ حق و حقیقت از جاه و مقام و حتی خاندان گرامی خویش گذشت و با خون خود و عزیزان خود سند بقاء و استقلال مسلمانان را امضاء فرمود و بما آموخت که نباید تسلیم گروه ستمکاران گردیم، کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۱۲ بلکه بایستی علیه ظلم و فساد دلیرانه ستیز کنیم و بدانیم که فرجام نیک از آن پرهیزگاران است.

حسن عسکری-

*** حسن عسکری- حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام یازدهمین پیشوای شیعیان میباشد. نام آن امام حسن و کنیه‌اش ابو محمد و لقبش هادی و عسکری است. پدر بزرگوارشان حضرت علی بن محمد علیه السّلام دهمین پیشوای شیعیان بود. ولادت با

سعادتش روز دهم ربیع الاخر و با چهارم ربیع الاخر سال ۲۳۲ هجری قمری و وفات آن حضرت روز هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری قمری در سن ۲۸ سالگی روی داد، و مدفن آن امام در سامره میباشد. بقول علماء شیعه، وی بفرمان معتمد خلیفه عباسی مسموم گشت.

زهرا-

*** زهرا- حضرت صدیقه کبری سلام اللّه علیها سومین معصوم است. نام آن حضرت فاطمه و لقبش زهراء و صدیقه میباشد. پدر بزرگوارشان حضرت رسول اکرم صلی اللّه علیه و آله، و والده ماجده ایشان حضرت خدیجه بود. ولادت آن حضرت بنابر بعضی اخبار بیستم جمادی الثانی هشت سال قبل از هجرت، و بنابر بعضی روایات سیزده سال پیش از هجرت، و وفات آن بانوی بزرگ در حدود یکصد روز بعد از رحلت پیامبر و بنابر مشهود در سیزدهم جمادی الاول و طبق روایات موثق در سوم جمادی الثانی سال ۱۱ هجری قمری در سن هیجده یا بیست و سه و یا بیست و پنج سالگی واقع شده است و مدفن آن حضرت در مدینه است لیکن محل قبر معلوم نیست. حضرت زهراء بانوی زنان جهان است و بحق شایسته‌ی این مقام والاست، زیرا در عصمت و طهارت بی‌همتا و در انجام وظایف دختری و زناشوئی و مادری بی‌نظیر بود. بپدر بزرگوار خویش چنان محبت میورزید که پیامبر در مراجعت از هر سفر ابتدا بدیدار وی میرفت و در شداید و دشواری‌ها با دیدن دختر وفادار خویش کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۱۳ تسلی می‌یافت. در خانه‌ی شوهر صرفه‌جوئی و اقتصاد را رعایت کامل میکرد و در جلب محبت همسر ارجمند خویش میکوشید و خانه را برای شوهر و فرزندان خویش کانون آسایش ساخته بود. از نظر تربیت فرزند، حضرت زهراء داناترین و مهربانترین مادر جهان است و در دامان پر از عطوفت و مناعت خویش پسرانی مانند حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و دخترانی همچون زینب و ام کلثوم پرورده است که عظمت و فضیلت آنان در صفحه‌ی تاریخ بشر همیشه جاویدان است.

سجاد-

*** سجاد- حضرت امام زین العابدین چهارمین پیشوای شیعیان است، نام آن امام علی و کنیه‌اش ابو محمد و لقبش زین العابدین و سید الساجدین میباشد. پدر بزرگوارشان حضرت حسین بن علی علیه السّلام سومین پیشوای شیعیان، و والده ماجده ایشان شهربانو دختر یزدگر «۱» بود. ولادت با سعادتش روز پنجم ماه شعبان سال ۳۸ هجری قمری و وفات آن حضرت روز دوازدهم محرم الحرام سال ۹۵ هجری قمری در سن ۵۷ سالگی روی داد و مدفن آن امام در بقیع میباشد. مراتب پرهیزگاری و میزان دانش و مکارم اخلاق وی نه بقدری است که بتوان بیان داشت.

سعدی-

*** سعدی- افصح المتکلمین مشرف الدین بن مصلح الدین عبد اللّه سعدی شیرازی در لطف کلام و حلاوت بیان چه نثر و چه نظم استاد مسلم سخن است. وی در سال ۵۸۰ هجری قمری متولد شد و هنگام طفولیت یتیم گردید. اتابک فارس سعد بن زنگی که تخلص شاعر بزرگ شیراز بنام اوست وی

(_______________ ۱)- ابو القاسم زمخشری میگوید که

چون در زمان خلافت عمر صبایای فارس را بمدینه آوردند سه دختر یزدگرد در میان آنان بود، بفرمان علی علیه السّلام یکی بحضرت حسین و دیگری بمحمد بن ابی بکر و سومی بعبد اللّه بن عمر داده شد، و حضرت حسین از آن دختر که بروایتی شهربانو نام داشته است سید سجاد را آورد. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۱۴ را مورد عنایت و توجه قرار داد و برای

تحصیل علم بمدرسه‌ی بزرک نظامیه در بغداد فرستاد. سعدی در آنجا تحصیلات خود را بپایان رسانیده چندی نگذشت که صیت شهرتش در افواه خاص و عام افتاد و تا کاشغر رسید. در بغداد بشیخ شهاب الدین سهروردی دست ارادت داد و بصحبت بعضی از دانشمندان عصر خود مانند ابو الفرج بن الجوزی رسید. از آثار او یکی کتاب گلستان است بنظم و نثر که شامل پندهای حکیمانه و بحث در مسائل اخلاقی و اجتماعی است و دیگری کتاب بوستان یا سعدی نامه بنظم میباشد. سعدی مسافرت بسیار کرد و چندین بار بزیارت بیت اللّه رفت و اکثر شهرهای ایران و هندوستان و عربستان و شام و سوریه و افریقای شمالی و آسیای صغیر را سیاحت نمود و از هر دیار و هر طبقه‌یی استفاده معنوی برد و خود در این باره گوید: تمتع ز هر گوشه‌یی یافتم ز هر خرمنی خوشه‌یی یافتم این شاعر بزرک در سال ۶۹۰ هجری قمری در مسقط الرأس خود بدرود حیات گفت. اشعار و سخنان سعدی در هر زمان و هر مکان سرمشق رفتار بشر در مسائل اخلاقی و اجتماعی است و میتوان گفت که هیچگاه کهنه نخواهد شد و با گذشت زمان اعتبار خود را از دست نخواهد داد.

صادق-

*** صادق- حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام ششمین پیشوای شیعیان و مؤسس مکتب جعفری است. نام آن حضرت جعفر و کنیه‌اش کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۱۵ ابو عبد الله و لقبش صادق میباشد. پدر بزرگوارشان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام پنجمین پیشوای شیعیان بود. ولادت آن امام روز هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری قمری و وفات آنحضرت در نیمه شوال سال ۱۴۸ هجری قمری در سن شصت و پنج سالگی واقع شده و مدفن آن امام در بقیع میباشد. حضرت امام جعفر صادق (ع) در دانش و بینش مقامی والا و مرتبه‌یی بلند داشت و بیشتر عمر آن حضرت در نشر علم و تهذیب اخلاق مردم و بیان احکام اسلام صرف گردید. آن حضرت دانشمندترین مردم زمان خود بوده و علماء بزرک از اطراف و اکناف عالم اسلام برای تکمیل اطلاعات خود بمحضرش رو میآوردند. حضرت صادق علیه السّلام با آن همه علم و دانش و فضیلت بسیار متواضع و فروتن و در نیکی اخلاق مورد ستایش دوست و دشمن بود. زبانی خوش و طبعی ملایم داشت و در گفتگوی خشم نمیگرفت.

علی بن ابی طالب-

*** علی بن ابی طالب- حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلام نخستین پیشوای شیعیان می‌باشد. نام آن حضرت علی و کنیه‌اش ابو الحسن و لقبش مرتضی است. ولادت آن حضرت در سیزدهم رجب سال ۲۳ قبل از هجرت و شهادت آن امام روز بیست و یک یا هفدهم رمضان سال ۴۰ هجری در سن شصت و سه سالگی در مسجد کوفه واقع شده و مدفن آن حضرت در نجف میباشد. علی علیه السّلام نخستین مردی است که بپیامبر اسلام ایمان آورد. وی پیوسته ملازم رسول خدا بود و در اجرای دستورات آن حضرت هرگز تأمل و تعلل ننمود. علی بن ابی طالب نه تنها در شجاعت و دلاوری گزیده‌ترین افراد صحابه بود، بلکه در همه‌ی فضایل بر مهاجرین و انصار برتری داشت. از نظر دانش همین بس که بگوئیم پیامبر اسلام درباره‌ی وی فرموده است که انا مدینهٔ العلم و علی بابها کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۱۶ «*» یعنی من شهر علمم و علی در آنست علی علیه السّلام در فصاحت و سخنوری دارای مرتبه‌یی والاست، بطوریکه کلمات و خطبه‌های او را فصیح‌ترین سخنان انسانی میدانند. نهج البلاغه‌ی وی که مجموعه‌ی بیانات اوست از نظر فصاحت و بلاغت بعد از قرآن کریم قرار دارد.

عیسی-

*** عیسی- در زمان حکومت اگوست «۱» قیصر مقتدر روم و هیرودیس «۲» پادشاه یهودیه، در شهر بیت الحم که یکی از قراء

نزدیک اورشلیم است، از مادری باکره که شوهری ندیده و دست مردی بر وی نرسیده و عمری را بعبادت بپروردگار و خدمت بمعبود صرف نموده و مریم نام داشت بامر و خواست خدای بزرک، کودکی تولد یافت که میبایستی در آینده بشر را بشاهراه حقیقت رهبری کند و از قید کفر و بی‌ایمانی رهایی بخشد و نام وی را چنانکه خداوند به وسیله‌ی روح القدس فرموده بود، عیسی نهادند. تاریخ صحیح ولادت عیسی مسیح در دست نیست و چون نگاهداری سال میلادی در حدود ششصد سال بعد از تولد وی شروع گردید چند سالی اشتباه دست داد، و می‌توان گفت که تاریخ تولد مسیح در حدود پنجسال قبل از تاریخ معمول است است. پس از چندی هیرودیس پادشاه یهودیه که مردی شریر و خودخواه بود و حتی دو تن از فرزندان خود را از ترس اینکه مبادا جای وی را بگیرند بقتل رسانیده بود پس از شنیدن خبر تولد عیسی مسیح که توجه همگان را بخود جلب نموده و حتی ستاره شناسان شرقی را بسوی بیت الحم کشانیده بود، هراسان گردید و بکشتن او مصمم گردید، لیکن مریم و یوسف بامر خدا برای نجات عیسی بمصر گریختند و تا وفات هیرودیس در آنجا ماندند و سپس بوطن خود ناصره بازگشتند. در این شهر عیسی مسیح نشو و نما کرد و در دانش و بینش ترقی نمود. در طفولیت تورات و کتب پیامبران را تحصیل نمود و قسمتی از آنها را نیز

(*)- ____ که من شهر علمم علیم در است

درست این سخن گفت پیغمبر است (فردوسی) (۱)- Herod -(۲) Augustus کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۱۷ بخاطر سپرد و چون مادرش همسر یوسف نجار بود، عیسی نجاری را بیاموخت و اغلب با یوسف کمک میکرد و آلات و ادوات چوبی برای زارعین سکنه‌ی ناصره میساختند و گویا پس از مرک یوسف، تکفل امور معاش مادر خود را نموده است. از آغاز کودکی آثار بزرگی روح و روشنی روان و نیروی رهبری اخلاقی بشریت در وجود مسیح ظاهر بود و در عین حال مانند اطفال دیگر بکار و زندگانی اشتغال داشت و اهالی ناصره هیچگاه تصور نمی‌کردند که او همان مسیح موعود است. مدتها گذشت و عیسی در ناصره زیست میکرد. در آن ایام یحیی تعمید دهنده در بیابان یهودیه ظاهر شد تا مردم را برای پذیرش آئین مسیح آماده سازد و راه را جهت نهضت فکری و اخلاقی عیسی هموار نماید. وی در نواحی رود اردن مشغول بشارت گردید و بیهودیان وعده داد و گفت که از گناهان خود توبه کنید و بسوی خدای بزرک بازگشت نمائید، زیرا ملکوت آسمان نزدیک است. مردم از هر طبقه متوجه عیسی شده و از وی میپرسیدند که چه بایستی بکنیم یحیی جواب میداد که هر که جامه دارد بآنکه ندارد بدهد و هر که خوراک دارد نیز چنین کند. در اینوقت مردم دسته دسته از اورشلیم و از شهرهای دیگری که در حوالی رود اردن واقع بود نزد عیسی میآمدند و بگناهان خود اعتراف کرده و از وی تعمید می‌یافتند. همین که عیسی مسیح بسن سی سالگی رسید وطن خود ناصره را ترک کرده بسوی یحیی تعمید دهنده روان گردید و چون از وی تعمید یافت مدت چهل روز در یک مغازه‌یی بروزه و عبادت مشغول بود و در این مدت با وساوس و نیرنک های شیطان مبارزه می‌نمود تا سرانجام پیروز گردید و شیطان نتوانست وی را بگناه آورد. چون این آزمایش باتمام رسید، مسیح بمیان مردم آمد و مدت سه سال براهنمائی و خدمت خلق مشغول بود و با تعالیم عالی خود، آنانرا بسوی حقیقت و سعادت کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۱۸ رهبری مینمود. علماء و حکام یهود که حاضر نبودند از نخوت و تکبر و ریاکاری خود دست برداشته و بر گناهان خود واقف گردند و نیز نمیخواستند باور کنند که این عیسی همان مسیح موعود است و از طرف خدا مبعوث گردیده، از این نظر بر وی که با کمال رشادت ایشان را بسوی حق میخواند و درباره‌ی گناهانشان ملامت مینمود خشمگین شدند و قصد قتل وی نمودند و با پرداخت مقداری پول بیهودا که یکی از دوازده نفر شاگردان مسیح بود او را فریب دادند تا آقای خود را تسلیم آنان نماید. محاکمه‌ی عیسی بفوریت خاتمه یافت و چون وی خود را پسر خدا مینامید محکوم باعدامش کردند و در آنزمان یهودیان از اتباع روم بوده بتنهائی قادر بر اعدام مقصرین نبودند، از این نظر وی را نزد پیلاطس «۱» حاکم رومی بردند و گفتند که این خود را پادشاه نامیده است، پیلاطس گرچه در او خطائی ندید لیکن در عین حال از یهودیان ترسید و حکم صلیبش را صادر نمود، و در روز جمعه پانزدهم ماه نیسان یهودی بیرون دیوارهای

اورشلیم وی را مصلوب ساختند و بعد از ظهر آنروز صد نفر از شاگردان وی، او را در آرامگاهی سنگی که در آن نواحی بود بخاک سپردند. بنا بر نوشته‌ی علماء مسیحی، عیسی پس از سه روز بر مرگ غائب گردید و پس از قبر قیام کرد و همان روز خود را بعده‌یی از شاگردان خویش ظاهر ساخت و مدت چهل روز نیز خود را بافراد و اجتماعات مختلف نشان داد و سپس بعد از صدور دستورات لازمه بپیروان خود، بآسمان صعود کرد.

محمد (ص)-

*** محمد (ص)- محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف از قبیله‌ی قریش و از احفاد اسماعیل بن ابراهیم، در روز هفدهم ربیع الاول سال پنجاه و سه پیش از هجرت مطابق با سال پانصد و هفتاد میلادی در شهر مکه مرکز حجاز در خانواده‌ی بنی هاشم که از خاندانهای بسیار شریف قریش بود متولد گردید. (______________________________ ۱) - Pilats کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۱۹ پدر آنحضرت عبد اللّه بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و مادرش آمنه بنت وهب بن عبد مناف بود. محمد صلی اللّه علیه و آله در کودکی پدر و مادر خویش را از دست داد و نخست پدر بزرگش عبد المطلب و سپس عمویش ابو طالب او را سرپرستی و بزرگ کردند. آنحضرت با اینکه از طایفه‌ی قریش بود و میبایستی از سختی زندگی بی‌خبر باشد، لیکن در جریان حیات طعم تنگدستی و نداری را بخوبی چشید و اوایل حیاتش بمرارت و تعب گذشت و بهیچوجه راحت و آسایش نداشت و بدین علت است که تعلیمات عالیه او بر پایه‌ی حمایت از ضعفاء و آزادی و مساوات بنا شده است. حضرت محمد از آغاز جوانی فکور بود و در اموری که بنظرش میرسید زیاد تدبر و تفکر میکرد، و با عمویش ابو طالب دوبار بشام سفر کرد و در آن دیار در زندگی مردمان آنجا و عقاید و افکار آنان مطالعاتی بعمل آورد، تا اینکه در سن بیست و پنج سالگی بخدمت زنی بیوه بنام خدیجه که بعدها شوهر وی گردید در آمد و تا هنگامیکه خدیجه حیات داشت محمد صلی اللّه علیه و آله زنی دیگر نگرفت، و این زنهم صمیمیت و وفاداری را نسبت بحق و شوهر خویش بحد کمال رسانیده و تمام ثروت خود را در اختیار محمد صلی اللّه علیه و آله گذاشت که در راه حق و حقیقت بمصرف رساند. حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله از آغاز زندگی از بت‌پرستی و شرک بیزار بود و هر سال مدتی در غاری بنام حرا عزلت اختیار نموده و در آنجا بتدبر و تفکر و اوراد و اذکار میپرداخت و خدای یگانه را عبادت میکرد. تا اینکه در چهلمین سال زندگانی خود هنگامیکه در غار نامبرده بحال استغراق بود از مقام الوهیت بروح مقدسش خطاب آمد که برخیز و قومت را براه راست دعوت کن و بدینترتیب برسالت از جانب حق مبعوث گردید و از این تاریخ ببعد تمام اوقاتش مصروف انجام این وظیفه‌ی مهم شد. بالاخره پس از بیست و سه سال تلاش و مجاهدت در راه پیشرفت فکر بشر و ریشه کن ساختن شرک و بت پرستی و نشر توحید و تأمین سعادت مادی و معنوی پیروان خود و بطور خلاصه بر پا ساختن دین مقدس اسلام ناسخ و خاتم کلیه کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۲۰ ادیان، بسوی حق شتافت و روح بزرگ و پاکش بآسمانها صعود کرد. دین مقدس اسلام یا شریعت محمدی حاوی جمیع قوانین و اصول و نکاتیست که جهت پیشرفت اجتماعی و فردی و بالا بردن سطح اختلاف و دانش لازم است در آیات قرآنی و کلمات عالیات پیامبر بزرگ اسلام طریق پرورش روان و تندرستی و پاکیزگی و تعاون اجتماعی و نیکوکاری و رفع اختلاف طبقاتی و ایجاد اجتماعی که در آن مردم از آزادی و مساوات و سعادت مادی و معنوی بطور کامل برخوردار باشند بیان شده است. درود فراوان بپیامبر بزرگ اسلام حضرت محمد صلی اللّه علیه و آله راهنمای بزرگ بشریت و خاندان و یاران او باد.

موسی کاظم-

*** موسی کاظم- حضرت امام موسی کاظم صلی اللّه علیه و آله هفتمین پیشوای شیعیان میباشد نام آن حضرت موسی و کنیه‌اش ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو علی و لقبش کاظم و باب الحوائج است پدر بزرگوارشان حضرت جعفر بن محمد علیه السلام ششمین امام شیعیان بود. ولادت آن حضرت روز هفتم ماه صفر سال ۱۳۸ هجری قمری و وفات آن امام روز بیست و چهارم رجب سال ۱۸۳ هجری قمری در سن پنجاه سالگی واقع شده و مدفن آن حضرت شهر کاظمین نزدیک بغداد است. آن بزرگوار همزمان با مهدی و هادی و هارون الرشید بوده است و هر سه خلیفه از محبوبیت و مقام وی سخت در هراس بودند. مهدی یکبار وی را محبوس ساخت و هارون الرشید آن حضرت را چندین سال در زندان نگاهداشت و بالاخره وفاتش در زندان رویداد. آن مرد بزرگ در عبادت و پرهیزگاری مانند اجداد ارجمندش مقامی بس والا داشت و نیز عفو و بخشایش وی بحدی بود که بکاظم یعنی فرو خورنده‌ی خشم ملقب گردید.

مولوی-

*** مولوی- مولانا جلال الدین محمد- بن بهاء الدین مشهور به مولوی از عرفاء و علماء و شعرای بزرگ ایران بشمار است. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۲۱ وی در سال ۶۰۲ هجری قمری در شهر بلخ متولد گردید، در چهارده سالگی پدر وی بعلت رنجشی که سلطان محمد خوارزمشاه حاصل کرده بود بعزم زیارت خانه‌ی خدا با خاندان خود از بلخ مهاجرت کرد و در نیشابور بزیارت شیخ فرید الدین عطار عارف مشهور قرن هفتم شتافت و جلال الدین را نیز همراه برد، عطار در حق جلال الدین دعا کرد و مثنوی اسرار نامه را بوی هدیه نمود. سپس بهاء الدین ولد از خراسان عازم بغداد شد و در آنجا بمکه رفت و پس از زیارت خانه‌ی خدا قصد شام کرد و مدتها در آنجا اقامت گزید و سپس بشهر لارنده و بعد بدعوت علاء الدین کیقباد بقونیه رفت و بارشاد خلق پرداخت تا آنکه در سال ۶۲۸ هجری قمری از جهان رفت. پس از وی جلال‌الدین در سن ۲۴ سالگی بجای پدر نشست و بارشاد مردم همت گماشت تا اینکه در سال ۶۴۲ هجری قمری به شمس الدین محمد بن ملکداد مشهور بشمس تبریزی برخورد و پس از این دیدار در اثر افادات معنوی شمس، روش مولانا دگرگون شد و بطور کلی زندگانی مولانا پس از ملاقات شمس تقریبا وقف سرودن شعر و ارشاد خلق گردید. از آثار منظوم او کتاب مثنوی و دیوان غزلیات و مجموعه رباعیات میباشد و نیز تألیفات منثور او عبارتند از کتاب فیه ما فیه و مجالس سبعه و مکتوبات که از آثار جاودانی ادبیات و زبان فارسی بشمار میآیند. مولانا در سال ۶۷۲ هجری قمری بعالم باقی شتافت.

مهدی-

*** مهدی- حضرت قائم صاحب الزمان صلی اللّه علیه و آله دوازدهمین پیشوای شیعیان است. نام آن حضرت محمد و کنیه‌اش ابو القاسم و لقبش مهدی میباشد. پدر بزرگوار آن امام حضرت امام حسن عسکری یازدهمین پیشوای شیعیان بود. ولادت آن امام در نیمه‌ی شعبان سال ۲۵۴ هجری قمری رویداد و آن حضرت از بدو تولد بواسطه‌ی رهائی از توطئه‌ی بنی عباس غائب گردید و در حدود هفتاد سال بوسیله‌ی نواب خاص توقیعاتی صادر میفرمود و نواب آن توقیعات را بشیعیان کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۲۲ میرسانیدند. نواب خالص امام قائم بترتیب عبارت بودند از: ۱- عثمان بن سعید. ۲- محمد بن عثمان ۳- حسین بن روح نوبختی یا سموری از خاندان ایرانی بود. ۴- علی بن سیموری یا سموری پس از وفات علی بن سیموری که در نیمه شعبان سال ۳۱۹ هجری قمری اتفاق افتاد، با غیبت کبری شروع گردید و اینک شیعیان انتظار دارند که آن حضرت ظاهر گردد و جهان را پر از عدل و داد کند

نقی-

*** نقی- حضرت امام علی النقی علیه السلام دهمین پیشوای شیعیان است، نام آن بزرگوار علی و کنیه‌اش ابو الحسن و لقبش نقی میباشد. پدر بزرگوارش حضرت محمد ابن علی علیه السلام نهمین پیشوای شیعیان بود. ولادت با سعادتش روز پانزدهم یا بیست و سوم ذی الحجه سال ۲۱۲ هجری قمری و وفات آن امام روز سوم رجب سال ۲۵۴ هجری قمری در سن چهل و دو سالگی اتفاق افتاد و مدفن آن بزرگوار شهر سامره میباشد.

دوم- شرح اصطلات علمی و فلسفی

ابد- ازل-

ابد- ازل- در اصطلاح حکماء ابد عبارتست از استمرار وجود در زمان غیر متناهی در طرف آینده، و ازل عبارتست از استمرار وجود در زمان غیر متناهی در طرف گذشته.

جبر «۱» و تفویض «۲»-

جبر «۱» و تفویض «۲»- مسأله‌ی جبر و اختیار از جمله مسائلی است که درباره‌ی آن گفتگوهای بسیار شده است، این مسأله برای اولین بار مورد توجه متکلمین مسیحی قرار گرفت و سپس در زمان بنی امیه از مباحث مهم کلامی در مذهب اسلام بشمار آمد. پیروان جبر میگویند انسان در تعیین سرنوشت خود آزاد نیست و دنیا طبق قوانین تغییر ناپذیری می‌چرخد و همه چیز از پیش تعیین شده و حتی اراده‌ی انسان (________________________________ ۱)-

Determinisme (۲)- Indetermisme کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۲۳ از پیش معلوم گردیده است. و نیز میگویند هر چیز در جهان بطور اتفاقی و تصادفی رخ نمیدهد و همه چیز معلول علتی است. باید دانست که جبر اقسام گوناگون دارد که عبارتند از: جبر مذهبی، جبر روانشناسی، جبر ریاضی، جبر علمی، جبر تاریخ ۱- جبر مذهبی میگوید: سرنوشت جهان و مردمان آن قبلا- تعیین شده است هیچکس مالک اعمال خویش نیست و هر کاری که انجام می‌شود بنا باراده و دستور آفریدگار است، زیرا خواستن و تصمیم گرفتن که در انسان موجود است از جانب خداوند و بدستور اوست. بقول مولوی: ما چو نائیم و نوا در ما ز تست ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست ما عدمهائیم هستیها نما تو وجود مطلق و فانی نما ما همه شیران ولی شیر علم حمله‌مان از باد باشد دمبدم حمله‌مان پیدا و ناپیداست باد جان فدای آنکه ناپیداست باد ۲- جبر روانشناسی میگوید: هیچ کیفیت روحی بدون علت تولید نشده و بدون علت از بین نمیرود. باید دانست که این قانون را هوبس «۱» فیلسوف راسیونالیست «۲» قرن هفدهم میلادی کشف کرد. ۳- جبر ریاضی که جزئی از علوم ریاضی بشمار میرود. ۴- جبر علمی میگوید: در طبیعت همواره جبر علمی به اصل علیت یا قانون علیت نیز تغییر می‌شود. ۵- جبر تاریخ میگوید: همواره عوامل مشابه حوادث مشابهی را بوجود می‌آورد. پیروان اختیار معتقدند که انسان در تعیین سرنوشت خود آزاد است و خوبی و بدی هر دو در اختیار بشر است، او میتواند بخوبی یا بدی روی آورد و بدین ترتیب هر کس مسئول اعمال خویش است و نیز میگویند اگر انسان اختیار نداشته باشد تعیین تکالیف دینی و وظایف اخلاقی لغو و بیهوده خواهد بود و نیز در صورتی که خداوند اراده‌ی انسان را تحت تسلط دارد و نیز سرنوشت او را قبلا تعیین نموده است پس چگونه برای او تعیین تکلیف میکند و (________________________________ ۱)- Rationaliste (۲)- Hobs

کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۲۴ وعده‌ی پاداش و کیفر میدهد. بنابراین انسان آزاد و مختار است. مولوی

گوید: اینکه گوئی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم باید دانست که علوم جدید نظریه پیروان جبر را ثابت و عقیده‌ی طرفداران اختیار را رد میکند زیرا طبق اصل علیت ثابت شده است که هر حادثه‌یی که اتفاق می‌افتد معلول یکرشته علتهاست. لیکن طبق نظریه بعضی از فلاسفه‌ی روحی با اینکه خداوند علت اصلی است و دارای اراده‌ی مطلق میباشد لیکن خود او خواسته است که قوانین طبیعی و اخلاقی یعنی اصول عدالت در جهان حکمفرما باشد و از این نظر بر خلاف قوانینی که خود مقرر داشته اقدام نخواهد نمود. بنابراین اگر پیرو ایندسته از فلاسفه باشیم خواهیم توانست تا اندازه طرفدار موضوع اختیار باشیم. شیعیان باستناد حدیثی از پیشوایان خود، معتقدند که نه جبر کلی در جهان است و نه اختیار، همه‌ی امور جهان به انسان واگذار شده است بلکه بشر در اجرای اموری کلی مجبور و نیز در مورد اجرای اموری جزئی مختار است و از این نظر است که در برابر اعمال خود که مختار در اجراء و عدم اجراء آن بوده است پاداش و یا کیفر خواهد یافت بنابراین بعقیده آنان لا ـ جبر و لا ـ تفویض بل امر بین الامرین.

فقر

*** فقر– در اصطلاح فقیر کسی را گویند که صاحب مالی نباشد و یا اگر مالی داشته باشد تکافوی احتیاجات او را نکند. ولی در طریقت تصوف فقیر آنکس را گویند که بمال و مقتضیات دنیوی رغبت نداشته باشد و اگر هم مالی بدست آرد آنرا حفظ ننماید، البته نه از روی غفلت و نادانی، بلکه بعلت عدم رغبتی که لازمه‌ی سلوک راه حقیقت میباشد، تا غیر حق تعالی حجاب او نگردد، و این نوع فقر شعبه‌یی از زهد بشمار میرود.

فلک

*** فلک– طبق نظر حکماء فلک جسمی است کروی که بوسیله‌ی دو سطح متوازی که دارای یک مرکز میباشد احاطه شده است. افلاکی کلی نه فلک است که با تمام افلاک کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۲۵ جزئی که در جوف آن افلاک کلی قرار دارند مجموعاً ۲۴ فلک میشود. افلاک نه گانه کلی عبارتند از: اول– فلک الافلاک که آنرا فلک اطلس و فلک اعظم هم گویند و در لسان شرع از آن بعرش تعبیر شده است. دوم– فلک ثوابت که در لسان شرع بکرسی تعبیر شده است. سوم– فلک زحل. چهارم– فلک مشتری. پنجم– فلک مریخ. ششم– فلک شمس. هفتم– فلک زهره. هشتم– فلک عطارد. نهم– فلک قمر که در تحت افلاک و فوق عناصر واقع شده است. از خواص فلک یکی اینستکه در آن کون و فساد و خفت و ثقل موجود نیست و دیگر آنکه متحرک است بحرکات مستدیر و حرکت آن شوقی و عشقی است.

فلسفه

اشاره

*** فلسفه– بطور خلاصه فلسفه عبارتست از بررسی‌های عقلانی و پی در پی در مورد کشف دلائل و علل عالم طبیعت و مسائل جهان و درک حقیقت بطور کلی. بررسی و تحقیق مسائل خصوصی شعب مختلف علوم را تشکیل میدهد. در اینصورت فلسفه همانطور که مادر علوم است اکنون نیز دنباله‌ی علوم بوده و با دانشها بطور کلی منطبق میشود.

[شعب فلسفه قدیم

اشاره

[شعب فلسفه قدیم از نظر فلاسفه‌ی قدیم فلسفه بر دو شعبه است.

اول – فلسفه‌ی نظری

اول – فلسفه‌ی نظری که شامل حکمت الهی و حکمت ریاضی و حکمت طبیعی است.

دوم – فلسفه‌ی عملی

دوم – فلسفه‌ی عملی که شامل تدبیر منزل و سیاست مدن و تهذیب اخلاق میباشد.

[شعب فلسفه جدید]

اشاره

[شعب فلسفه جدید] از نظر فلاسفه‌ی جدید فلسفه بر ده شعبه است. اول – فلسفه‌ی متافیزیک. دوم – فلسفه‌ی روانشناسی. سوم – فلسفه‌ی تربیتی. چهارم – فلسفه‌ی اخلاقی. پنجم – فلسفه‌ی اجتماعی. ششم – فلسفه‌ی اقتصادی. هفتم – فلسفه‌ی علمی. هشتم – فلسفه‌ی مذهبی. نهم – فلسفه زیباشناسی. دهم – فلسفه‌ی سیاسی. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۲۶ اینک درباره‌ی هر یک از این شعب شرحی بیان میداریم

اول – فلسفه‌ی متافیزیک

اول – فلسفه‌ی متافیزیک متافیزیک علم بوجود است از حیث آنکه وجود است، علم بمبادی و علل اولی است، دانائی امر مطلق است، تلاشی است برای حل موضوعاتی که در خارج از حدود تجربه مطرح میشود. فلسفه‌ی متافیزیک شامل مباحث زیر است: ۱– گفتگو درباره‌ی ارزش و حدود معرفت یا بحث نقادی «۱» که شامل مذاهب و مطالب زیر است: الف – مذهب جزمی «۲» که می گوید انسان میتواند هم عوارض محسوس و یا نفسانی را بشناسد و هم بر ذوات معرفت حاصل نماید. ب – مذهب نقادی «۳» که میگوید انسان فقط قادر است عوارض و نمودها را بشناسد و مسائل متافیزیک را تنها با ملاحظات اخلاقی میتوان حل نمود. «۴» ج – مذهب اصالت عمل «۵» که می گوید حقیقت مفید بودن در عمل است، و یک اندیشه هنگامی حقیقت دارد که در عمل خود را مقید نشان دهد. د – مذهب تحققی «۶» که میگوید شناسائی امر مطلق غیر ممکن است زیرا که امر مطلق از دسترس ذهن انسان فرار میکند و بایستی از مسائل ماوراء طبیعت همچون یک امر حل نشدنی دوری کرد و تنها عوارض نسبی میتوانند موضوع علم قرار گیرند. ه – مذهب شهودی «۷» که می گوید فقط بوسیله‌ی اشراق میتوان مسائل ماوراء طبیعت را حل کرد. و – مذهب شکاکی «۸» که میگوید انسان بهیچ حقیقتی دسترسی ندارد. ز – بحث درباره‌ی ارزش و حدود علم و موضوع حقیقت و خطا ۲– تحقیق در مورد

شـــــــــــود یعنی علـــــــــــــم وجـــــــــــــود «۹» کـــــــــــــه شامــــــــــــل مبــــــــــــــاحث زیر
(۱____) --(۲) Critique

(۴ Crticisme -(۳) Dogmatisme)- این مذهب را Relativisme یا مذهب نسبی هم میگویند. (۵)- Pragmatisme -(۶) Positivisme -(۷) Intuitionitme -(۸) Scepticirme -(۹) Ontalagie کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۲۷ الف- جهان شناسی عقلی، که بررسی عالم خارج است، و در این مبحث از مسألهٔ ماده و مسأله‌ی حیات و نظرات مربوط باینـد و گفتگو میشود. ب- روان شناسی عقلی، که بررسی مسأله روح یا نفس ناطقه است، و در این مبحث از مسأله روح و همچنین از فلسفه‌ی ماتریالیسم و ایده آلیسم گفتگو میشود. ج- خداشناسی عقلی که گفتگو در باره‌ی مسأله‌ی خدا است. دوم- فلسفه‌ی روان شناسی- روانشناسی از چگونگی و خواص روان گفتگو میکند و موضوع آن مطالعه‌ی حیات باطنی است. فلسفه‌ی روانشناسی شامل مباحث زیر است: ۱- ادراک، که در این مبحث از حس و ادراک حسی و حافظه و تصور و خیال و اندیشه و تصدیق و استدلال بحث میشود. ۲- انفعال، که در این مبحث از میل و شوق و شهوت و بیم و مهر و کین و بطور کلی آنچه که لذت و یا الم از آن حاصل شود گفتگو میشود. ۳- اراده یا افعال، که در این مبحث از تمام حالات و امور نفسانی که سبب جنبشی باشد و اثر خارجی از آن حاصل شود گفتگو میشود.

دوم- فلسفه‌ی روان شناسی-

دوم- فلسفه‌ی روان شناسی- روانشناسی از چگونگی و خواص روان گفتگو میکند و موضوع آن مطالعه‌ی حیات باطنی است. فلسفه‌ی روانشناسی شامل مباحث زیر است: ۱- ادراک، که در این مبحث از حس و ادراک حسی و حافظه و تصور و خیال و اندیشه و تصدیق و استدلال بحث میشود. ۲- انفعال، که در این مبحث از میل و شوق و شهوت و بیم و مهر و کین و بطور کلی آنچه که لذت و یا الم از آن حاصل شود گفتگو میشود. ۳- اراده یا افعال، که در این مبحث از تمام حالات و امور نفسانی که سبب جنبشی باشد و اثر خارجی از آن حاصل شود گفتگو میشود.

سوم- فلسفه تربیتی-

سوم- فلسفه تربیتی- فلسفه‌ی تربیتی درباره‌ی شناسائی روحیات و اصطلاحات جامعه‌ی بشری و علل اخلاقی و کیفیت تربیت و نمو اخلاق و عادات و اعمال و رفتاری که موجب پیشرفت و نمو اخلاق و عادات یکفردی شده بسبب آن اعمال، درجه شخصیت و احترام او برتری جوید و بطور خلاصه قواعدی که در اصلاح تربیت و اخلاق جامعه و افراد آن مؤثر است، بحث میکند. باید دانست که فلسفه‌ی روانشناسی با فلسفه‌ی تربیتی ارتباط کامل و نزدیک دارند و هر دو متساویاً مورد احتیاج معلم تربیت میباشد و میتوان آنها را در دسته بندی فلسفه در یک طبقه قرار داد. تربیت بر دو قسم است: ۱- تربیت اجتماعی، که درباره کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۲۸ چگونگی اصلاح جامعه گفتگو میکند. ۲- تربیت انفرادی، که درباره‌ی اصلاح هر یک از افراد جامعه بحث می‌نماید.

چهارم- فلسفه‌ی اخلاقی-

چهارم- فلسفه‌ی اخلاقی- اخلاق درباره‌ی خیر و وظیفه و انواع وظایف و بعبارت دیگر در مورد حیات درونی اشخاص نیکروش و صحیح العمل گفتگو میکند و چون یک علم دستوری است با قوانین و دستوراتی که مطرح میکند راه رسیدن بسعادت واقعی را یاد می‌دهد. موضوع فلسفه‌ی اخلاقی عبارت از چگونگی رسیدن بسعادت و غرض و فایده‌ی آن درک سعادت واقعی است. فلسفه‌ی اخلاقی شامل دو قسمت است: ۱- اخلاق نظری، که در این مبحث از تکالیف و اوصاف عمومی حیات اخلاقی گفتگو میشود. ۲- اخلاق علمی، که در این مبحث در باره‌ی وظایف گوناگون انسان، از قبیل وظیفه‌ی شخص نسبت بخود و خانواده و دولت و اجتماع بشری و خدا بحث میشود.

پنجم فلسفه اجتماعی-

پنجم فلسفه اجتماعی- فلسفه‌ی اجتماعی یا جامعه شناسی یا علم الاجتماع «۱» درباره‌ی نتایج و خواص و آثار اجتماع و طبیعت جامعه و انواع اجتماع چگونگی روابط بین اجتماعهای کوچکتر با هم در یک جامعه بزرک و نظایر این مسائل گفتگو میکند.

ششم- فلسفه‌ی اقتصادی-

ششم- فلسفه‌ی اقتصادی- فلسفه‌ی اقتصادی که میتوان گفت قسمتی از فلسفه‌ی اجتماعی یا علم الاجتماع است درباره‌ی روابطیکه در زندگی بشر در اجتماع نتیجه میشود بحث میکند. علم الاجتماع نیز از روابط بین انسان و محیط بحث میکند، لیکن در فلسفه‌ی اقتصادی تنها روابط بین انسان و محیط مورد نظر است، و نیز این نکته شایان دقت است که گذشته از روابط مادی بین انسان و محیط، روابط تولیدی بین خود افراد نیز مورد توجه است و در تعریف فلسفه‌ی اقتصادی نبایستی از این نکته غافل بود. بنابراین بطور دقیقتر میتوانیم بگوئیم فلسفه‌ی اقتصادی از روابط مادی بین انسان و محیط زیستی او و چگونگی تولید و روابط تولیدی میان افراد بحث میکند (

---

(۱) - Sociologie.

کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۲۹

هفتم- فلسفه‌ی علمی-

هفتم- فلسفه‌ی علمی- فلسفه‌ی علمی «۱» درباره‌ی علوم و روابط آنها با یکدیگر و شناخت صحیح روشهای هر یک از دانشها بحث میکند و شامل شناخت روشهای علوم ریاضی و فیزیک و شیمی و بیولوژی و تاریخ علم الاجتماع و غیره می‌باشد.

هشتم- فلسفه‌ی مذهبی-

هشتم- فلسفه‌ی مذهبی- فلسفه‌ی مذهبی درباره‌ی تاریخ ظهور مذاهب و ریشه‌ی هر یک و سیر مذاهب و افکار مذهبی و چگونگی انتقال عقاید مذهبی از قومی بقوم دیگر و نیز درباره‌ی مساله خدا و معاد بالاخره آنچه مربوط بمذهب است بحث میکند.

نهم- فلسفه‌ی زیبا شناسی-

نهم- فلسفه‌ی زیبا شناسی- زیبا شناسی یا شناخت زیبائی «۲» عبارتست از مطالعه‌ی زیبائی و هنر و انواع هنرها، هدف زیبا شناسی شناسانیدن زیبائی و هنر و انواع هنر است. فلسفه‌ی زیبائی شامل دو قسمت است: ۱- زیبا شناسی کلی، که هدف آن پی بردن بماهیت و حقیقت زیبائی و تأثیر آن در وجود بشر و درک چگونگی و هدف هنر است. ۲- زیباشناسی جزئی، که درباره‌ی هنرهای مختلف بحث نموده از راههای گوناگون برای جلوگیری ساختن هنر گفتگو میکند. زیبا شناسی جزئی یک علم دستوری نیست زیرا نمی‌تواند راه ایجاد یک اثر هنری را بما بیاموزد بلکه بذکر قواعد فنی و اصول خاص و هنرهای مختلف می پردازد.

دهم- فلسفه‌ی سیاسی-

دهم- فلسفه‌ی سیاسی- فلسفه‌ی سیاسی درباره روابط افراد با دولت و جامعه و حکومت گفتگو می کند. موضوع فلسفه‌ی سیاسی عبارتست از: تحلیل انعکاس وقایع و سیستمها و عادات و هدفهای عملیات سیاسی و وسائل نیل بهدفهای منظور و نیز تحلیل لوازم و عملیات و فرصتها و موقعیت‌ها و مقاصد و الزام های سیاسی و همچنین بحث در موسطات اجتماعی و روابط آنها با حکومت و با یکدیگر و مراقبتهای دولتی و فشارهای اخلاقی و بدنی موجود در هر جامعه.

(۱)- - (۲) Methodologie

Esthetique کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۳۰

فناء

*** فناء فناء و بقاء هفتمین مرحله از سفر سالک بسوی حق تعالی است. درین مرحله سالک بجائی میرسد که شخصیت و تعینات موجودات در نظر حقانی او هیچ مینماید و با قلب ملکوتی خود موجودات را از جهت ارتباط و اتصالی که بمبدأ دارند مشاهده میکند و باطن و حقیقت آنها را مینگرد، زیرا در هر موجودی دو جهت ملاحظه میگردد، یکی جهتی که بواسطه‌ی آن از باقی موجودات امتیاز میبابد، و دیگری جهت ارتباط و اتصال او بمبدأ که عبارت از حقیقت وجود اوست و باین جهت باتمام موجودات مشترک است. جهت اول را با چشم سر میتوان دید و جهت دوم را تنها با دیده‌ی دل میتوان مشاهده کرد، و سالک هنگامیکه باین مرحله میرسد دیده‌ی قلب ملکوتی او قادر است موجودات را از جهت ربط و نسبتی که با حق دارند و بآن جهت آیات و نشانه‌ی حق تعالی میباشد بنگرد، و بصنع صانع و بفعل فاعل را ببیند و در آنوقت بوجود موجودات وحدت وجود حق را می‌بیند و بصفات و کمال و جمال حق را مشاهده میکند تا میرسد بجائیکه چنان در بحر عظمت و جلال الهی غرق می گردد که هر چه هست در حق فانی می‌بیند و بجز یک حقیقت وحدانی چیزی مشاهده نمیکند. سالک درین مقام از کلیه شهوات و غرورها و خود پرستیها تهی میگردد و خویشتن را گم میکند و جزو عالم وحدت می گردد. و «مانند سازی که با سازهای دیگر هماهنک شود و نغمه‌ی زیبای جمع را بوجود آورد و خود تنهائی از میان رود او نیز جزو منظومه‌ی آفرینش میگردد تا بحق واصل شود و در واقع ازین فناء ببقاء میرسد».

معتزله

*** معتزله- معتزله جماعتی از مسلمانان بودند که باختیار اعتقاد داشتند و رهبر اینان شخصی بود بنام واصل بن عطا.

مقولات عشر

*** مقولات عشر- مقولات عشر یا مقولات دهگانه که مقولات وجود نیز گفته میشود در فلسفه‌ی ارسطو مورد بحث قرار گرفته است. بعقیده‌ی ارسطو وجود یا واجب است یعنی عدم در آن راه ندارد، و یا ممکن کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۳۱ که وجود و عدم هر دو از اختصاصات آن است، و یا ممتنع که وجود آن غیر ممکن است و بلکه عدم محض میباشد. ممکن نیز یا جوهر (ذات یا حقیقت) است و یا عرض. جوهر یا حقیقت چیزی است که منشأ و پایه‌ی سایر صفات و مختصات شیء را تشکیل میدهد یا بعبارت دیگر حقیقت آنچیزیستکه تمام پدیده‌های گوناگون و کلی طبیعت بمنزله‌ی انعکاسی از آن هستند، و آن بر پنج قسم است که عبارتند از جسم و در جزء آن که هیولا- یا ماده و صورت است و نفس و عقل عرض چیزی است که قائم بذات خود نیست بلکه انعکاس از ذات یا حقیقت بشمار میرود، و آن بر نه قسم است: کمیت یا چندی، کیفیت یا چگونگی، این یا مکان، متی یا زمان، اضافه یا نسبت، وضع مانند این مرد نشسته یا ایستاده، فعل یا تاثیر تدریجی، انفعال یا تأثیر تدریجی و ملکیت. بنابراین نه مقوله‌ی عرض باضافه‌ی یک مقوله‌ی جوهر طبق نظر ارسطو مقولات عشر یا مقولات وجود نامیده میشود

سوم- ترجمه اشعار و عبارات مهم عربی

*** سوم- ترجمه اشعار و عبارات مهم عربی صفحه ۱۸- قول النبی (ص): سؤر المؤمن شفاء. پس مانده‌ی مرد با ایمان درمان بخش است. *** صفحه ۲۳- قول النبی (ص): حب الوطن من الایمان. وطن دوستی نشانه‌ی دینداری است. صفحه ۳۲ حب الدنیا رأس کل خطیئة و ترک الدنیا رأس کل عبادة اشاره است بگفتار پیامبر اسلام که فرمود: ترک الدنیا رأس کل عبادة و حب الدنیا رأس کل خطیئة یعنی دوری از دنیا سر عباداتست و دل کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۳۲ بستن بآن سر خطاها. *** صفحه ۸۵- قوله تعالی: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ. همانا ایمان آورندگان برادران یکدیگرند. *** صفحه ۱۰۲- قوله تعالی: لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ. چرا میگوئید آنچه را انجام نمیدهید *** صفحه ۱۲۰- قول النبی (ص): الناس احرار و الراجی عبد. مردمان آزادند و امیدوار بنده‌ی امید خود. *** صفحه ۱۷۱- قوله تعالی: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. پس هر که کمترین کار نیکی را انجام داده آنرا مشاهده میکند و پاداش میگیرد و هر که کمترین کار ناپسند از او سر زده آنرا می‌بیند و باو کیفر میدهند. *** صفحه ۱۷۳- قول النبی (ص): خیر الامور اوسطها. نیکوترین کارها میانه روی است. *** صفحه ۱۷۸- قول النبی (ص): اکرم الضیف و لو کان کافرا. مهمان را گرامی دارید اگر چه پیرو دین شما نباشد. *** صفحه ۲۲۱- قول النبی (ص): الصبر مفتاح الفرج. شکیبائی کلید گشایش و راحت است. *** صفحه ۲۲۲ الصبر کالصبر مرفی مرارته لکن عواقبه أملی من العسل صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت میوه‌های شیرین دهد پر منفعت *** صفحه ۲۲۳- قول النبی (ص): لا-یر حم الله من لا-یرحم لناس پروردگار بکسی که همنوع خود را مورد مرحمت قرار ندهد رحم نخواهد کرد. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۳۳

چهارم- شرح اصطلاحات صوفیه

*** چهارم- شرح اصطلاحات صوفیه الف آدم جامع اسماء و صفات و مظهر خداوند. آشنائی- تعلق بحق. آرزو- میل باصل خود باندك آگاهی و علم ببعضی از اصل و مقصد. آغوش- دریافت اسرار انوار- روشنی متواتر که در توجه سالك ظاهر گردد. ب بزم- مجلس خاص اهل حق. بعد- دوری از توفیق اطاعت. بقاء- ثبوت خصال حمیده. بندگی- مقام و عالم تکلیف. ت تمکین- صفت اهل حقایق. ج جمع- رسیدن توفیق و لطف از طرف حق، راه معرفت. جمع الجمع- وصول بمقاماتی که سالك غیر حق نبیند و جز اولیاء کسی باین مقام نخواهد رسید. ح حجاب- مانع راه حقیقت و وصول بمعشوق. خ خرابات- مقام فناء عالم معنی، باطن

عارف که یکرنگ وحدت شده باشد خمار- رجعت از مقام وصول بقهر نه بطریق انقطاع. د دیر- عالم انسانی. ذ ذوق- ثمرات تجلی، نتایج کشفها ر رخ- تجلیات مخصوص. روی- مرآت تجلیات. ز زنار- علامت یکرنگی و متابعت راه یقین و خدمت مرشد. زاویه- محل خاص درویشان. س سر- رازهای فقر. سکر- مستی اهل معرفت که مانند غیبت است. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۳۴ ش شاهد- هر چیز زیبا و ظریف و جالب نظر. شوق- میل تمام، طلب مدام. ط طریقت- راه و روش تصوف ع عجب- خود بینی. غ غیرت- حسدی که بین محب و محبوب پدید آید. ف فتوح- باز شدن کار بسته، گشایش دل، رسیدن نفعی و یا خیری بدرویشی. فناء- زوال خصال ذمیمه از سالک. ق قرب- نزدیکی بدرگاه الهی. قطب- بزرگ مشایخ طریقت که راهنمای عصر است. قلندر- عارف، خالی از هوی و هوس، اهل تسلیم و رضا. ک کرامت- پدیده‌هائی که گاه بگاه از مشایخ بروز کند و خارق العاده باشد. کشف- پدیده‌ها و گشایشهائی که از طرف حق سالک را رخ نماید. ل لاهوت- عالم ذات حق. لب- صفت حیات، بطن کلام. م مجاهده- ریاضت. محاضره- حضور قلب بوسیله ذکر. محو- رفع اوصاف و عادت. مرقع- جبه‌ییست که رقعه رقعه بر هم دوزند. مست- اهل شوق و جذبه. مشاهده- وجود حق. مطلوب- حق. ملکوت- عالم معنی، عالم غیب، عالم ارواح. معاملت- راه و روش زندگی اجتماعی معاشرت با خلق با ادب خاص. و واقعه- مکاشفی بزرک، مردن. وجد- جذبه‌ی الهی. وصال- مقام وحدت. وصول- نهایت قرب بحق. وقت- جذبه‌های لذیذی که پس از ریاضت و اراده سالک را حاصل میگردد. ولایت- دوستی و حب حق، و آنرا درجاتی است. ه هیبت- خوف. کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۳۵

پنجم- معانی لغات

*** پنجم- معانی لغات آئین- رسم و عادت، آرایش، زیب و زینت، دستور، روش. ابرار- نیکان. ابناء- فرزندان. ابناء جنس- همنوعان. ابداع- آفریدن، ایجاد. ابدال- مردمان شریف، در اصطلاح عرفا اولیاء اللّه. ابطال- پهلوانان. اثمار- میوه‌ها. اجرام- جرم‌ها، کالبدها، کنایه از ستارگان. ادیم- چرم دباغی شده، وظیفه و مستمری، سفره‌ی چرمین. ارامل- مستمندان. اسطرلاب- آلتی است پهن و مدور که بیشتر از برنج سازند و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند. استقصاء- پژوهش عمیق. استطلاع- کسب اطلاع، آگاهی جستن. اشاعت- رواج دادن. اعتاق- آزاد کردن بنده. آکندن- پر کردن، الحاح- اصرار و پافشاری کردن. الیم- دردناک. التجا- پناه بردن. امل- آرزو. ایقان- بیقین دانستن. بطال. کسی که بسیار بر باطل است. بعث- بر انگیختن. بیختن- غربال کردن. تأویل- بر گرداندن تفسیر و توجیه. تبری- بیزاری جستن و بر کنار شدن. تشنیع- زشت گردانیدن. تقبیح- زشت شمردن. تلمیذ- شاگرد. تمهید- گستردن و آماده کردن. تمتع- برخورداری. حریت- آزادگی. حطام- ریزه‌ی کاه، کنایه از مال کلیات اشعار و آثار فارسی شیخ بهائی، متن، ص: ۳۳۶ بیقدر دنیا. خانقاه- محل گرد آمدن درویشان. خائف- ترسان. خزف- خرمهره. روضه- باغ، زرق- مکر و حیله. زنار- رشته‌یی که رهبانان با خود دارند. سالوس- ریا کار. سباع- درندگان. شبگیر- صبح زود. شماتت- سرزنش. شنعت- زشتی. صبی- کودکی، خردسالی. صداع- دردسر. صعوه- نوعی پرنده کوچک. عقار- زمین مزروعی، متاع. عندلیب- بلبل. قاضی القضات- رئیس قاضیان. کسوت- لباس. کنشت- معبد یهودیان، آتشکده، مثوبات- پاداشهای نیک. محتال- حیله گر. مضایق- تنگناها. معتکف- گوشه‌نشین. مغاک- گودال. مفتی- فتوی دهنده. مفاوضه- فیض بهم رسانیدن، گفتگو. مندیل- دستمال. واهب- بخشش‌ها. واثق- امیدوار- مطمئن. هبات- بخششها: هبوط- پائین آمدن، فرود آمدن. هدهد- شانه‌بسر

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فی سَبِیلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَیْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که

امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -:

هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».